تاملی در بنیان تاریخ ایران

کتاب سوم : برآمدن صفویه

بخش هفتم : ثمرات



نقشه تهران، ترسیم بره زین، سال ۱۸۵۲ میلادی

● مجموعه چهل و هفت يادداشت وبلاگي

از ناصر پورپیرار

(۲۴۵ - ۲۹۱)

بسم الله الرحمن الرحيم

(تاملی در بنیان تاریخ ایران)

کتاب سوم:

برآمدن صفویه

(بخش هفتم، ثمرات)

ناصر پور پیرار

لطفا برای دیدن عکس های رنگی
یا در اندازه های اصلی،
به آدرس های زیر رجوع کنید.
www.naria.ir
http://narya. Blogsky.com

فهرست

۲۴۵. حقه بازی ها در هند، ۲۲

گمان ندارم به دنبال دیدارازآن نقشه های ۳۵۰ سال پیش هندوستان و بین النهرین و عربستان و ایران و ترکیه، به گفت و گوی دیگری در رد کامل تاریخ نوشته های کنونی در باب مردم این حوزه، نیازمند شویم و باور ندارم بیماری تعصب هرگز در کسی علاج شود که با دیدار آن نقشه ها هم، هنوز لاشه خفه شده اندیشه های قوم گرایانه را از درون خویش بیرون نرانده باشد! هند امروز، که مانند ننویی میان برنامه ریزی برای خروج از منجلاب فقر، و بازی ها و سازش های بین المللی علیه همسایگان مسلمان و مسلمین داخلی اش در نوسان است و به راستی موضع رهبران آن سرزمین وسیع و شلوغ، نسبت به توطئه ها و جنایات وسعت گرفته و به اوج رسیده کنیسه و کلیسا، از جمله درموضوع فلسطین و عراق و افغانستان، قابل درک نیست و تمایل برنامه ریزان هند به نادیده انگاری کوشش دولت های مسلمان در کرسی های بین المللی، تا اندازه ای مسلم است که هند را می توان دنباله رو و پیرو تمایلات ضد اسلامی جهان شرک گرفت. چنان که از ناندانی نمایشات توریستی امپراتوری مغولان هند غافل نمی شوند، که صورت دیگری از آلودن تاریخ پر از مسالمت اسلام است. مورخ در تعقیب مطلب و منطبق با بررسی های جدید و بدون مجامله و ماجرا، بی تردید معتقد است اشغال و آزادی هند و نیز

تولد پاکستان، که بعدها بنگلادش هم از آن زاده شد، یک برنامه ریزی حساب شده برای جلوگیری از اسلامی شدن کامل شبه قاره و سرانجام نیز سپردن اختیار هند نو به تکنوکرات هایی بود، که از گاندی و نهرو، رهبران دوران استقلال، تا کارگردانان امروزین هند، در ماهیت خود عناصری دشمن اسلام بوده و هستند!

سی سال پس از خروج انگلیس از هند، یعنی به سال ۱۹۷۷، دولت جدید، اقدام به سرشماری کامل و از جمله تعیین تعداد نفوس کرد، که حاصل آن ۶۰۰ میلیون نفر اعلام شد. امروز و ۳۳ سال پس از آن سرشماری و تا پایان سال ۲۰۱۰ میلادی جمعیت هند دو برابر خواهد شد تا بار دیگر و در نمونه ای دیگر بپذیریم رشد قابل قبول برای تولید مثل در جوامع انسانی، بر همین روال است، چنان که در پایان جنگ جهانی دوم، به سال ۱۹۴۵ میلادی که نزدیک به زمان آزادی هند است، جمعیت آن سرزمین قریب ۳۰۰ میلیون و جمعیت مسلمان آن ۱۵۰ میلیون نفر بوده است. اگر تمام آمارهای موجود از کثرت جمعیت مسلمان کنونی داخل هند را، در حالی که تنها در کشمیر هشتاد میلیون مسلمان زندگی می کنند، به طور نسبی سالم بیانگاریم و از یاد نبریم دو کشور پاکستان و بنگلادش حاصل انشعاب و درست تر بگویم اخراج مطابق نقشه مسلمین از هند بود، باز هم جمعیت مسلمان مجموع این سه تجمع، نیمی از نفوس موجود هندوستان است! و با هر محاسبه منطقی به آسانی قانع می شویم لااقل از زمان تسلط انگلیس بر هندوستان تاکنون، پیوسته نیمی از جمعیت بالقوه هند، مسلمان بوده اند، چنان که اگر امروز مردم بنگلادش و پاکستان را به هند بازگردانیم، باز هم نیمی از جمعیت آن سرزمین از مسلمانان خواهد شد، با این قید که مسلمین در هر زمان و به خصوص دوران مقاومت در برابر اشغال هند توسط دولت انگلیس، بخش عمده و فعال آن مردم بوده اند. یادداشت های هند بسی مطول خواهد شد اگر دنبال این مطلب روانه شوم که برپا کنندگان شورش علیه تسلط انگلیس و نیز قتل

عام شدگان در ماجرای انتقام جویی ارتش استعماری انگلیس، از مسلمین هند بوده اند. همین کثرت دائما رو به فزونی مسلمین مبارز هند، مورخان کنیسه و کلیسا را برانگیخت تا ورود اسلام به آن سر زمین را، با اختراع داستان هایی مهوع، حاصل توسعه طلبی مغولان متجاوز ثبت کنند و از آن راه به زمان نیاز، نیمه غیر مسلمان هند را، نمک نشناسانه، بر ضد مسلمین بشورانند.

«شورش به صورت یک جنگ دامنه دار برای استقلال هند از چنگ خارجیان منفور مبدل شد. اما در حقیقت آن چه در آن زمان خواستار آن بودند **استقلال از نوع فئودالی سابق و قدیمی با یک امپراتور مستبد و مطلق العنان در راس آن بود**. مردم فقط از آن جهت که تیره روزی وفقر وبی نوایی خود را نتیجه آمدن انگلیسی ها می شمردند با این شورش همراه شدند. هیجانات مذهبی نیز عامه مردم را به شورش بر می انگیخت و در نتیجه **هم هندوها و هم مسلمانان به تعداد زیاد در این جنگ ها شرکت می کردند**. در مدت چند ماه حکومت بریتانیا در شمال و مرکز هند تقریبا به مویی بسته بود، اما عاقبت سرنوشت این شورش به وسیله خود هندیان مسلم شد. سیک ها و گورخه ها از انگلیسی ها پشتیبانی کردند، حکومت نظام در جنوب و سیندیا در شمال و بسیاری از حکومت های دیگر محلی هند نیز در صف انگلیسی ها قرار گرفتند... **بعضی از رهبران شورش به کشتار انگلیسی ها پرداختند و از این راه هدف شورش را آلودند**.
این شورش وحشیانه البته انگلیسی ها را از پای در می آورد، اما موجب می شد که آن ها نیز مقابله به مثل کنند، منتها صد بار و هزار بار بیش تر و شدیدتر... بسیاری از مردم را در کمال خون سردی تیرباران و یا با بستن به دهانه توپ قطعه قطعه می کردند. هزاران نفر را به درخت های کنار جاده ها به دار آویختند. گفته می شود یک ژنرال انگلیسی به نام نیل که از الله آباد به کانپور حمله برد، در طول راه به هر درختی یک نفر را به دار کشید. بسیاری از مردم کشته و دهکده های آباد تهی و ویران شدند». (جواهر لعل نهرو، نگاهی به تاریخ جهان، ص ۷۹۸)

کاش نهرو لااقل نام یکی از امپراتوران قدیم هند را نیزعلنی می کرد و

نمایه های تسلط او را نشان می داد، تا مثال خود را موثق کرده باشد! بر اساس داشته های غیر مستند موجود درباره شکل گیری تسلط استعمار در هند و بر سبیل نکته پرانی هایی از قبیل آن چه عالی مقام ترین شارح آن در نقل فوق آورده، مردم هند از مسلمان و غیر آن، نخستین بار، در سال ۱۸۵۷، علیه استیلای انگلستان بر هند شوریده اند. نهرو این شورش را ارتجاعی و فئودالی می خواند تا بدانیم این چهره های بزک شده تا چه اندازه در اختیار لندن بوده اند. مورخ واقعا نمی داند این به قول نهرو شورش چه گونه می توانسته است از زمان خود پیش بتازد و یک نهضت رهایی بخش، به انقلابی بورژوایی بدل شود، آن هم در حالی که به میانه قرن نوزدهم، در سراسر هند جز دهات تخلیه شده و کشاورزی آسیب دیده و مختصر صنایع‌دستی‌نبوده وعایدات همان‌شیوه ابتدایی تولید را هم انگلیسیان با بستن مالیات های گزاف می ربوده اند؟ و آلوده تر از این نیست که نهرو کشتار انگلیسیان متجاوز و اشغالگر را، که خود عامل فقر و تیره روزی مردم خوانده، چنان که گویی مورخی مامور دربار ملکه باشد، **شورشی وحشیانه** می نامد و با لکنت، قتل عام متعاقب آن از سوی نظامیان انگلیس را دفاع موجه توصیف می کند. با این همه آن جا که نهرو شرکت کنندگان در مقاومت هندوستان را مسلمانان و غیر مسلمانان می گوید و خود غیر مسلمانان را پشیمان و به صف دشمن پیوسته توصیف می کند، پس آشکار است تاوان آن جنبش را تنها مسلمانان هند با تحمل قتل عامی بزرگ پرداخته اند. آیا ماجرای لشکرکشی به آفریقا و هند، در نهاد خود یک پروژه برای توقف رشد اسلام نبوده و آیا توطئه علیه کثرت مسلمین، از همین به اصطلاح شورش میانه قرن نوزدهم هند آغاز نشده و آیا تقسیم هند به صدها گروه اندیشه وزبان و فرهنگ و معتقدات، نه یک ساختار بومی غیر ممکن، بل شگردی یهودی - انگلیسی برای بی اثر کردن ملتی مقهور و ایجاد امکان سازش با گروه های کوچک و ممانعت از اتحاد ملی نبوده است؟!

«شایع شد قطار فشنگ های جدیدی که به همراه این تفنگ های جدید می دهند، برای این که راحت تر در خشاب جا داده شود، آغشته به چربی خوک است... اولین هنگی که علیه فشنگ های روغن خوک خورده اعتراض کرد، هنگ دو پیاده نظام محلی بود. این هنگ در دو نقطه با فاصله ۱۵۰ کیلومتر، هر دو در یک زمان، طغیان کردند. **این طغیان با به آتش کشیدن محل مسکونی افسران شروع شد** و به نظر می رسید که حالت انفجار به خود بگیرد». (براین گاردنر، کمپانی هند شرقی، ص ۴۶۲)

گاردنر را که به یاد می آورید؟ برای من حتی توسل به این نقل او، چندان خوش آیند نیست، که افروخته شدن نخستین لهیب مقاومت در میان مردم هند علیه اشغالگران انگلیسی را، در میان مسلمانانی می گوید که کاربرد چربی خوک در فشنگ ها را بهانه کرده اند. نهرو در باب این چربی خوک چیزی نمی نویسد ولی موضوع جنبش هندیان علیه انگلیس، لااقل به براین گاردنر فرصت می دهد دفتر کمپانی هند شرقی خود ساخته اش را ببندد، از زمان جنبش میانه قرن نوزدهم، کشور هند را ازآن کمپانی قلابی پس بگیرد، به دولت و ارتش انگلیس واگذار کند، از ردیف کردن مهملات و مبهمات در کتاب اش بیاساید و راهی خانه شود!

«در اول سپتامبر سال ۱۸۵۸، که در حقیقت واپسین روز حیات کمپانی هند شرقی بود، هیئت مدیره کمپانی آخرین جلسه خود را در ساختمان دفتر مرکزی، در خانه کمپانی هند شرقی در خیابان لدن هال لندن، برگزار کرد. کمپانی که در سراسر تاریخ خود بسیار غرور آمیز و پر طمطراق عمل کرده بود، دراین واپسین جلسه، به همان شیوه بیانیه ای به شرح زیر خطاب به چندین هزار کارمند خود صادرکرد: کمپانی هند شرقی، مفتخر ازانتقال وظایف خود به پیشگاه علیاحضرت ملکه و احساس غرور و مباهات از وجود برجستگان نظامی و اداری که در دوران فعالیت خود به تاریخ انگلیس عرضه داشته، برجستگان نام آوری که هر یک در عرصه مسئولیت خود، در جهان بی نظیر بوده و قله های نبوغ و افتخار را به نام خود فتح کرده اند، اعلام می دارد نمی توان دولتی را فاقد درایت و هوشمندی

دانست که در دوران موجودیت خود نهادهای خدماتی معظمی چون ارتش کمپانی و فن سالاران اداری کارآزموده و مجرب پرورانده است. بگذاریم که علیا حضرت ملکه ما از لذت پادشاهی بر چنین دولت و تملک پهنه سرزمینی به این عظمت و گستردگی، با میلیون ها میلیون نفوس که به عنوان هدیه حضورشان تقدیم گردید، بهره مند شوند». (براین گاردنر، کمپانی هند شرقی، ص ۵۳۲)

گاردنر شرمی ندارد که یک کمپانی تجاری ساخت خود را، در جای دولتی با ارتش آزموده قرار دهد تا شخصا بر پایه اندیشه های کتاب اش استفراغ کرده باشد. این رفوگر و شست و شو دهنده دست متجاوزین انگلیسی در تاریخ پاره پاره هند، و تبدیل آن ها به تاجران ترقی خواه و کمک رسان، گمان دارد مردم جهان نیز، چون خود او احمق و عقب مانده اند و صحنه ای می سازد تا دست خون آلود دربار ملکه را لااقل در نیم بیش تر تاریخ متاخر هند بشوید. باید از فریب خوردگان و بازیگران این دکوربندی کثیف تاریخی پرسید آیا هیچ روزنامه لندنی و یا هندی را می شناسند که در نیمه قرن نوزدهم میلادی و یا هر زمان دیگر، به این بیانیه بسیار مهم اشاره داشته باشد؟!

«بدیهی است بر اثر تسلط انگلستان، **صلح و آرامش در هند برقرار شد** و همچنین نظم و ترتیبی در حکومت به وجود آمد و این هر دو چیز پس از آشفتگی ها و اغتشاشی که بعد از سقوط و **زوال امپراتوری مغول** پیش آمده بود، مورد استقبال قرار می گرفت. دسته های منظم دزدان وراهزنان ازمیان برده شدند و امنیتی برقرار گردید. اما آرامش و نظم برای کسانی که در مزرعه ها یا کارخانه ها رنج می کشیدند و در زیر بار توان فرسای تسلط جدید نابود می شدند، فایده ای نداشت. مع هذا باز هم می خواهم یادآور شوم که ابلهانه خواهد بود اگر ما بخواهیم نسبت به یک کشور یا نسبت به یک کشور یا یک ملت و **نسبت به انگلستان و انگلیسی ها** به طور کلی خشمگین باشیم. آن ها خودشان هم به اندازه ی ما دست خوش مقتضیات و ضروریات زمان بودند». (جواهر لعل نهرو، نگاهی به تاریخ جهان، ص ۸۴۰)

حالا با دلیل دیگری از تولید امپراتوران مغول در هند آشنا می شویم که مستمسکی به دست امثال نهروی انگلوفیل می دهد تا یورش انگلیس به هندوستان را موهبت بدانند و مردم هند را از انباشتن نفرت قلبی نسبت به انگلستان باز دارند. اما هنوز باید سخنان دیگری از نهرو و گاندی و حتی محمد علی جناح را بخوانیم تا چهره این خادمین ملکه انگلیس را کاملا بشناسیم و نقاب رهبران آزادی خواه و مبارز ملت های هند و پاکستان را از چهره های شان برداریم.

> «آمدن انگلیسی ها به هند یک فایده بزرگ هم داشت. همان تصادم و برخورد با زندگی تازه و نیرومند آن ها هند را تکان داد و یک احساس وحدت و ملیت تازه در هند به وجود آورد. شاید یک چنین ضربت با تمام درد و رنجی که به همراه داشت، **لازم بود** تا کشور و مردم قدیمی و کهن سال ما را از نو، جوان کند. هدف آموزش زبان انگلیسی در هند پرورش کارمندان اداری و در عین حال آشنا کردن هندیان با جریان های فکری غرب بود، در نتیجه یک طبقه جدید در هند به وجود آمد. طبقه ای که آموزش انگلیسی گرفته بود. **این طبقه هرچند تعداد افرادش محدود بود و با توده های مردم ارتباط نداشت، اما بالاخره رهبری نهضت های ملی تازه را عهده دار شد، که در آغاز ازستایش انگلستان و افکار آزادی خواهانه آن سرشار بود**... و با یک نوع خوش بینی امید داشت که انگلستان در موقع مناسب و شایسته، با آزادی هند موافقت خواهد کرد». (جواهر لعل نهرو، نگاهی به تاریخ جهان، ص ۸۴۱)

کسی به میزان نهرو شایستگی ندارد تا از ظهور و خصوصیات قشری بنویسد که خود یکی از میان آن ها است. آیا چنین ویژگی ها، که نهرو برمی شمارد، دارنده آن را به کدام سو می کشاند: مردم آواره و گرسنه یا محافل انگلیسیان مهاجم و آیا ضرورت است تا بر این اعترافات نهرو، شرحی بیافزایم؟! این شناس نامه همان روشن فکری انگلیس زده هند است که نهرو شخصا ارائه می دهد. انگلوفیل هایی نظیر خود اوکه سرانجام اختیارات امور هند را به دست آوردند وبه‌تر است بنویسم به آنان سپرده شد، تا اجرای‌وظایفی را که دربار

انگلیس نیاز داشت، تا آخرین مهم، به عهده گیرند که مقدم بر همه بیرون راندن مسلمانان، سپس نجات جان پرسنل ارتش مستعمراتی هندوستان و نیز پادوها و خبر چینان و جاسوسان آن ها، از آسیب خشم عمومی مردم، به هنگام خروج از هند بود که هر دو مقصد ملکه را با دقت کامل عملی کردند و بدین ترتیب ناگهان شاهد ظهور گاندی شدیم که بخشش وآرامش را توصیه می کرد وناظر برکشیدن محمدعلی جناح بودیم، که پرچم نودوخته استقلال جغرافیایی مسلمین هند را به دست گرفت تا آن سرزمین را از خطر توسعه طبیعی اندیشه اسلام برهاند و کنترل و نظارت عمومی بر مسلمانان منطقه را آسان تر کند، که در سراسر عمر شصت و چند ساله پاکستان، در سیمای دولت مردان مزدور غرب، دائما ناظر آن بوده ایم!

«مسلمانان هند علاوه بر جهات کلی و عمومی مخصوصا به خاطر جنگ انگلستان بر ضد ترکیه عثمانی و ازآن جهت که انتظار می رفت انگلیسی ها جزیره العرب و شهرهای مکه و مدینه و بیت المقدس را متصرف شوند به تکان درآمدند. بدین قرار هند پس از جنگ در حالت انتظار بود. با بی قراری و به شکلی اندک متجاوزانه و بدون امید زیاد انتظار می کشید. در ظرف چند ماه نخستین ثمرات سیاست بریتانیا که مردم هند با توقعات زیاد در انتظارش بودند، به صورت پیشنهادی برای تصویب قوانین و مقررات خاص و استثنایی به منظور سرکوب نهضت های انقلابی جلوه گر شد. به جای آن که آزادی های بیش تر به مردم هند داده شود، تضییقات و فشارها بیش تر می شد... این قوانین قدرت فراوانی به پلیس می داد تا هر وقت هر کس را که مورد سوء ظن باشد، بازداشت کنند و هر قدر مایل باشند بدون محاکمه و یا با محاکمه مخفیانه در زندان نگاه دارند... در زمانی که فریادهای اعتراض بر ضد این قانون روز به روز بلندتر و دامنه دارتر می شد، **عاملی تازه همچون ابری کوچک در افق سیاسی هند ظاهر شد که به سرعت پیش آمد و توسعه یافت تا تمامی آسمان هند را پوشاند**. این عامل تازه «موهنداس کرماچند گاندی» بود که در زمان جنگ از آفریقای جنوبی به هند بازگشته بود و حتی در زمان جنگ در کار سر بازگیری برای شرکت در جنگ به

همراهی بریتانیا نیز شرکت کرده بود. گاندی به خاطر فعالیت ها و دنبال کردن مبارزه عدم خشونت (ساتیاگراها) در آفریقای جنوبی، در سراسر هند شهرت داشت». (جواهر لعل نهرو، نگاهی به تاریخ جهان، ص ۱۳۷۵)

مردم آفریقای جنوبی پیشنهاد عدم خشونت در مبارزه علیه زور گویان اروپایی از سوی گاندی را پس زدند و بدین ترتیب او مامور امتحان همان سیاست در میان مردم هند شد که به خصوص با سرسختی مسلمانان، روز به روز برای دربار انگلیس خطرناک تر می شدند. شیوه ای که در اخراج انگلیس از هند، چنان که به خواست خداوند در کلیات وارد آن خواهم شد، تاثیر عمده نداشت و سرانجام با شلیک سه گلوله از سوی انقلابیون هند پاسخ گرفت. آیا گمان نمی کنید تسلط لیبرال های انگلوفیل بر هندوستان آزاد شده به ترین علت واماندگی و توقف قشرهای عظیمی از توده هند در چنین فقر مطلقی باشد؟ تکنوکرات های عمدتا از خانواده اشراف، که چندان دغدغه ملی و بین المللی ندارند و عزیز کرده استعمار کهنه و امپریالیسم نواند؟!

۲۴۶. حقه بازی ها در هند، ۲۳

این آخرین یادداشت در موضوع هند است، هرچند هنوز به مطالبی و ازجمله برچیدن ناندانی وتخریب عاشق خانه تاج محل نپرداخته ام، که اشتهار ابلهانه آن قصه ای بس تلخ و دراز دارد و تنها به کار درک وسعت میدان جعل و قدرت جاعلان جا خوش کرده در کنیسه و کلیساهای جهان می آید. عاقلانه تر دیدم اینک و پس از اخراج کامل امپراتوران مغول ازهند، خرت و پرت های باقی مانده و منسوب به آنان را نیز یکجا روانه رودخانه گنگ کنم. هندوستان در آن ۲۵۰ سالی، که مستقیما در اختیار و زیر نظر کنیسه و کلیسا اداره می شد، نه فقط به مرکز و منبعی از خرافات و دریای متلاطمی از عقاید گوناگون تبدیل شد، که از توان متحد هر ملتی، حلوای نذری لقمه لقمه

می سازد، بل با استفاده از نیروی گرسنه و بی کار و ارزان و فراوان هند، آن سرزمین را پایگاه و بنگاه و کارگاه بزرگی برای تدارک ملزومات و باسمه های مجعول و رنگین، از آرایش کتاب و قلمدان و تابلوهای نقاشی و مینیاتورهای چند منظوره مغولی و قصه بافی های شاه نامه ای و نمونه تراشی از اشیاء باستانی و ضرب سکه تاریخی برای ملت های منطقه بدل کردند، چنان که تمام باورهای بی اساس موجود، در ذهن عوام و خواص ما، چون تدوین فرهنگ های فارسی، تولید زردشتیگری، انتشار خط و کتاب اوستا، پرورش نسل هایی از شاعران و دیوان داران بزرگ و کوچک و صاحبان مکاتب نغمه سرایی و غزل بافی کافرانه و کوچاندن و پروراندن نسلی از فارسیان گریخته از شمشیر عرب، که ظاهرا و شاید هم بر اثر عواقب همان هول نخستین، عقیم شده و تکثیر عددی و طبیعی نداشته اند؛ سوقات و برخاسته ای از هند است. به راستی جای برداشتی شگفت در آزمایش قدرت و استحکام مکاتب است، هنگامی که می بینیم نیمی از مردم هند را، بی دشواری ملموس و معین و حتی به آسانی، پیرو و دنباله روی متعصب هزاران پاره عقیده و فرهنگ و زبان بی ریشه و با کاربرد اندک کرده اند، که در هند شلوغ و با جمعیت امروز هم به هر فرقه مومنان زیادی نمی رسد، حال آن که در همان اوضاع و احوال، نیمه ی مسلمان هند، پله ای از نردبان بلند و بر آسمان شده **لا اله الا الله** پایین نیامده است!

«در عربستان فقط دو شهر کوچک مکه و یثرب در نزدیکی دریا وجود داشت، سایر قسمت های این سرزمین مسکن مردم صحرا نشین و اهالی آن بیش تر بدوی و بادیه نشین بودند. **معاشران و رفیق های دایمی آن ها شترهای تندرو و اسبان زیبای ایشان بودند**. حتی الاغ نیز دوست وفاداری برای ایشان بود که به خاطر نیرو و مقاومت قابل ملاحظه اش ارزش فراوان داشت. **تشبیه کردن کسی به الاغ و خر احترام شمرده می شد** و مانند سایر کشورها مایه دشنام و تحقیر نبود... این صحرا نشینان مردمی مغرور و حساس و جنگ جو بودند که به صورت قبایل و خانواده های

بزرگ زندگی می کردند و اغلب میان این خانواده ها و قبایل جنگ وجود داشت. هر سال یک بار همه با هم صلح می کردند و برای زیارت مکه می رفتند که در آن جا بت های گوناگون کوچک و بزرگ خود را نگاه می داشتند **و مافوق همه یک سنگ سیاه را می پرستیدند که کعبه نام داشت**... بعضی از عرب ها مسیحی و بعضی هم یهودی بودند اما بیش تر ایشان بت پرست بودند که ۳۶۰ بت بزرگ و کوچک و سنگ سیاه کعبه را که در مکه بود می پرستیدند». (جواهر لعل نهرو، نگاهی به تاریخ جهان، ص ۲۸۸)

نهرو از دشمنان بی خرد اعراب و اسلام و مسلمین و نظیر دیگری بر زرین کوب خودمان است و شناخت او از اسلام در محدوده قصه های جاری از مولفان جاعل و مزدور کنیسه و کلیسا پرسه می زند. مورخ می داند ورود به تاریخ هر کشور و منطقه و جهان، نیازمند آگاهی پروسواس از اسناد و اطلاعات مربوطه است وگرنه قادر به ارائه نظری نخواهد شد که درمقابل منکران ومنتقدان قابل دفاع شود، چنان که خود بارها به تورات وانجیل رجوع عمیق داشته ام، اما نهرو درباره اسلام و به لسان او بتکده مکه و بت سنگ سیاه و اعرابی که به الاغ احترام می گذارده اند و آن بخش از صفحات کتاب اش که عوامانه رسوخ اسلام را حاصل حربه شمشیر دانسته، بی شک حتی آیه ای از قرآن را نخوانده و از مبانی آن چیزی نمی داند، که اگر می دانست از بنیان گذاری موحدانه و ابراهیمی کعبه و نیز جایگاه پست الاغ در قرآن آگاه می شد، که خداوند نادانی ماهوی یهودیان را به خصائل آن حیوان تشبیه کرده و کمثل الحمار وان انکر الاصوات گفته است! ازاین طریق می توانیم با یقین کافی نهرو را دانه ای از تسبیح بلند خدمت گزاران به کوشش های چهار قرن اخیر کنیسه و کلیسا در مقابله با گسترش اسلام و بستن انواع اتهام به مسلمانان بدانیم. اما قرار بود مقوله و مطلب هند را کوتاه کنم که بی کنترل رفتار قلم شاید دنباله کلام، باز هم مطول و مخل شود و به یادداشت های‌دیگری بکشد. پس آن پرده را بدرم وآن نقدینه ای را شماره کنم که مسلمین هند به سعی امثال گاندی و نهرو و اقبال، با برنامه‌ریزی

و سرپرستی کنیسه و کلیسا، از دست داده اند.

«تنها گروهی که از آغاز با انگلیسی ها سر ستیز داشتند و همواره در دوران سلطه انگلستان بر شبه قاره هند به شیوه های گوناگون و نحوه های مختلف به طور آشکار و نهان با آن ها می جنگیدند، مسلمانان بودند و انگلیس ها هم از همان آغاز به خوبی می دانستند که این گروه با آنان سر آشتی نخواهند داشت و بنا بر این صلاح خود را در این دیدند **که از طریق کمک و استمالت و تشویق و تطمیع هندوها مسلمانان را بکوبند**... در این جا نقل قسمتی از بیانات یکی از فرمان روایان انگلیسی هند به نام لرد آلن برو، را می آورم که در سال ۱۸۴۳ صریحا گفته بود: «مسلمانان به موجب طبیعت دین خود دشمن سرسخت ما هستند و بنا بر این ما باید رضایت هندوها را جلب کنیم». به این ترتیب انگلیسی ها از بدو ورود به شبه قاره هند **مسلمانان را به انواع و اقسام تحت فشار قرار داده و در عوض با هندوها از در مسالمت و اتحاد درآمدند** و همواره با تمام قدرت در تحبیب آن ها کوشیدند». (عبدالعظیم ولیان، پاکستان، ص ۶)

پاکستان کشوری نوپدید است، تاریخ مستقل ندارد و در میان ده ها مکتوب مربوط به آن سرزمین، جز شروحی بر جغرافیای انسانی، روابط خارجی، منابع اقتصادی، مشکلات و مسائل سیاسی داخلی و خارجی، معرفی محصولات کشاورزی و تولیدات صنعتی و نیز دشمنی و جنگ های اخیر آن کشور با هندیان نمی خوانیم، که به مواضع و مواقع پس از به اصطلاح استقلال آن کشور مربوط است و تقریبا منبعی نیست که از بنیان تاریخی آن رخ داد نوشته باشد که موجب پیدایش دولت پاکستان شد. گویی مقدر و قرار بوده است ناگهان پاکستان نیز همانند کویت که انگلستان در سال ۱۹۶۱ از عراق جدا کرد، از هند مجزا ومستقل شود! تنها استثنای در دسترس، همین کتاب ولیان بود که به گونه ای حیرت آور و هرچند مختصر، به مبانی تولید کشور پاکستان پرداخته است. ولیان را همه می شناسیم و می دانیم همان اندازه مسلمان متعصبی نبود که پرونده

آموزشی و سیاسی مجربی داشت. دانشکده افسری و حقوق را گذرانده و صاحب منصب نظامی بود، در علوم سیاسی دکترا داشت وجدای این مستندات کاغذی، تجربه ای طولانی درمراودات اجتماعی و مقامات دولتی، همقدر مسئولیت وزارت تعاون و امور روستاها را پشت سر گذارده بود، مدتی استاندار و نایب التولیه آستان امام رضا در خراسان بود که ظاهرا سفرهای چندی نیز به پاکستان داشته است. چنین است که تصویر ولیان از سازش غاصبین انگلیس با روشنفکری هند و علیه مسلمین، یک بیانیه تبلیغاتی ومظلوم سرایی متعصبانه نیست، حقیقتی است که با ملاحظه رفتار و گفتار نمونه هایی چون گاندی و نهرو و سرانجام آن، که نابودی گروه های انسانی بسیاری از مسلمین و اخراج طلب کارانه نیمی از مردم هند به بهانه اعطای استقلال بود، اثبات می شود.

«هندوها روز به روز **با برخورداری از حمایت و پشتیبانی بی دریغ انگلستان و کمک بی حد و حصر آنان**، در کلیه شئون دولتی و ملی نضج گرفتند **تا آن جا که دیگر به هیچ وجه مسلمانان را به حساب نمی آوردند و علنا با تمام خواسته های آنان مخالفت می کردند** و آن قدر در این راه پیش رفتند که برای از میان بردن زبان اردو، که زبان رایج میان مسلمین بود، نهضتی را به وجود آوردند تا از این راه با از بین رفتن این زبان، زبان انگلیسی و لهجه های هندی را جای گزین آن کنند». (عبدالعظیم ولیان، پاکستان، ص ۷)

بدین ترتیب معلوم می شود سران آزادی خواه مورد حمایت انگلیس در هند، زمانی به جریان مبارزه علیه تسلط انگلستان وارد شدند که هنگام تقسیم کرسی های سیاسی و اجتماعی، آن هم به شرط دعوت عمومی به آرامش و عدم خشونت رسیده بود، تا سپاهیان ملکه بی دغدغه از انتقام، هند را ترک کنند. در حقیقت موضوع استقلال هند زمانی در دستور کار دولت و دربار انگلیس قرار گرفت که نه فقط کف گیر ملکه به علت مخارج غول آسای جنگ جهانی دوم به انتهای دیگ خورده و تامین هزینه های نظامی هند را دشوار و حتی غیر

ممکن کرده بود، بل هندوستان نیز دیگر چندان منابع دندان گیر، مناسب اشتهای غارتگران نداشت. تمام این مقدمات مورخ را قانع می کند که پروژه یهودی هجوم به هند، از آغاز بخشی از تدارکات جهانی مشرکین برای کنترل رشد بی صدا و پر از مسالمت اسلام در شبه قاره هند، با کمک روشنفکران تربیت شده در انگلیس و شمن های مذاهب هند بوده است.

«انگلیسی ها مصلحت را در این دیدند که **مبارزان اصلاح طلب** را به نوعی سرگرم کنند و با تشکیل جمعیتی که این اصلاح طلبان را گرد هم آورد، تا نظریات اصلاحی خود را بیان کنند، تا به اطلاع فرمان روای کل هندوستان برسد، روی موافق نشان دادند و به این ترتیب اولین پایه های **حزب کنگره ملی با موافقت و کمک انگلستان** گذارده شد». (عبدالعظیم ولیان، پاکستان، ص ۹)

لااقل امروز برای ما مفهوم پنهانی این گونه اصلاح طلبی ها آشکار است، زیرا اصلاح طلب تقاضای سهمی از میوه دارد و انقلابی به ریشه می کوبد. بخش عمده مسلمین، عضویت و پیوستن به حزب فرمایشی کنگره را نپذیرفتند و بنیاد تشکل مستقیم و مخصوص خود را با استفاده از شرایط جدید و ضعف دولت انگلیس پایه ریختند که بعدها به حزب مسلم لیگ معروف شد. تشکلی که نشان می داد مسلمین هند، از هیچ بابت و باب، یک گروه اقلیت نبودند و قدرت و کثرت اسلام در هند با هندوها برابر بوده است.

«متفکر بزرگ اسلامی، علامه شهیر دکتر محمد اقبال، که در حقیقت تئورسین بزرگ مسلمانان هند به شمار می رفت، نخستین کسی بود که با توجه به تاریخ گذشته و امکانات آینده و وقایعی که به اجمال ذکر آن ها گذشت، طرح ایجاد پاکستان مستقل را رسما اعلام و در سال ۱۹۳۰ به ریاست کنفرانس سالانه مسلم لیگ انتخاب شد و با لحن نافذ و موثری مسلمانان را به کشور مستقل پاکستان دعوت می کرد و پس از آن همواره در صدد یافتن شخص شایسته و لایقی بود که بتواند سکان کشتی شکسته مسلمانان هند را به دست گرفته و هدایت کند. اقبال‌درجست‌وجوی خود فرد مورد نظر را درقالب محمد

علی جناح یافت که **در آن زمان در انگلیس بود**». (عبدالعظیم ولیان، پاکستان، ص ۱۰)

مدتی است به سعی امثال شریعتی، با اوضاع و احوال اقبال آشناییم و او را می شناسیم که جدای از تشویق مسلمین هند به کسب استقلال و خارج کردن نیروی اصلی مقاومت از هند، که آسوده خیالی کنیسه و کلیسا و دربار ملکه را به دنبال داشت، نخبه مولانا پرستی پر انرژی در تبلیغ مثنوی، مدافع تاریخ شاه نامه ای ایرانیان، عامل شیوع شعر فارسی و هوادار فلسفه اسلامی امثال ابن سینا و ابن مسکویه و ابن تیمیه و جاحظ و بیرونی بود، که در مجموع از ماموریت فرهنگی او در بین مسلمین پرده برمی دارد. اقبال راهی را گشود که بعدها ابوالکلام آزاد آن را تا مرحله ذوالقرنین قرآنی خواندن کورش طی کرد.

«پس از پایان جنگ جهانی دوم و اعلام موجودیت هند مستقل و وقایع خون آلود و هولناکی که در تاریخ ۱۶ اوت سال ۱۹۴۶ روی داد، کنگره ملی هند در روز سوم ژوئن سال ۱۹۴۷ موافقت خود را با قطع نامه مربوط به تقسیم شبه قاره به دو کشور هند و پاکستان اعلام کرد و بدین ترتیب سرانجام در سرزمینی که مذهب بیش از هر عامل دیگر موثر بود، و کلیه شئون جاری در ترازوی آن وزن می شد، **مسلمانان موفق شدند** برای حفظ حیات و موجودیت و سلامت و صیانت و بقای خود وطن مستقلی را به وجود آورند». (عبدالعظیم ولیان، پاکستان، ص ۱۱)

مورخ حرف آخر بررسی های هند را، با نصب نقل بالا عرضه می کند و توجه می دهد که بومیان هر اقلیم، با جدایی جغرافیایی کوچک ترین بخش سرزمین مانوس‌خویش موافقت ندارند وبرای بازگرداندن حوزه اختیار، در هر قطعه از خاک خود، سر سختانه می جنگند. امروز مفهوم موافقت داوطلبانه کنگره ملی هند، با جدایی پاکستان را می دانیم که مسلمانان را مجبور کرد تا برای بقا و گریز از قتل عام رسمی و این بار با دست کارگزاران به قدرت رسیده انگلستان در

هند، به ترک سرزمین اصلی خود و قناعت به پاره کوچکی از آن تن دهند. با این شگرد نیمی از هند را از دست مسلمانان بیرون کشیده شود، خطر کامل تسلط مسلمین به شبه قاره رفع و اسلام را در آن منطقه به محاصره و اختیار خود درآورند، که تنش های سیاسی و مذهبی شدید در پاکستان برترین شاهد آن است.

«قریب ده میلیون از نفوس مسلمان هند در بدو تاسیس پاکستان سرزمین اجدادی خود را ترک و به عنوان مهاجر و پناهنده از ترس کشتار به دست هندوها که در آن ایام **عداوت مخصوصی را نسبت به مسلمانان اعمال می کردند** به کشور جدید التاسیس پاکستان مهاجرت کردند، که موجب بروز مشکلاتی برای دولت جدید پاکستان شد». (عبدالعظیم ولیان، پاکستان، ص ۹)

مسلم است در کشوری که نیم جمعیت آن از شمال تا به جنوب مسلمان و درآخرین دهه های حضورشان در هند پیوسته مورد آزار هندیان با موافقت و همدستی انگلستان بوده اند، آتش سوزی مجامع و امکنه مخصوص مسلمین به حضور مغولان نیازمند نبوده، هرچند بسیاری از آن بناها بقایای مراکز اسکان و استراحت سران نظامی انگلیس و یا کلیساهای محلی بوده است.

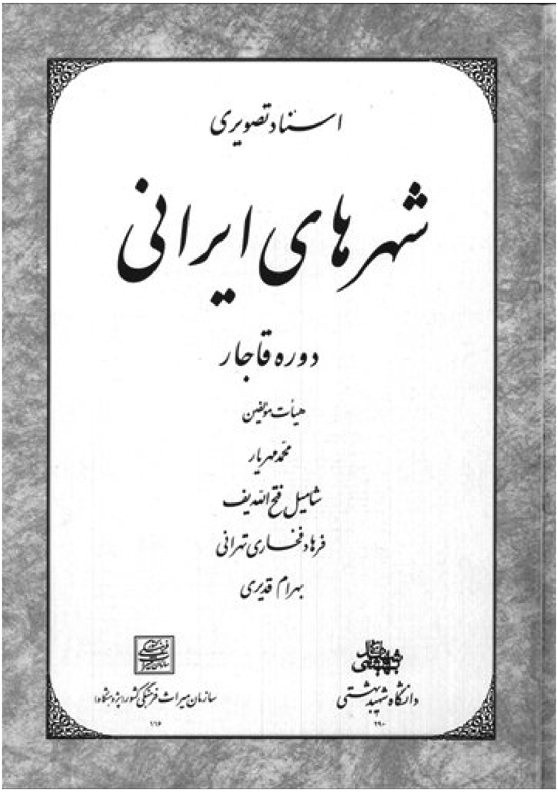
«در دیوارهای داخل مقبره، طرح های خارجی سطح افقی با سنگ نوشته هایی از قرآن کریم تقسیم بندی شده اند. در ۱۰۱۱ قمری **تمام آگرا تحت تاثیر نقاشی مادونا یا تصویر حضرت مریم قرار گرفته بود** که کشیشان یسوعی در محراب های شان از آن نگهداری می کردند. این تاثیر چنان بود که اکبر نیز خواستار نمونه ای از تصویر مادونا شد و سپس این گرایش در فرزند او جهانگیر هم پیدا شد، چنان که دستور داد نقاشان عکس های غربی را کپی کنند و نیز از **تصاویر قدیسین و مضامین مسیحی** برای تزیین دیوارهای قصر خود و حتی مقبره پدرش استفاده کنند. گفتنی است که مانریکه نیز **تصویری از حضرت مریم را روی دروازه مقبره اکبر** مشاهده کرده بود و افزون بر این در راهروی بنا تصاویری از صورت هایی دیده شده که شبیه پدران روحانی فرقه یسوعی بوده است که نشانه

تاثیر مسیحیت طی فرمان روایی اکبر است که تا زمان شاه جهان ادامه داشته است». (دائره المعارف بزرگ اسلامی، جلد نهم، ص ۷۲۰)

آیا دل بستگی اشکانیان، به خط و فرهنگ و خدایان یونانی را به یاد نمی آورید، که در این جا به مغولان مسیح پرست منتقل کرده اند؟! حالا و با این نشانه ها باید بار دیگر به علت تولید و شناخت مغولان مسلمان در هند پرداخت که مقبره معروف ترین امپراتور آن را به صورت کلیساهایی می یابیم که با افزوده ای جدید از آیات قرآن متبرک کرده اند! کلیسایی که نمی توان معلوم کرد مورد رجوع سربازان و سران کدام هنگ و لشکر ملکه انگلستان بوده است؟!

۲۴۷. نقشه شهرهای ایران در دوران قاجار، ۱

اگر مراجعه کننده به انبوه نوشتارهای پیشین، هنوز با صورت حقیقی تاریخ و فرهنگ مردم شرق میانه آشنا نشده باشد و این چند یادداشت نهایی نیز نتواند مرکزی را به او بشناساند که کارگردانان آن به وجهی وقیحانه هستی و هویت مردم این منطقه را به بازی گرفته اند، پس بگذارید به راه خود رود و اصطلاحا نان و ماست خود بخورد، که اهل کوچه و راسته حقیقت طلبان نیست و فرصت می طلبد و بهانه می جوید تا از جمع بنیان اندیشان بیرون زند. اینک با سجده شکر از مدد الهی در عرضه نظر، اعلام کنم به چند نوشته پایانی مدخل ایران شناسی بدون دروغ وارد شده ام و به مبحثی می پردازم که موجب فروغ چشمان و کوری ابصار دیگری خواهد شد.
نقش صفحه بعد، روی جلد کتابی است که مستند نهایی برای اثبات درستی آن همه مدخل نوگشوده قرارداده ام. کتابی‌است کاملا رسمی که به سعی میراث و دانشگاه شهید بهشتی و به همت یک هیئت مولف، از اسناد پستوهای دولتی بیرون داده اند و صحت کلی ارجاعات و حصه ای از مستندات آن قابل تردید نیست.



«شهرهای ایرانی با پشت سر گذاردن رویدادهای جهانی در **دو قرن اخیر** دگرگون شده و چهره اصیل آن ها در پس غباری از دست آوردهای روزافزون امروزی مکتوم مانده است طوری که کم تر می توان خطوط اصلی آن ها را بازشناخت». (هیئت مولفین، شهرهای ایرانی دوره قاجار، ص ۵)

زبان مقدمات کتاب، در پی اثبات تحولاتی است که در دو قرن اخیر شامل ظواهر فنی شهرهای ایران شده و ساختار معماری آن ها را برهم زده است. طبیعتا کتاب از امکانات تصویری حاصل ظهور ابزار عکاسی سود نبرده و خود حکایت قابل برداشت تاریخی دیگری است که معلوم می کند قریب دو قرن پیش، هیئتی از نقشه برداران ارتش تزار، سال های متمادی، بی احساس مزاحمت های دولتی و رسمی و

مرکزی و محلی، شهرهای اصلی ایران را برای مقاصد اطلاعاتی و نظامی روسیه، مساحی و نقشه برداری کرده اند! مطلبی که به تنهایی بی‌صاحب ماندن این سرزمین را ازپوریم تا حوالی تحولات مشروطه خواهی اثبات می کند.

«سفرهای شاه قاجار به فرنگ، نقطه عطفی در گزینش ظواهر پیش رفته اجتماعی وهنری اروپائیان گردید وخیال همباز شدن با پیشرفت های علمی اروپا را درسرمی پرورانید ولی چون زمینه های اجتماعی – اقتصادی تولیدات فرهنگی فراهم نبود تنها به انعکاس ظواهری از هنر و معماری غربی در بناهای دربار سلطنتی بسنده شد و در برخی از موارد سرکردگان حکومتی به تقلید از دربار و در رقابت با یکدیگر ترکیبی از معماری سنتی با جزئیات هنر وارداتی را پدید آوردند، که با رواج آن جلوه تازه ای در معماری ایرانی ظاهر گردید. به موازات این تحولات ظاهر فریب، معماران سنتی این دوره راه تعالی می پیمودند و **در ادامه گذشته درخشان معماری سنتی و اعتبار شهرهای ایرانی** به خلاقیت های تازه ای در ترکیب و سلسله مراتب اندام های شهری پرداختند. محله های مسکونی رنگ و بویی تازه می یافت و هریک بر حسب موقعیت شهر و نیاز های اجتماعی تجربه می شد. عرصه های متنوع بازارها با فضا های فرهنگی آموزشی وبنا های مذهبی به نحوی شایسته درهم آمیخت **و مساجد سلطانی در شهرهای بزرگ و در جای مناسب شکل گرفت. تکیه ها و حسینیه ها و زینبیه ها در عرصه های خدماتی مراکز محله های جدید در اشکال گوناگون و چند عمل کردی پدید می آمد**». (هیئت مولفین، شهرهای ایرانی در دوره قاجار، ص ۵)

بفرمایید و در باغ پر از خاشاک و نهال سن زده و علف های هرز بررسی های معماری ایران سیاحت کنید. مقدمه نویسان کتاب، با کمال حیرت، معماری میانه عهد قاجار را تلفیق و جلوه ای از ترکیب ابنیه سنتی و بومی و معماری غرب شناسانده اند و اگر هر یک از بناهای دویست سال پیش تا عهد رضا شاه را، که عمدتا میراث قاجاری در تهران و شیراز است، زیر ذره بین بگذارید، حتی گوشه ای یادآور معماری سنتی ایران در آن نخواهید یافت، زیرا اصولا

گفت و گو از معماری بومی و ملی ایران، از زمان بروز فاجعه پوریم تا دو سه قرن پیش فاقد نمونه و وجاهت دیداری است. آن چه در نقل بالا مورخ را دچار افسون زدگی می کند، آن اشاره مقدمه نویس کتاب، به تاثیری است که گویا مسافرت شاهان قاجار در پیدایش بناهای بازار و مساجد و حسینیه ها باقی گذارده است!!؟

«در کتابی که در پیش رو دارید مجموعه ای از نقشه شهر های ایرانی را خواهید دید که در نیم قرن اول حکومت قاجاریه توسط افسران نظامی روسیه تزاری به منظورثبت وضبط اطلاعات اجتماعی و فرهنگی **برای بهره برداری های نظامی و سیاسی فراهم شده است** و اغلب آن ها حاشیه نویسی مفصلی به زبان روسی دارد. مجموعه نقشه ها که اغلب شهر های مهم ایران را شامل می شود در زمان خود با دقت فوق العاده تهیه شده و گفته می شود نقشه های اصلی رنگین کار شده اند و از لحاظ فنی و هنری نیز شایسته تحسین اند. **با این ترتیب هر یک از آنها سند منحصر به فردی از تاریخ معماری و شهرسازی ایرانی بشمارمی آیند**». (هیئت مولفین، شهرهای ایرانی در دوره قاجار، ص ۷)

ظاهرا ترتیب دهندگان کتاب، فقط مجذوب مقدمات فنی و هنری اریژینال های نقشه برداری روس ها از شهرهای بزرگ ایران شده و به آشوبی توجه نداشته اند که این نقشه ها در برداشت تاریخی قرون اخیر و کل تاریخ نویسی رسمی موجود، برپا می کند. مطلبی که برای نخستین بار در این یادداشت های نهایی به عنوان شاهد صالح و مقتدری بر صحت تمام داده های مجموعه نوشتارهای **تاملی در بنیان تاریخ ایران** ارائه خواهم داد.

«تهیه نقشه های این مجموعه با همیاری آقای پروفسور شامیل فتح اله یف (رئیس وقت انستیتوی معماری و آکادمی علوم باکو و رئیس آکادمی بین المللی معماری کشور های شرقی) امکان پذیر شده است. کما این که پیش از این اطلاعاتی از وجود این نقشه ها در دست نبود. ایشان میکروفیلم نقشه ها را به منظور بررسی و مطالعه معماری و شهر سازی دوره قاجار جمع آوری کرده بودند و از

همین جهت نتیجه تحقیقات خود از بررسی نقشه ها را برای چاپ و انتشاردر ایران ارسال داشتند. لازم به اشاره است که میکروفیلم نقشه ها و متن تحقیق یاد شده ارمغان سفر آقایان بهرام قدیری و دکتر فرهاد فخاری تهرانی از شرکت در «سمینار بین المللی معماری کشور های شرقی» است. برنامه معرفی نقشه ها و ترکیب کتاب حاضرکارمشترکدانشگاه معماری وشهرسازیدانشگاهشهید بهشتی وسازمان میراث فرهنگی کشور است که با حمایت اقای دکتر هادی ندیمی وآقای مهندس سراج الدین کازرونی و با نظر هیأت علمی نظم گرفته است.» (هیئت مولفین، شهرهای ایرانی در دوره قاجار، ص ۷)

پس کتاب **شهرهای ایران در دوره قاجار** به راستی صاحب پدر و مادر است و با سایر درهم نویسی هایی که بی ارائه اسناد سالم و لازم، از عهد داریوش و خشایار هخامنشی همانند نمونه زیر در باب شهرهای ایران نوشته اند، به کلی متفاوت است.

«فلاندن وکُست، دیولافوا و بسیاری دیگر، از آثار معماری و شهر سازی و به طور کلی از آثار تمدن دنیای کهن نقشه های ارزنده ای فراهم آوردند که به جز ارزش تاریخی، هنر ایشان ارزش مضاعفی را پدید آورده است که به نوعی از درجه و اهمیت علمی والایی نیز برخوردار است تا جایی که بسیاری از آثار ایشان جزو ارزش های ملی و فرهنگی کشور محسوب می گردد». (هیئت مولفین، شهرهای ایرانی در دوره قاجار، ص ۱۲)

پیش تر به صورت نقاد به رسامی هایی وارد شده ام که سیاحان غالبا دروغین غربی از مدارج معماری بومی و ملی ایران فراهم آورده اند و معلوم شد آن نقاشی های بی اساس تا چه حد ملهم از ذهنیات و مغایر با بقایای موجود و در منظر دیدار بوده است.

«مدارک تصویری بی همتایی از شهرهای ایرانی در این کتاب معرفی شده است که طی نیم قرن از حدود **یکصد و هفتاد و پنج سال پیش** با قدم شماری و وسایل نقشه برداری آن زمان در چند نوبت توسط نقشه برداران نظامی روسی به منظور ثبت و ضبط اطلاعات نظامی برداشته و ترسیم شده است. در نگاه اول می توان از این

نقشه ها چنین دریافت کرد که: در آن زمان شهر های ایرانی همچون روزگاران کهن دارای **برج و بارو و ارگ به ویژه باغ های میوه و گل** بوده و حال و هوای سیمای عمومی شهر و همچنین توالی و تقسیمات داخلی و سلسله مراتب عملکرد عرصه های شهری با ترکیبی از نظام شهر های دوره های اسلامی و حتی پیش از آن قابل مقایسه به نظر می رسد». (هیئت مولفین، شهرهای ایرانی در دوره قاجار، ص ۹)

به راستی نمی توان منظور مقدمه نویس را از ترکیب لفاظانه «نظام شهرهای دوران اسلامی» درک کرد، زیرا یافتن صورت حال کوچک ترین شهر ایرانی، تا قرن دوازدهم هجری و مقدم بر دورانی که در همین توصیفات دست و پا شکسته کنونی از برآمدن اصفهان و کاشان گفته اند، مقدور نیست. مطلبی که در دنبال بدون هیچ مشکل کمبود اسناد به اثبات خواهد رسید.

«اما نقشه برداری زمینی از شهر های ایرانی که توسط نقشه برادران نظامی ارتش روسیه صورت پذیرفته است **از یک سو از لحاظ نظامی دقیق و قابل محاسبه و ارزشمند و به لحاظ هنری شایان توجه است و از سوی دیگر زنجیره ای از پرسش های گوناگون را پیش می کشد که به دنبال یکدیگر می آیند و بدون توریق تاریخ از پیش اندیشه ای بر آن متصور نیست»**. (هیئت مولفین، شهرهای ایرانی در دوره قاجار، ص ۹)

متن بالا در لفظ عوام، از صدای افتادن دو قرانی مقدمه نویس خبر می دهد که ظاهرا از آسیبی می گوید که انتشار نقشه شهرهای ایران در اوائل عهد قاجار در برداشت های تاریخی تولید می کند و چنان که می خوانید نگران سئوالاتی است که انتشاراین نقشه ها در اندیشه محقق می رویاند و صد البته از طرح پرسش ها ابا دارد و گریبان اندیشه اش را از پرداختن به آن ها آزاد اعلام می کند!

«روسیه در جنگ های ۱۸۱۳ **و** ۱۸۲۸ میلادی و تحمیل **معاهده گلستان و ترکمان چای** شهرهای شمال غربی و شمال شرقی ایران را اشغال و ضمیمه خاک خود نمود و انگلیسی ها با اشغال جزیره

خارک و بندر بوشهر طی **معاهده پاریس** در ۱۸۵۷میلادی، ایران را مجبور کردند از افغانستان چشم بپوشد و هرات را تخلیه کند». (هیئت مولفین، شهرهای ایرانی در دوره قاجار، ص ۱۰)

به راستی حکایت دردآوری از خواب آلودگی صاحب نظران خودی و لودگی تاریخ پردازان اورشلیمی درتنظیم وتحریر هدفمند تاریخ ایران تا همین بیخ گوش ماست. زیرا کسی تاکنون از خود نپرسیده است در سرزمینی که تا ماقبل دوران قاجار، چنان که به دنبال اسناد تقدیمی، به خواست خدا اثبات خواهد شد، فاقد دولت مرکزی و شهر و روابط تولیدی وحتی حضور اولیه اقوام است، چندان که اگر زمان ساخت مسجد شیخ لطف الله معلوم نیست و در اوج قدرت قاجار، نقشه برداران ارتش روسیه دیده می شوند که به میل تزار و بدون برخورد با معارض، سرزمین تحت لوای دربار سلطان قدر قدرت را قدم زنان و با مقاصد بهره برداری نظامی و اطلاعاتی مساحی می کنند؛ پس ازچه زمان وچه گونه و با دست چه کس صاحب گرجستان و قفقاز و افغانستان بوده ایم که روس و انگلیس از ما بربایند؟!! و به عنوان نمونه مطلبی را بخوانید که معلوم می کند روسیه تزاری در زمان انعقاد عهد نامه گلستان، یعنی سال عقد آن قرارداد، چه اوضاع و احوالی داشته است؟!

«**جام جم ان لاین**: ۱۹۷ سال پیش در روز ۱۵ سپتامبر سال ۱۸۱۲ میلادی یک روز پس از ورود فاتحانه ارتش عظیم ناپلئون اول، امپراتور فرانسه به مسکو آتش سوزی های وسیعی در این شهر رخ داد و شهر مسکو که ساکنانش قبلا تخلیه شده بود در آتش ویران شد. دستور افروختن حریق را کنت رستو پشین، حاکم مسکو صادر کرده بود تا از استقرار ارتش بزرگ ناپلئون ، امپراتور فرانسه در این شهر جلوگیری کند.

ناپلئون در راس یک ارتش عظیم پانصد هزارنفری در ماه ژوئن سال ۱۸۱۲ میلادی وارد خاک روسیه تزاری شده بود. ناپلئون و ارتش نیرومندش بدون آن که نیروهای روسی بتوانند در مقابل آن ها مقاومت‌کنند درخاک روسیه پیشروی‌می کنند. **آن ها درسراسر**مسیر



خود با سرزمین های سوخته مواجه می شوند. ناپلئون در ابتدای ورود به روسیه متوجه تاکتیک جنگی مارشال کوتوزوف فرمانده ارتش روسیه تزاری نشد. کوتوزوف از مصاف مستقیم با ناپلئون خودداری کرده وبرای محروم کردن لشکر عظیم ناپلئون از تدارکات، تمام روستاها، دهکده ها و کشتزارهایی را که در مسیر او بودند، تخلیه و تخریب می‌کرد. ناپلئون پس‌از اشغال شهر ویلینیوس در لیتوانی در ۲۸ ژوئن متوجه تاکتیک دشمن شد که قصد داشت با کشاندن لشکر عظیم ناپلئون به عمق خاک روسیه آن را فرسوده کند». (جام جم، ۲۲ دی ماه ۱۳۸۸)

چایکووسکی برای ماجرای آتش‌زدن عمدی‌مسکو ودهات و شهرهای در مسیر ناپلئون، یک اوورتور بی نهایت قدرتمند به نام اوورتور ۱۸۱۲ دارد که تقلید صدای غرش توپ ها در آن شنونده را در میان صحنه های آن جنگ قرار می دهد. تاریخ از بی تحرکی بین المللی دربار تزاربرای ترمیم لطمات حاصل از حمله ناپلئون به روسیه تا ۲۰ سال پس ازشکست ناپلئون و بازگشت او به فرانسه خبر می دهد، اما برای ما گفته و نوشته اند که درهمان دورانی که تزار و لشکرش با آتش زدن مسکو ازمقابل ارتش ناپلئون می گریخته اند، درمکان ناشناخته دیگری، با کمال آرامش، مشغول انعقاد عهد نامه گلستان با ایرانیان شکست خورده بوده اند ؟!! آیا کدام را دروغ بپنداریم، حمله

ناپلئون به روسیه و سوزاندن مسکو، یا تسلیم ایران به همسایه شمالی و انعقاد قرارداد و عهد نامه گلستان و یا همگی را؟!

«تهیه نقشه از شهر های ایرانی توسط کارشناسان فنی رسته نظامی روسی نتیجه برنامه های توسعه طلبانه ای است که **به جنگ های محلی بزرگ و کوچک و تحمیل معاهده هایی گران انجامید** که اغلب نتیجه رقابت های سیاسی واقتصادی کشورهای اروپایی برای سلطه اقتصادی و فرهنگی در منطقه بوده است». (هیئت مولفین، شهرهای ایرانی در دوره قاجار، ص ۱۰)

باز هم با افاضات و شعارات مواجهیم، زیرا تهیه نقشه از شهرهای ایران برابر اعلام مندرجات منضم به هر نقشه به تقریب و تدریج در فاصله زمانی ۱۸۲۰ تا ۱۸۵۵، آن گاه که دیگر جنگ و معاهده ای در کار نبود، صورت گرفته است! آیا به راستی تکلیف محقق در میان این همه ادعاهای کج و کوله تاریخی و فنی چه گونه تعیین می شود؟!

۲۴۸. نقشه شهرهای ایران در دوران قاجار، ۲

کتاب نقشه شهرهای‌ایران دردوران قاجار مدرک مقتدری است تا سر سخت ترین منکران وکهنه خیال باف ترین مخالفان بنیان اندیشی را به تعمق بیش‌تر بخواند، چنان‌که از خلال مقدمه کتاب با تصوراتی برمی خوریم و مولفان آن را، به چنان ناممکنات نامعقولی متوسل می‌بینیم که ازردیف عادات متداول روشن فکر ایرانی هم فراتر است.

«**در اواخر ماه ژوئن سال ۱۸۴۰ م**. لایارد و همسفرش میث فورد از بغداد روانه ایران شدند و تا سال ۱۸۴۲م. در ایران بودند و با ماموریتی که به اتفاق ستوان سلبی جمعی ناوگان دریایی هندوستان داشت رودخانه کارون را از نظر قابلیت کشتیرانی مورد بررسی قرار دادند و به **وسیله یک قایق موتوری** به نام‌آشور، محمره را به مقصد اهواز ترک کردند و در مسیر شوشتر **در یک سربالایی زورق شان به گل نشست** اما موفق شدند که **با زورق بخار تا**

جاده کوهستانی اصفهان قایقرانی کنند». (هیت مولفین، شهرهای ایرانی‌دردوره قاجار، ص ۱۳)

مسلما مقصد چنین فرموده هایی ریشخند خواننده ساده لوح است. چند بار متن بالا را بخوانید که در آن از قایق موتوری های ۱۷۰ سال پیش سخن می رود، رودهای صاحب سربالایی و قایق های بخاری که از اهواز به جاده های کوهستانی اصفهان شراع می کشند!!؟

«هر چند مدارک تصویری شهرهای ایرانی به منظور انتقال اطلاعات نظامی توسط افسران روسی گردآوری و اغلب تبیین شده است، اما به جز اطلاعات نظامی و اشاره به عوارض سوق الجیشی، تجهیزات جنگی و جمعیت شناسی و... تصویرهای علمی ارزشمندی هستند که از لحاظ بینش شهر سازانه و معماری و هنر نقشه برداری و نقشه پردازی به ویژه **از لحاظ بار هنری و تاریخی، حائز اهمیت و درخور توجه بسیار زیادند**». (هیئت مولفین، شهرهای ایرانی در دوره قاجار، ص ۱۳)

نه فقط بنا بر تایید مقدمه نویسان، بل با رجوع به نقشه شهرها و توضیحات قابل تعقیب آن ها درباره مناطق و ارتفاعات و رودها و دهات و عوارض اطراف، بیننده کاملا قانع می شود که نقشه ها حامل بار فنی و علمی لازم و قانع کننده اند و می توانند به عنوان منابع محکم جغرافیایی و برداشت های تاریخی مربوط به حوزه های فرعی و طراحی اولیه هر شهر، به کار روند.

نقشه برداری از شهرهای ایران، توسط ارتش تزار، از منظر مورخ دارای نقاط کور و معنادار چندی است و گرچه فشار کار را بر آذربایجان و کردستان و استان های شمالی ایران می بیند، اما نبود رشت و گرگان و قزوین و ارومیه، در این پروژه نقشه برداری که شهرهای‌سوق الجیشی‌ودرمسیرحساب می‌شوند، آن گاه که ازسنندج و خوی و گلپایگان و دزفول و شوشتر و شیراز و با کمال تعجب بندر مسقط نقشه برداشته اند، راه نمایی است که یا آن شهرهای غایب را ، قریب ۲۰۰ سال پیش هنوز برنیامده و ناشناس بدانیم و یا



دست کم نقشه های آنان را مفقود شده تصور کنیم. به هر حال سرگردانی عبور و عمل در رسم نقشه از شهرهای ایران، پی بردن به مقصود نهایی تکنسین های ارتش تزارها، در اقدام به چنین برنامه زمان بر و پر هزینه ای را دشوار می کند.

«تعداد و نوع نقشه و اسناد واصله جمعا ۳۸ مورد نقشه مربوط به ۳۱ شهر است که طی دوبار سفر به آذربایجان به دست آمده است. برخی از شهرها چند بار مورد توجه قرار گرفته و نقشه هایی با برنامه متفاوت از آن ها تهیه شده است. چهار مورد از نقشه ها مربوط است به شهر تبریز و سه مورد مربوط است به شهر خوی، سه مورد مربوط به شهر اردبیل، سه مورد شهر باکو و دو مورد بندر ریشهر بوشهر و دو مورد شهر استرآباد که خود نشانگر میزان توجهات نظامی به آذربایجان است. دیگر موارد نقشه ها مربوط است به دیگر شهرهای ایرانی، مرند، انزلی، مشهد، تهران، همدان، سلطان آباد (اراک)، گلپایگان، اصفهان، یزد، کرمان، سنه (سنندج)، کرمانشاه، بروجرد، خرم آباد، دزفول، شوشتر، شیراز، پیرمحمد شاه، مسقط، لنکران، (قلعه‌آستارا، قلعه لنکران، قلعه ارکوان)

جمعا یک مورد، تپه اشرف (بهشهر)». (هیئت مولفین، شهرهای ایرانی در دوره قاجار، ص ۱۳)

بدین ترتیب نباید و نمی توان به دنبال انگیزه های سیاسی و نظامی ثبت این نقشه ها کشیده شد و تنها باید با مراجعه به رسامی ها، وسعت روابط اقتصادی و سیاسی و فرهنگی هر حوزه ای را تعیین کرد که با دیگرتوانایی ها وامکانات طبیعی و جمعیت شناسی همان حوزه منطبق باشد.

«قرن هیجدهم برای ایران قرنی توام با تلخ کامی بود. جنوب خاوری این کشور **به تصرف افغان ها درآمد**. ازبک ها در شمال خاوری آن **به جمع آوری برده و به ایجاد مزاحمت می پرداختند**. روس ها در شمال آن **به غارت و چپاول دست می زدند**. غرب کشور مورد تاخت و تاز **مکرر سپاهیان عثمانی قرار گرفته بود**. خراج های ظالمانه پادشاه برجسته آن، نادرشاه، مردم اش را فقیر کرده بود و مبارزه بی رحمانه خانواده هایی که بر سر دست یافتن به تخت و تاج ایران با یکدیگر رقابت می کردند کشور را قطعه قطعه کرده بود. تحولات تاریخی در قرن نوزدهم با روی کار آمدن آقا محمد خان قاجار و زمامداری سلسله قاجاریه مقارن شد که خود سرآغاز تحولات تاریخی مرتبط با زمان تهیه نقشه شهرهای ایران در فاصله سال های ۱۸۱۳ تا ۱۸۵۹ میلادی است... آغاز سلطنت آقا محمد خان قاجار ۱۲۰۲ هجری (۱۷۸۶م) با فراهم شدن زمینه انقلاب فرانسه ۱۷۴۴-۱۷۸۹ م. مقارن بود. **وی پس از استرآباد و ساری در سال ۱۲۰۲ هجری تهران را مقر سلطنت خود قرار داد** ... در تابستان ۱۰-۱۲۰۹ هجری (۱۷۹۵ م.) آقا محمدخان با **سپاهی مرکب از چهل هزار نفر** عازم گرجستان شد. به واسطه عدم فرصت رسیدن به موقع کمک های روسیه به اراکیل پادشاه گرجستان، گرجی **ها نتوانستند در برابر حمله ایرانیان پایداری نمایند** و اگرچه شجاعانه جنگیدند لکن عاقبت منهزم و مجبور به تخلیه تفلیس شدند و **آقا محمدخان آن شهر را قتل عام کرد**... در بهار سال ۱۲۱۲ هجری (۱۷۹۷م) آقا **محمد خان به گرجستان لشگرکشی نمود**. آقا محمدخان پس از آن که با کمی صعوبت توانست ازرود ارس (که درآن هنگام طغیان کرده بود) بگذرد، چند روزی در قلعه شوش (؟!) توقف کرد و در این جا بود که

به دست یکی ازغلامان خود کشته شد. فتحعلی شاه قاجار: (باباخان) بر مدعیان یکی بعد از دیگری فایق آمد و در تاریخ ۲۴ ماه ربیع الاول سال۱۲۱۲ هجری (۱۶ دسامبر۱۷۹۷م.) رسما تاج گذاری کرد».
(هیئت مولفین، شهرهای ایرانی در دوره قاجار، صفحات ۲۰ و ۲۱)

حالا با داستان کودکانه تری از آن به گل نشستن قایق موتوری در سربالایی رودخانه شوشتر، که ظاهرا از بغداد به اصفهان می رفته، مواجهیم. می نویسند در پایان قرن هیجدهم و به آغاز سلطنت آغا محمد خان قاجار، جنوب شرقی ایران به تصرف افغان ها درآمده بود، ازبک ها در شمال شرقی مشغول جمع آوری برده بوده اند، روس ها در شمال دست به غارت می زدند، عثمانی ها خاک غرب ایران را به توبره می کشیدند، نادر شاه که ظاهرا باید در همان مقر ازبک ها خیمه زده باشد، بیش از دیگران مردم را می دوشیده و در همین گیر و دار، آغا محمد خان با طلوع خود چنان صحنه را تغییر می دهد که با چهل هزار نفر به گرجستان حمله می برد و مردم تفلیس را قتل عام می کند تا دو سال بعد بار دیگر به گرجستان حمله کند، تا مبادا کسی را ازقلم قتل عام انداخته باشد! چنین است سراپای تاریخ یهود نوشته ایران، که سطر و ثانیه ای از آن بی نزاع عمومی و رفتارهای عقب مانده بی توضیح، نگذشته است. مورخ برای تفسیر و توضیح این هیاهو و بلبشو، شرح دیگری جز این ندارد که شما را به دیدار نقشه شهرهای ایران در عهد قاجار و توضیحات منصوب بر آن ها دعوت کند و برای آرامش پشت کردگان به عقلانیت معمول، از نقشه شهرهای آذربایجان آغاز می کند:

«در حاشیه نویسی نقشه ها پس از اشاره به نام شهر، مقیاس نقشه، سال تهیه نقشه و نام نقشه برداران در عنوان نقشه، مقداری مختصر با اشاره به جغرافیای تاریخی شهر، تحلیل شرایط سوق الجیشی با اشاره مختصر به راه ورودخانه و مشخصات عوارض طبیعی زمین، استحکامات نظامی ورفاهی شهر: ازجمله ویژگی برج و بارو و خندق وخاکریز وپل ودروازه، بست و برج و باروی ارگ حکومتی، دروازه

ها و همچنین مشخصات بافت شهری به اشاره به محله ها و کوی و برزن و ساختار اجتماعی اقتصادی شهر، بازار و میدان ها و مراکز مذهبی واوقات تجمع در روزهای خاص و تاسیسات شهری، همچون جوی وپل وقنات وحمام وکارگاه وعمده بناهای عمومی و خصوصی و بالاخره باغ ها و مزرعه ها، برحسب مورد در نقشه ها منعکس شده است». (هیئت مولفین، شهرهای ایرانی در دوره قاجار، ص ۲۷)

هرچند شروح وعده شده، غالبا ملهم از اوضاع کنونی شهرهاست و با حواشی قابل مشاهده نقشه ها انطباق ندارد، اما به هرحال اصل بی پیرایه نقشه ها جامع‌اند، مشخصات روشنگری ازشهرهای عهد قاجار در ایران را از قلم نیانداخته اند و از هر بابت که بگیریم قابلیت ارجاع تاریخی وجغرافیایی ونمایش نوسانات و مختصات‌اجتماعی را دارند.



این رسامی شهر اردبیل در سال ۱۸۲۸ میلادی، یعنی قریب ۱۸۰ سال

پیش، ۲۲۰ سال پس از شاه اسماعیل صفوی و ۴۰ سال بعد از ظهور ظاهرسازانه آقا محمد خان قلابی و قاجار است که به صورت یک ستاره داود کامل و با مساحت نیمی از دانشگاه تهران دیده می شود. اگر بتوان قبول کرد شاه اسماعیل صفوی از این قلعه کوچک، تشیع را در سراسر ایران گسترده و ده ها هزار لشکر برای جنگ با عثمانیان تجهیز کرده، پس می‌توان پذیرفت آغا محمدخان قاجار هم، احتمالا از تبریز، با چهل هزار سوار دیگر، به گرجستان تاخته است، که به زودی با رسامی نقشه آن شهر هم آشنا خواهید شد. به هر حال و بنا بر مقیاس ذیل نقشه اردبیل، ضلع بلند شمالی - جنوبی آن، با منظور کردن شاخک های خروجی، ۴۵۰ متر و ضلع کوچک شرقی – غربی ۳۵۰ متر است، که محیط دیوارهای اطراف شهر را به ۱۶۰۰ متر می رساند. کتاب اسناد تصویری شهرهای ایران در دوره قاجار، شرح و توضیح بر این رسامی اردبیل را چنین آورده است:

«بر اساس نقشه سال ۱۸۲۸ میلادی، شهر در محل مسطحی استقرار یافته است. رود بالیخلی چای در محدوده اطراف شهر جریان دارد و بناهای شهری در دو طرف رودخانه استقرار نیافته اند، بل آن ها در سواحل مقابل رودخانه قرار دارند. از این رو اردبیل تا حدودی وضعیت یک جزیره را دارد و از آن جا که محدوده شهر بزرگ نیست، سیمای خاصی به شهر بخشیده است... اردبیل بر اساس قواعد فنون جنگی آن زمان ساخته شده است. شکل آن به صورت چهار گوش و پیرامون آن ۱/۶ کیلو متر است». (هیئت مولفین، شهرهای ایرانی در دوره قاجار، ص ۴۳)

این آن اردبیل واقعی است که ۱۸۰ سال پیش در برابر چشمان نقشه برداران ارتش تزار قرار داشته است. اردبیل های متعدد و مختلف دیگری هم در کتاب های صادره از دانشگاه های کنیسه و کلیسایی غرب منعکس است، که آشنایی با آن ها بی فایده نیست:

«اردبیل در زمان اشکانیان و در میان شهرهای آذربایجان جایگاه ویژه‌ای داشت. نوشته اند قهرمان‌آذربایجان به نام‌رهام‌که ازپهلوانان

و از نژاد کیان بوده، در این دوره از اردبیل برخاسته بود. به این ترتیب بنای شهر اردبیل را بسیار کهن تر از زمان ساسانی باید دانست... برخی مآخذ بنای اردبیل را به سایر پادشاهان نسبت داده اند. از جمله حمدالله مستوفی آن را به کیخسرو پسر سیاوش منسوب می داند... بلاذری درباره فتح آذربایجان و اردبیل اخبار گوناگون نقل می کند. ازجمله این‌که حذیفه بن یمان با فرمان ولایت آذربایجان از سوی عمر خطاب از نهاوند به اردبیل آمد. مرزبان آذربایجان در اردبیل در مقابل او سپاهی از شهرهای منطقه گرد آورد و چندی به مقاومت پرداخت... سال فتح اردبیل را به تفاوت در ۲۰ و ۲۲ هجری نوشته اند. یعقوبی فتح آذربایجان را در ۲۲ هجری به دست مغیره بن شعبه ثقفی و در زمان خلافت عثمان می داند و خراج آن جا را سالانه کم و بیش چهار میلیون درهم ذکر می کند... اصطخری در ۳۴۶ قمری اردبیل را هنوز بزرگ ترین شهر آذربایجان و مرکز ولایت می خواند... پس از مدت کوتاهی، در ۶۱۸ قمری مغولان به اردبیل هجوم آوردند و نه تنها مردم شهر که ساکنان روستاها و شهرک ها را به قتل رساندند. یاقوت حموی که ظاهرا درست پیش از این روی داد شهر اردبیل را ترک کرده بود، خبر می دهد که میان مغولان و مردم اردبیل سه بار جنگ درگرفت که در دو جنگ اول، به واسطه مقاومت اهالی مغولان کاری از پیش نبردند... شاه اسماعیل صفوی قیام خود را از اردبیل آغاز کرد. او در محرم ۹۰۵ که هنوز بیش از ۱۳ سال نداشت، با عده ای از پیروان خود به اردبیل آمد... در همین زمان تشیع مذهب رسمی کشور شد، حال آن که پیش از آن مردم اردبیل شافعی مذهب بودند. شاه عباس اول در اواخر شعبان ۱۰۱۴ فرمانی صادر و بر دارالامان بودن اردبیل تاکید کرد». (دائره المعارف بزرگ اسلامی، جلد هفتم، ص ۴۷۷)

و از این قبیل ده ها روایت دیگر، که در میان شان گواهی یاقوت حموی که در شهر نبوده، اما نحوه دفاع مردم اردبیل برابر مغولان را شرح داده، از همه مضحک تر است. کاش ممکن بود تا تمام منقولات در باب اردبیل قدیم را که در دائره المعارف بزرگ اسلامی آمده، به این وبلاگ منتقل کنم تا بنیان اندیشان بدانند چه تل بزرگی از مهملات به صورت کتاب و مولفان دست ساخته را باید به دریا بریزند.

۲۴۹. نقشه شهرهای ایران در دوران قاجار، ۳

کتاب نقشه شهرهای ایران در دوران قاجار، جای تعارف باقی نمی گذارد، به رگ های برآمده گردن کسی اعتنا ندارد و اسنادی ارائه می دهد که پیش از داد و ستدها و قیل و قال های امروزین تولید شده است. کتاب با صراحت به مترصدان و نواندیشان خبر می دهد که آذربایجان و نیز سراسر ایران، آن سوتر از قریب دو قرن پیش، سکنه وروابط شهر نشینی ندارد وهیچ رجز خوانی قومی قادر نیست این حقیقت عریان را بپوشاند.

«در ۱۹ اکتبر سال ۱۸۱۲ م. (۱۲۲۷ هجری) سپاه روس در ناحیه اصلاندوز قوای ایران را غافلگیر کردند، گرچه در این وقت دولتین انگلیس و روسیه در حال صلح بودند، با وجود این دو تن افسر انگلیسی به اسامی ماژورکریستی و کاپیتان لیندسی در خدمت عباس میرزا انجام وظیفه می نمودند. در اثنای عملیات جنگی عباس میرزا ناگهان خونسردی خویش را از دست داد و به سپاهیان خود دستور عقب نشینی صادرنمود وبدین ترتیب هرج ومرج عجیبی در لشگریان ایران به وجود آمد و ایشان دچار تلفات سنگینی شدند و کریستی نیز کشته شد. متعاقب آن روس ها به فتوحات زیادی نائل آمدند تا بالاخره فتحعلی شاه حاضر شد با وساطت سرگوراوزلی سفیر انگلیس که به جای سرهارفورد جونز منصوب شده بود با روسیه صلح نماید». (هیئت مولفین، شهرهای ایرانی در دوره قاجار، ص ۲۲)

به زودی و به خواست خدا و با ملاحظه اسناد در پی، صاحبان خرد قانع می شوند که نقل بالا جز خیال پردازی نیست، زیرا روسیه در سال ۱۸۱۲ میلادی مشغول تعیین تکلیف با ناپلئون و حفاظت لرزان و ناامیدانه از استقلال خود، به گونه ای بود که به علت ضعف قوای نظامی و به عنوان تاکتیک دفاع ملی سرزمین و شهر و دهات و حتی پایتخت خود را می سوزاندند و سپاه نگریخته ای نداشته است که در اصلاندوز به کار برد و عباس میرزا هم، ۲۰۰ سال پیش که یک شهر بر سر پا، در آذربایجان و هیچ کجای ایران، در حد برداشت سرباز

از آن نداشته ایم، احتمالا نیروی نظامی ولوازم جنگ خود را با قلاب، همچون ماهی، از رود ارس می گرفته است!

«روسیه به جنگ با ایرانیان همچنان ادامه می داد ولی به علت آن که در اروپا نیز مشغول جنگ بود و از سال ۱۸۰۷ تا ۱۸۱۲م. (۱۲۲۲ تا ۱۲۲۷ هجری) با ترکیه هم در حال جنگ بود نمی توانست قوای کافی برای نبرد با ایران اعزام دارد. با این حال در سال ۱۸۰۸ م. (۱۲۲۳ هجری) روس ها به ایروان حمله کردند ولی در اثر رشادت های عباس میرزا ولیعهد با دادن تلفات سنگین عقب نشینی نمودند. پس از آن تا پنج سال دیگر جنگ ادامه یافت». (هیئت مولفین، شهرهای ایرانی در دوره قاجار، ص ۲۲)

سرگرمی سودا برانگیز دست پخت مورخین یهود، در این منطقه از ۲۵۰۰ سال تا دو قرن قبل، تولید انواع جنگ ها با قبایل و اقوام و ملل دیگر است، زیرا جنگ نمایه ای از قدرت سیاسی و نظامی و حتی اقتصادی است، عرق ملی را به جوش می آورد و عَرَق خوش خیالان قصه دوست را سرازیرمی کند تا برای کسی فرصت و ضرورتی نماند که ابتدا با امکانات آذربایجان وایران ۲۰۰ سال پیش آشنا شود!

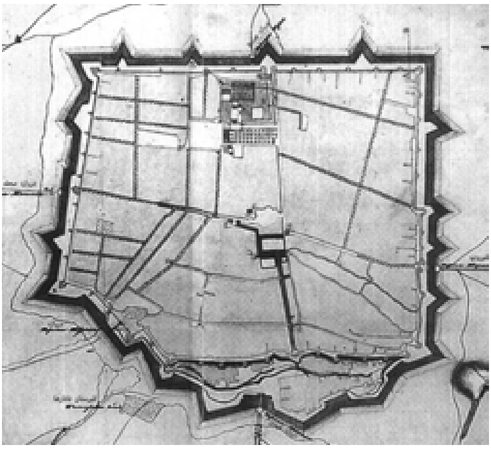
«عباس میرزا برای جبران این شکست با **سی هزار سپاهی** عازم حمله به روس ها گردید، در نزدیکی گنجه بین طرفین جنگ درگرفت... عباس میرزا هرچه کوشید، نتوانست قشون ایران را دوباره جمع آوری کند و متأسفانه این جنگ به پیروزی روس ها منتج گردید... روس ها پس از این پیروزی به شدت حملات خود افزوده و ایروان و تبریز و اردبیل را متصرف گردیدند». (هیئت مولفین، شهرهای ایرانی در دوره قاجار، ص ۲۳)

با یقین کامل و با ارائه اسناد کافی می توان اثبات کرد که در سراسر آذربایجان ۲۰۰ سال پیش، سی هزار ساکن، از شیرخواره تا پای در لب گور یافت نمی شود تا عباس میرزا همگی را عازم جنگ کند و چون ظاهرا عباس میرزا کسی را در اطراف خود نمی یافته، سپاه تزار معظم به راحتی تبریز و اردبیل را فتح می کند، که در مجموع

گوشه ای از کرج امروز هم نبوده است! حالا تصرف آن اردبیلی که دیدید و آن تبریز که خواهید دید چه باری را از دوش دربار روسیه بر می داشته، خداوند عالم است. به راستی که داستان های حیرت برانگیز جنگ های ایران و روس جلد دوم حمله چنگیز به سرزمینی است که یک آغل گوسفند قدیمی هم ندارد.

«عباس میرزا که مقاومت بیش تر را بی فایده می دید در نوامبر سال ۱۸۲۷ م. با ژنرال پاسکیویچ فرمانده قوای روس شروع به مذاکراتی برای انعقاد صلح نمود. چون فتحعلی شاه حاضر نشد غرامت سنگین را که روس ها مطالبه می کردند بپردازد پس از مدتی بالاخره این مذاکرات بی نتیجه ماند». (هیئت مولفین، شهرهای ایرانی در دوره قاجار، ص ۲۳)

معلوم نیست دراین جا گفت وگو بر سر چیست؟ زیرا بنا بر مندرجات موجود تاریخی، ظاهرا در سال ۱۸۱۳ و در بحبوحه جنگ روسیه و اروپا، میان روسیه و ایران قرارداد گلستان وپانزده سال بعد قرارداد ترکمان چای بسته شده است. قراردادهایی که گویا بر اثر توافق های فی مابین، مالکیت تعدادی از شهرهای ایران، که غالبا تا ۱۷ عدد می شمرند، به روسیه سپرده شده و این همان زمان است که در سراسر ایران نمی توان شهر برسرپایی را نمایش داد!؟



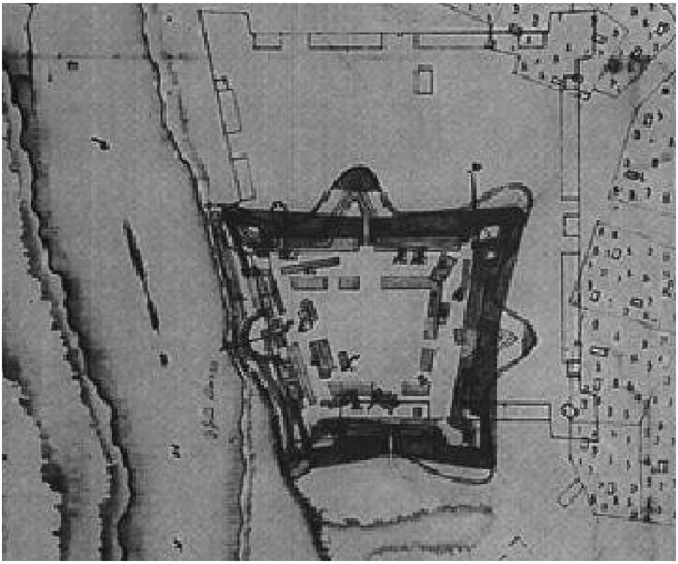
این هم نقشه شهر خوی در سال ۱۸۲۸، قریب ۱۸۰ سال پیش، که باز

هم به صورت قلعه ساخته اند. یک زمین غیر مسکون دیوار کشیده با طول ۱۲۰۰ و عرض ۱۰۰۰ متر که فقط گوشه گوچکی از آن، با نام کاخ ولی عهد، خانه امیر ارسلان، اسلحه خانه، مسجد و نیل فروشی، زیر کشت نرفته است. این پایه ریزی و طراحی نخستین خوی است که ملاحظات توسعه بعدی را درآن رعایت کرده اند. ذکر محوطه ای در سمت چپ پایین نقشه و در خارج قلعه به عنوان «قبرستان تاتارها»، در حالی که یک قبرستان غیرتاتاری هم در شمال نقشه و باز هم بیرون از قلعه آمده، به کلی موضوع را پیچیده می کند، مگر این که بخشی از آن چند ساکن معدود دارای سرپناه در رسامی را، از قوم تاتار بدانیم. کتاب نقشه شهرهای ایران در عهد قاجار بر این قلعه شرحی شنیدنی دارد که احتمالا از رویا و بدون مراجعه به رسامی استخراج کرده اند!

«طرح کلی قلعه خوی را می توان مربع نامید که بیانگر سیمای هنر دفاعی اروپایی هاست. قلعه در زمینی مسطح احداث شده و به واسطه دیوارهای خشتی گسترده و مرتفع محصور شده است. خط دفاعی قلعه به بارو مجهز است. یک چنین استحکامی دفاع از قلعه را میسر می کند. در پشت اولین خط دفاعی دیوار قلعه قرار دارد که محل پیرامون آن مجهز به برج دفاعی با شکل دایره است. هنگامی که گاردان به عنوان یک مهندس نظامی طرح قلعه را تهیه می کرد، به ویژگی های محلی استحکامات توجه داشته و از روش های هنر نظامی اروپایی با هدف تقویت و اعتلای توان های دفاعی قلعه خوی سود جسته است. در اثنای جنگ ۱۸۲۷ میلادی، سربازان روسی این فرصت را به دست آوردند که در دوازدهم ماه دسامبر، نقشه پایه قلعه خوی را تهیه کنند و به این ترتیب این نقشه امروز به دست ما رسیده است». (هیئت مولفین، اسناد تصویری شهرهای ایران در دوره قاجار، ص ۳۸)

آدمی حیرت زده می ماند که شاید سربازان روس در سال ۱۸۲۷ میلادی، در این خوی که رسامی اش را می بینید، با اشباح می جنگیده اند! چنان که در اباطیل موجود، ژنرال گاردان افسر اعزامی

ناپلئون به ایران، مأمور تقویت قدرت دفاعی، ساخت اسلحه آتشین و نیز تربیت نظامیان سلسله ناپیدای قاجار، درسال ۱۸۰۷ میلادی است. ظاهرا این ژنرال بیرون جهیده از درون قصه های تاریخی متعارف ما، می دانسته است که کشور ایران مقدم بر توپ، محتاج شهر و جمعیت بوده و به همین دلیل بر سبیل روایت کتاب، ابتدا قلعه خوی و سپس قلاع دیگری را پایه می گذارد! آیا قوم پرستان لازم نمی بینند که پیش از هر ادعایی تکلیف خود را با این اسناد و نقشه و منقولات معین کنند؟!



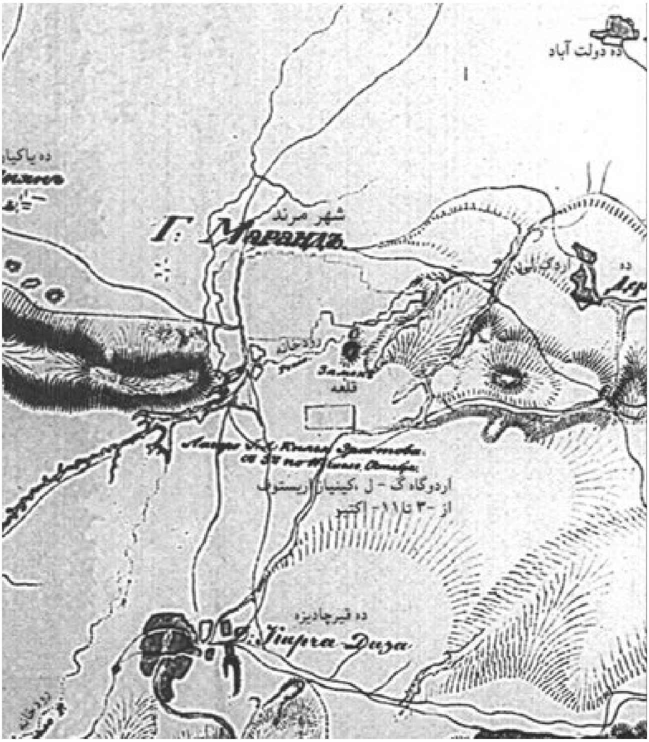
این هم لنکران است، با نمایی باز هم نزدیک به ستاره داود و با طول و عرضی کم تر از ۵۰۰ متر، که در سال ۱۸۲۰ میلادی تهیه شده است. کامل ترین توضیح درباره این قلعه و قلاع آستارا و آرکوان، که نمی دانم کجاست، در کتاب شهرهای ایران در دوران قاجار، به شرح زیر آمده است:

«**نقشه های قلاع آستارا، لنکران و آرکوان** که در ۱۳ فوریه سال ۱۸۲۰ میلادی تهیه شده است. این سه قلعه در کنار رودخانه آستارا،

لنکران و آرکوان استقرار یافته اند. هنگامی که سربازان روسی در سال ۱۸۱۳ میلادی قلاع مزبور را اشغال کردند، قلعه های آستارا و لنکران از نوع قلعه های اروپایی بود. این قلاع در زمان عباس میرزا تحت راه نمایی مهندس فرانسوی گاردان بنا شده بود. او عادت داشت که ضمن توجه به موفق بودن اسلحه گرم در نظام دفاعی معماری‌جنگ ازاستحکامات پیش رفته اروپایی نیزاستفاده کند. تدابیر کلی طراحی قلعه های آستارا و لنکران در انتخاب شکل پنج گوشه بنا است که پیرامون آن مجهز به باستیون است و در مجموع شکل قلعه طرح یک ستاره را تداعی می کند. باستیون هایی که در گوشه های قلعه ها وجود دارند امکان کنترل محیط اطراف را از چهار طرف فراهم آورده و در مجموع وضعیت دفاعی قدرتمندی را شکل می دهد. قلعه آستارا ازجانب شمال مقابل رودخانه آستارا قرار دارد و اطراف آن را خندق عمیقی فراگرفته است. دروازه های شرقی و غربی‌قلعه را با جهان‌خارج مرتبط می کند وبه جزچند بنا مستحدثات دیگری در طرح وجود ندارد. **این قلعه که تازگی به وسیله گاردان ساخته شده بود** وفرصتی برای راه حل های توسعه و طراحی نداشت، به‌زودی توسط سربازان‌روسی تسخیر شد». (هیئت مولفین، اسناد تصویری شهرهای ایران در دوره قاجار، ص ۳۸)

شاید هم نام آستارا را از شکل ستاره سان قلعه برداشته باشند و شاید هم ملهم از نام استر است. اگر مبنای شناخت سرزمین و تاریخ آذربایجان را این نقشه ها و نقل قول ها قرار دهیم، باید ژنرال گاردان را در جای اورارتوها و مادها و از قبیل بابک ها بگذاریم و چون دیگر مناطق آذربایجان نیز در همین اندازه و با همین تاریخ ساخت و خالی تر از این اند، پس به تر که از ورود به شرح مرند درگذرم، تنها نقشه آن را ارائه دهم که راستی هیچ چیز برای نمایش ندارد و قرار بعد را در تبریز و سپس تهران و اراک و استر آباد و کرمانشاه و مشهد و شیراز گذارم تا بر هر غیر متعصبی معلوم شود سرزمین و کشوری به نام ایران، با روابط متعارف اجتماعی، عمر تاریخی بیش از سه قرن ندارد و شهرهایی در آذربایجان چون ماکو و بازرگان وسلماس و جلفا و ارومیه و زنجان

ونقده وبناب و زنوز وعجب شیر وکلیبر ومراغه ومیانه وحتی قزوین ونام های دیگر، برآمده و برساخته های تدریجی در ۱۵۰ سال گذشته اند. حالا کسی از میان قوم پرستان معلوم کند که دده قورقوت را در کدام یک از این قلعه ها و در چه زمانی نوشته اند؟!

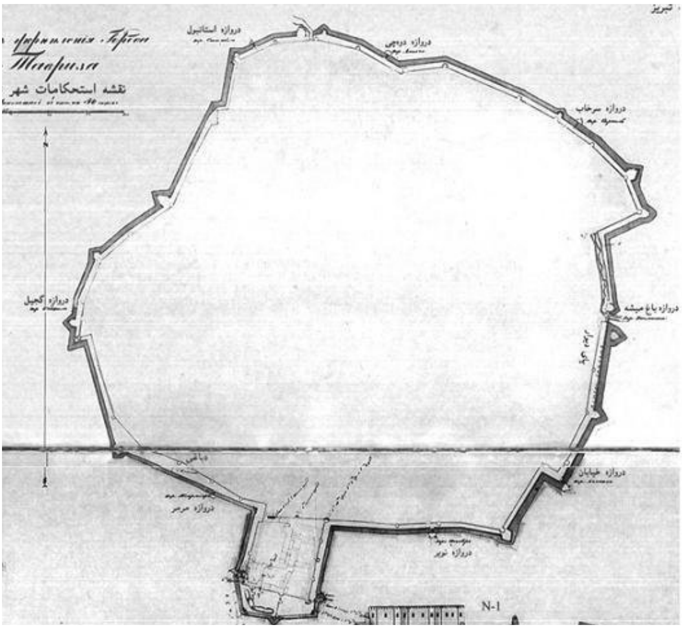


آیا کسی می تواند در این رسامی، مانده از سال ۱۸۲۷ میلادی، اثری از شهر مرند بیابد؟

۲۵۰. نقشه شهرهای ایران در دوران قاجار، ۴

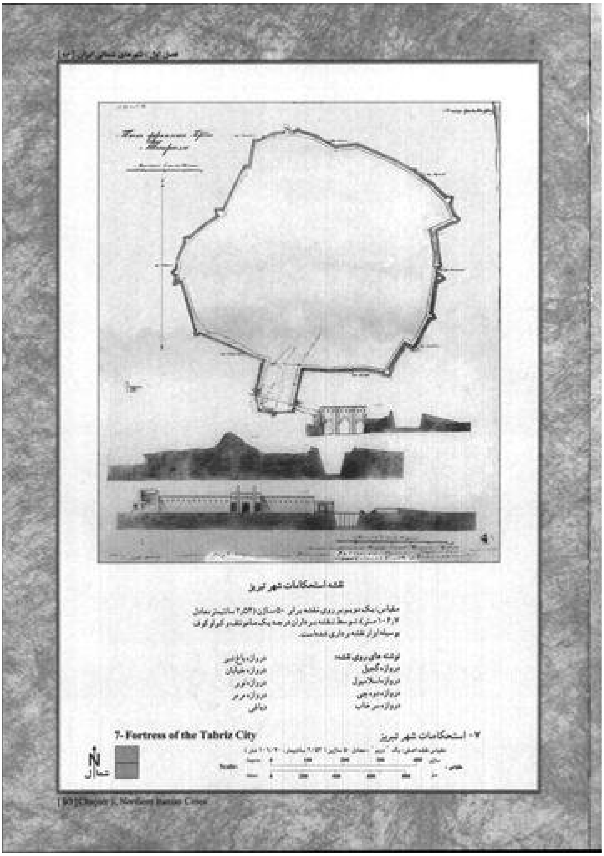
ضرورت توسعه و ازجمله گسترش و یا تولد شهرها، عارضه ازدیاد جمعیت است که با ملاحظه و محاسبه مساحت مناطق قابل سکونت،

اسلوب معماری، امکانات تراکم، چیدمان عوارض طبیعی، وفور منابع اولیه، به ویژه آب، بازدهی اقتصادی ودرنتیجه رعایت عدالت اجتماعی ناگزیرمی شود. مثلا اردبیل درزمان آن نقشه برداری حداکثر پانصد نفر و تبریز، با آنالیز نقشه زیر و خوش بینی و ندیده انگاری کامل، پنج هزار جمعیت داشته است. اگر با فشار و به فرمان عقل و مراجعه به اسناد، ناگزیریم صحت نسبی این رسامی ها و چنین ارقامی را بپذیریم، پس‌وقوع پوریم وتجمع مجدد، براثر ورود تدریجی مهاجران جدید به ایران، از قریب سه قرن پیش، منطقی و مسلم می شود.

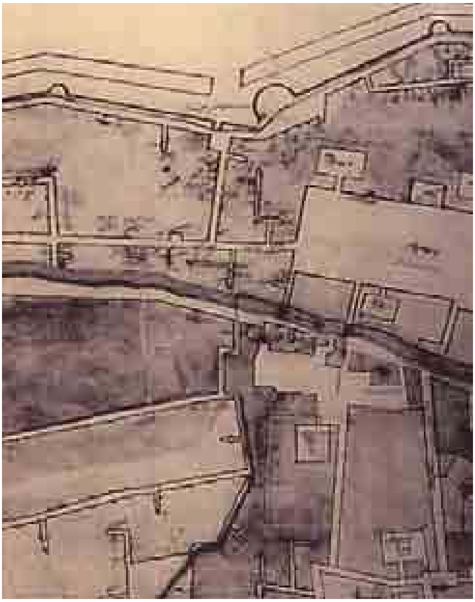


این رسامی از حصار خارجی و استحکامات و دروازه های تبریز در ۱۸۲۷ میلادی است، که بر طبق مقیاس نقشه، شبه دایره ای به قطر تقریبی ۱۴۰۰ متر و مساحتی کم تر از دو کیلومتر مربع است. عنایت مخصوص نقشه برداران، رسامی تبریز را به چهار قسمت تقسیم و با درشت نمایی هر قسمت، اجزاء داخلی شهر را تا حد معرفی محلات و مساجد و دیگر بناهای عمومی و حتی نام صاحب

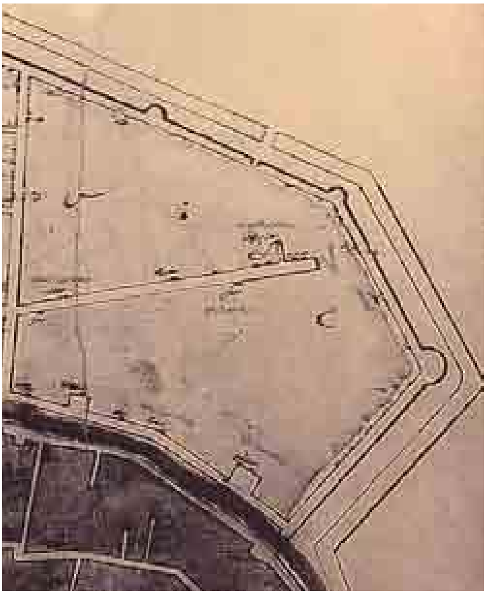
خانه ها را معرفی کرده است. در رسامی بالا از استحکامات تبریز، محل هشت دروازه ورودی و خروجی قابل تشخیص است: دروازه مرمر، دروازه‌نوبر، دروازه‌باغ میشه، دروازه گجیل، دروازه سرخاب، دروازه خیابان، دروازه دوچی و دروازه استانبول.



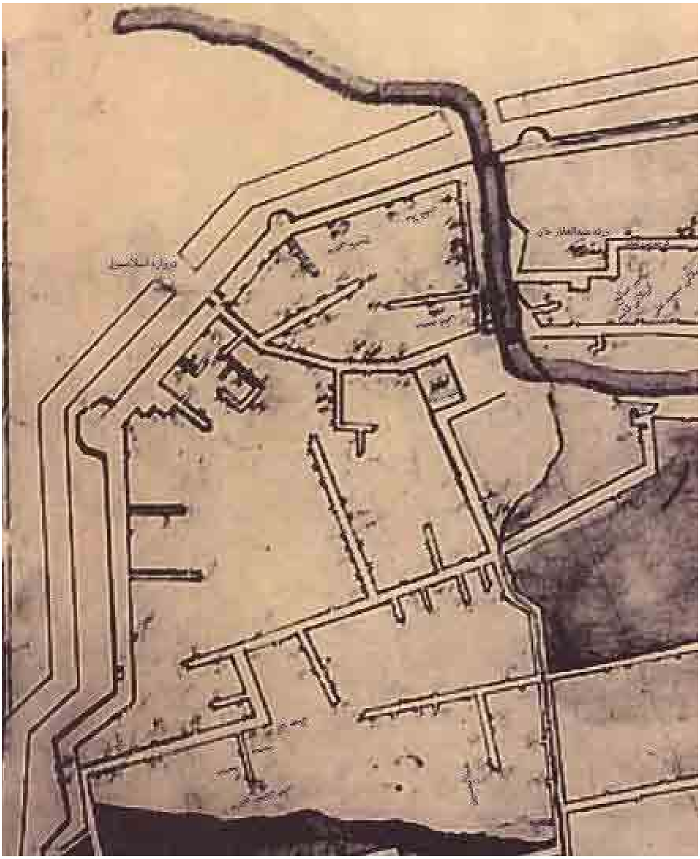
رسامی بالا هم، نمای بدون دست بردگی و بزرگ و کوچک نمایی، از حصار و دروازه و استحکامات تبریز در کتاب نقشه شهرهای ایران در دوره قاجار است، که بر اساس مقیاس زیر صفحه، هر ۲۵ میلی متر آن، ۸۰۰ متر در طول تعیین شده، تا محاسبه و برآورد کلی آن به آسانی میسر شود.



قسمتی از نقشه و نمای داخلی شمال شهر تبریز



قسمت دیگری از نقشه و نمای داخلی شمال غربی شهر تبریز



قسمتی از نقشه و نمای داخلی شمال شرقی شهر تبریز

این نقشه های داخلی هلال شمالی شهر تبریز است، که هر خانه و مجموعه ای را به صورت مربع کوچکی علامت زده و نام امکنه عمومی و میدان و کاروان سرا و نیز صاحبان خانه ها را در کنار آن با رنگ آبی مشخص کرده اند. در این بخش از تبریز در زمان نقشه برداری، با وجود مساحت اندک شهر، باز هم فضاهای غیر مسکون و بی کاربرد فراوان و وسیعی دیده می شود. خانه های دو سوی کوچه و دربندها، به صورت لکه هایی همراه نام ساکن و یا صاحب اصلی آن علامت خورده و در بخش انتهایی کتاب، زیر عنوان «نام

های خوانده شده در نقشه ها»، به تفکیک هر شهر، از صفحه ۲۵۷ به بعد، فهرست شده است. اگر قلت ساکنان شهر، به نقشه بردار اجازه و امکان داده تا ساکنان آن را نیز همانند اهالی روستایی دور افتاده شناسایی کند، پس در زمان این نقشه برداری، تجمع ساکنان محلی از حد گمان پیشین هم، محدودتر بوده است.
درخانه ابوالفتح خان، درخانه میرزا اسدالله، درخانه میرزا رحیم، در خانه میرزا رفیع، درخانه محرم بیک، درخانه عبدالرزاق، کربلایی بابا، کربلایی رحیم، کربلایی ابوالحسن، اسد، آقا رحیم، آقا حسین، آقا جمال، آقام علی، اکبر، امامی، بابا، بهرام، حاجی رسول، حاجی زمان، حاجی عسکر، حاجی فرض علی، حاجی کاظم، حاجی حسین علی، حسین علی، رضا، رسول، زمان، سلطان علی، سلطان خلیل، شاکر، صاحب فتح علی خان، صادق، صندوق دار، عبدالحسین، علی مردان، علی عسکر، علی محمد، عدل، قاسم، کاظم، محمد علی، ملا غفار، ملاحسن، ملا محمد، مهدی خان، میرصادق، میر صالح، ورثه میرزا رفیع، ناصر، نجف قلی، نوروز، هاشم، هوشنگ و همین.
جمعیت اندک شهر را می توان از فهرست مساجد نیز به دست آورد که در نقشه فقط به دو نام مسجد، صاحب الامر و مسجد جامع و دو تکیه‌ی باقر و طاهر اشاره دارد و نیز تعداد حمام‌ها که فقط سه فقره است: حمام خان، حمام میرزا صادق و حمام نوبر. همچنین بازارها به دو نام ختم می شود: بازار کفش دوزها و راسته بازار. اما تعداد کاروان سراها و باراندازها هشت فقره است، که غالبا نزدیک به مرکز تجاری و دروازه ها و به عنوان پایانه های مسافری و مهمان پذیر مورد استفاده بوده است. تعداد نسبتا زیاد کاروان سراها، در عین حال از ارزش قلیل زمین و بایر بودن آن خبر می دهد: کاروان سرای حاج محمد علی، خداداد خان، زین العابدین، فتح علی خان، میرزا اسماعیل، میرزا شفیع، مرغی ها و کاروان سرای نراق. در نقشه سه محله نیز معرفی شده است: محله سرخاب، محله شتربان و محله مهاد مهین. کتاب در شرح نقشه تبریز مطالب مفصلی آورده، که

قابل استفاده است:

«**نقشه شهر تبریز**: متاسفانه نقشه های شهر تبریز و همچنین نقشه های سایر شهر های ایران تا قرن نوزدهم ناشناخته اند. اما هنگامی که سربازان روس در سال ۱۸۲۷ م. تبریز را اشغال کردند، نقشه تبریز کشف شد. بر روی این نقشه، نام محله های جداگانه شهر با دیوارهای دفاعی آن، به زبان فارسی نوشته شده است. در همان زمان، بر اساس دستور العمل های نظامی فرماندهی روسیه، نقشه برداران درجه یک روسیه به نام های مامونتف و کلوکلوف، نقشه دیگری از استحکامات تبریز با تعیین موقعیت دروازه های شهر، تهیه کردند. نقشه شهر تبریز که در سال ۱۸۲۷ م. به دست آمد بر اساس قواعد فنون آن زمان ترسیم شده، ممکن است تحت راهنمایی مهندس فرانسوی به نام گاردان ،تهیه شده باشد. گاردان از سوی شاهزاده عباس میرزا دعوت شده بود و تعدادی از قلعه های نظامی را برای نام برده طراحی کرد و از آن جمله نقشه قلعه نظامی اردبیل است که در دهه دوم ۱۸۲۰ م. اجرا گردید. بر اساس نقشه سال ۱۸۲۷م. محدوده شهر تبریز، در درون دیوارهایی دفاعی قرار دارد. در جنوب شهر باروی ارک از خط کلی حصار های شهر، خود را بیرون کشیده است. شهر دارای هشت دروازه بوده است: در شمال دروازه های استانبول و دَوَچی، در شمال شرقی دروازه سرخاب، در شرق دروازه باغمیشه؛ در جنوب شرقی دروازه نوبر؛ در جنوب غربی دروازه میار میار؛ و در غرب دروازه گجیل. تمامی سطح شهر تبریز در درون دیوارهای دفاعی، دارای شبکه های دسترسی نامنظم است. بعضی از راه ها از یک دروازه شروع شده و به دروازه دیگر می رسد (مثل راه دروازه گجیل به نوبر) برخی دیگر، ازدروازه باغمیشه شروع شده و تمام محدوده شهر را شرق تا غرب پیموده و به دروازه گجیل می رسد. در واقع گرچه راه های زیادی در ساختار نقشه شهر وجود دارد، مع هذا راه مشخص و بارزی به چشم نمی خورد. گرچه یک راه نصف النهار مانند، قسمت مشخصی را در نقشه شهر اشغال کرده است، اما این راه نقش معینی را مانند آنچه در مورد شهر های اصفهان و مشهد دیده می شود ایفاء نمی کند. نظام توسعه ساختار شهرسازی تحت تاثیر توپوگرافی تاریخی شهر قرار

دارد وراه اصلی متاثر از این وجه بوده است. ازسمت دروازه دَوَچی راهی که از محل های مسکونی می گذرد، موازی با خیابانی است که در امتداد رودخانه قراردارد و در مقابل میدان بزرگی واقع می شود. میدان به وسیله سه پل به رودخانه متصل است. باید خاطر نشان کرد، هنگامی که راه مزبور مسیر اصلی خود را می پیماید، مسیر پیچیده ای را طی نمی کند ، زیرا از نقطه نظر شهر سازی ، با تعدادی تقاطع روبرو می شود. بر این منوال گسترش راه ها، مشکلات اساسی ساختار محله های مسکونی را در کل شهر حل و فصل نمی کند. البته از حد فاصل تقاطع پل سوم به سمت ابتدای راه اصلی که به صورت ارگانیک در مرکز تجاری تبریز قرار دارد از این قاعده مستثنی است.

مرکز تجاری شهر با ۱۲۰۰ متر درازا، دارای سازمان پیچیده ای است که در آن تعدادی کاروان سرا، جلوخان و مغازه است. نظام برنامه ریزی مرکز تجاری بخش عمده ای از شهر را غنی کرده است. ارتباط شهری کاروان سراها که در امتداد راه ها و مغازه ها قرار دارند، از نظر معماری و شهرسازی ترکیب حجمی خاص قدرتمندی را به وجود آورده، که جایگاه برجسته خود را در تبریز زنده نگه می دارد. تبریز نیز مانند تمامی شهر های شرقی اسلامی، به چند ناحیه تقسیم شده است. محله های مسکونی شهر در اطراف مرکز تجاری مستقراند که کانون جذب حیات اجتماعی شهر به شمار می رود، اما ساختار هرمحله یک سلول مستقل شهری است که بناهای مذهبی در ان موقعیتی حاکم و بارز دارند. محله ها عناصری هستند که بر اساس آن ترکیب حجمی خاص شهر شکل می گیرد. نقشه ۱۸۲۷م. تبریز سند برجسته ای در شهرسازی است که با اتکاء به آن می توان کارهای تحقیقاتی زیادی را انجام داد. این نقشه برای بازسازی، توان بخشی و نوسازی محله های تاریخی و مرمت فضاهای معماری شهرباستانی کاربرد فراوانی دارد». (هیئت مولفان، اسناد تصویری شهرهای ایران، در دوره قاجار، ص ۴۱)

هرچند مراتبی از توضیحات فوق، با داده های نقشه همخوان نیست، اما به روال معمول، تبریز دیگری هم در توصیفات کاغذی مجعول و تالیفات یهود نوشته، از قول سیاحانی از دوران و اقمشه گوناگون

نظیر ابن بطوطه و شاردن، صاحب شده ایم، که حضوری از هزاره های دور، با سرگذشتی دائما ناآرام دارد.

«یافته های باستان شناختی، دیرینگی تبریز را به اواسط هزاره دوم پیش از میلاد می رساند. در کاوش های صورت گرفته در محوطه تاریخی مسجد کبود تبریز در ۱۳۷۸ ش، آثاری از یک گورستان متعلق به اواخر هزاره دوم یا اوایل هزاره نخست پیش از میلاد به دست آمده است که با استناد به آن یافته ها، **می توان از تبریز ۳ هزار یا ۳۵۰۰ سال پیش سخن گفت**...
از آغاز تشکیل دولت ماد تا سده ۴ میلادی. در منابع تاریخی که از آن روزگاران به جای مانده، نامی ازتبریز برده نشده است، اما **به گزارش فائوستوس بیزانسی، تبریز در سده ۴ میلادی شهری آباد با کاخ شاهی بوده** و از مراکز فرماندهی نظامی به شمار می رفته است و تندیسی از شاهنشاه ایران در کاخ شاهی آن برپا بوده است. به نوشته او ارشک دوم، پادشاه ارمنستان برای رویارویی با این تهاجم به همراه لشکریانی به سوی ارمنستان رهسپار شد و **در تبریز اردو زد**... به هنگام آمدن عرب ها به آذربایجان در ۲۲ ق/ ۶۲۳ میلادی به سرداری مغیره بن شعبه، **اردبیل مرکز آذربایجان بوده** و نامی از تبریز برده نشده است. احتمال داده می شود که تبریز در آن روزگار، پس از ویرانی هایی که در سده های گذشته روی داده، تا زمان روادیان قریه ای پیش نبوده است...
برخی از جغرافیا نگاران سده ۴ ق / ۱۰ میلادی تبریز را شهری خرد و آباد وصف کرده اند، اما بعضی دیگر مانند مقدسی آن جا را زرناب و کیمیای پرارزش، شهری استوار و برتر از مدینه السلام دانسته اند که مسلمانان بدان مباهات کنند، و یا حتی ابوعلی مسکویه در همان سده ۴ ق تبریز را شهری بزرگ با بارویی استوار برگرد آن گزارش کرده است. **این نوشته ابوعلی مسکویه را گزارش ناصر خسرو که در ۴۳۸ ق از تبریز دیدار کرده، تأیید می کند**...
تبریز به دست امیران سلجوقی افتاد و در میان آنان دست به دست می گشت. در ۴۹۶ ق در جنگ میان برکیارق و برادرش محمد، تبریز نصیب محمد شد، مدتی نیز امیر سقمان قطبی، موسس خاندان بنی سقمان – که از ۴۹۳ تا ۶۰۴ ق در اخلاط حکومت داشتند – بر تبریز فرمان راند. پس از سقمان، امیر احمدیل – صاحب مراغه و برخی

جاهای آذربایجان – در تبریز به حکومت رسید. وی در ۵۱۰ ق در بغداد به دست باطنیان کشته شد...
سلطان جلال الدین خوارزم شاه در ۶۲۲ ق به تبریز آمد و مظفرالدین ازبک فرار کرد و به قلعه النجق پناه برد. جلال الدین با همسر سابق مظفرالدین ازبک که ادعا می کرد مطلقه است، ازدواج کرد. مظفرالدین ازبک ازشنیدن این خبر در۶۲۲ ق درگذشت و به این ترتیب، فرمانروایی اتابکان سرآمد. جلال الدین تا ۶۲۸ ق در تبریز ماند. جرماغون نویان، سردار مغول با ۵۰ هزار سپاهی به قصد جلال الدین به تبریز آمد. جلال الدین به آمد فرار کرد و در آن جا کشته شد...
پس از چیرگی مغولان بر تبریز، نخست این شهر تا آغاز دوره هولاکو، مستقیما خراج گزار مغولان بود. سپس ملک صدرالدین، از ایرانیانی که به خدمت مغولان درآمده بودند، حاکم تبریز شد. هولاکو پس از تصرف بغداد در ۶۵۴ ق / ۱۲۵۶ م به آذربایجان رفت و در شهر مراغه مستقر شد، در ۶۶۱ ق / ۱۲۶۳ م چون از سپاهیان برکه در قفقاز شکست خورد، به تبریز آمد و گروهی از بازرگانان قبچاق را در آن جا به قتل رسانید...
تبریز در ۸ سال فرمانروایی غازان خان به اوج رونق و شکوفایی خود تا آن زمان رسید. غازان خان که به دین اسلام مشرف شده بود، برخلاف رسم مغولان که مدفن شان نامعلوم بود و دور از آبادی به خاک سپرده می شدند، درصدد برآمد تا در حیات خویش آرامگاهی برای خود بنا نماید و اوقافی برای آن قرار دهد تا صالحان، زاهدان و عابدان از درآمد آن زندگی و او را پس از مرگ به نیکی یاد کنند. از این رو، در محل شام تبریز که بعدها شنب غازان یا شام غازان خوانده شد و درچند فرسخی جنوب تبریز قرارداشت، قبه ای ساخت و درپیرامون آن مجموعه ای از موسسات عام المنفعه برپا کرد که به «ابواب البر» غازانی مشهور شد...
غازان خان برای ساختن این قبه معماران ماهر و صنعتگران و هنرمندان صاحب تجربه را از اطراف بدان جا آورد. برای استحکام بنا، اساس گنبد را با آهن و ارزیر که از روم آورده بودند، پی ریزی نمودند. از دیگر اقدامات مهم غازان خان، احداث شهرکی در کنار شنب در غرب تبریز بود که به غازانیه معروف گشت. به گزارش رشیدالدین فضل الله در جامع التواریخ، غازان خان دستور داد که

بازرگان از روم و بلاد فرنگ در غازانیه بارگشایند و برای سهولت در امور گمرکی، تمغاچی آن جا و تبریز یکی باشد. همزمان با برپایی این شهرک در تبریز، خواجه رشیدالدین فضل الله همدانی وزیر غازان خان در بیرون از باروی تبریز به یک رشته کارهای ساختمانی در دامنه کوه سرخاب در زمینی بلند در شمال کوی باغمیشه میان ولیان کوه و ششکلان، «رشیدیه» یا ربع رشیدی نامیده شد، دست‌زد. این شهرک و ساختمان های آن یکی از کارهای شگفت انگیز آن روزگار و بنیادی دانشگاهی به شمار می رفت که در آن ۷ هزار تن به تحصیل مشغول بودند...

غازان خان فرمان داد تا بر هر دروازه ای از دروازه های جدید، در داخل شهر متصل به دروازه، کاروان سرایی بزرگ، ۴ بازار و حمام بنا گردد. همچنین فرمان داد انواع درختان میوه، سبزی ها و حبوباتی که در تبریز نبود، از دیگر جای ها به آن جا آورند و در باغ ها و کشت زارهای شهر پرورش دهند...

پس از مرگ اولجایتو در ۷۱۶ ق / ۱۳۱۶ م فرزندش ابوسعید بهادرخان به منصب ایلخانی رسید. در دوران فرمانروایی او، وزیرش خواجه تاج الدین علیشاه جیلانی در بیرون از کوی نارمیان، در زمینی به مساحت ۱۰ هکتار مسجد بزرگی ساخت که به گزارش حمدالله مستوفی صحن اش ۲۵۰ گز در ۲۰۰گز وسعت داشت و **صفه آن از ایوان کسری بزرگ تر بود**، اما چون در ساختن اش تعجیل کردند، فرود آمد. این مسجد در زمان ساخت اش یکی از به ترین و عظیم ترین بناهای آن عصر به شمار می رفت. آق سرایی این مسجد را بزرگ ترین مسجد در روزگار خود پس از مسجد جامع دمشق در سراسر سرزمین های اسلامی عنوان کرده است...

ابن بطوطه به هنگام سفر به تبریز که از این مسجد دیدارکرده، آن را مسجدی باشکوه وصف کرده است...

حاجی خلیفه مورخ مشهور عثمانی که در لشکرکشی سلطان مراد چهارم به تبریز همراه او بوده، در کتاب خود، جهان نما تخریب دیوارهای مسجد علیشاه توسط نیروهای عثمانی را شرح داده است. ظاهرا این مسجد پس از بیرون رانده شدن عثمانیان از تبریز مرمت شده است. چه، شاردن که در ۱۰۸۴ ق / ۱۶۷۳ م از تبریز دیدار کرده، درباره این مسجد می نویسد: «مسجد علیشاه تقریبا مخروبه و منهدم شده است، قسمت های سفلای آن به گزاردن نماز مردم اختصاص دارد. ومناره آن را که بسیار رفیع است، مرمت کرده اند».

به نوشته او کسانی که از راه ایروان به تبریز می آمدند، اول بنایی که از شهر می دیدند، مناره های این مسجد بوده است. در زمان قاجاریه و شاید پیش از آن، بخش هایی از این بنا که تا آن زمان پابرجا بود، به عنوان انبار اسلحه و غلات دیوانی استفاده می شد، مخصوصا در زمان عباس میرزا که به عنوان نایب السلطنه در تبریز اقامت داشت ، بخش هایی از این بنا را محل نگهداری مهمات دولتی قرار داد و در جنگ دوم ایران و روسیه در این محل توپخانه و زرادخانه مفصلی ساخت. از این رو، این بنا به «ارگ علیشاه» معروف شد...

تیمور در ۷۹۵ ق تیول هولاکو را که شامل آذربایجان، ری، گیلان، شروان، دربند و سرزمین های آسیای صغیر بود، به فرزندش میرانشاه واگذارد و تبریز پایتخت این سرزمین ها شد. ۳ سال بعد میرانشاه که به سبب افتادن از اسب دچار آسیب مغزی و بیماری روانی شده بود، دست به کشتار بی گناهان و تخریب ابنیه و آثار تبریز زد. او استخوان های خواجه رشیدالدین را درآورد و در گورستان یهودیان دفن کرد. سرانجام، تیمور پس از بازگشت از هند در ۸۰۲ ق به آذربایجان آمد، میرانشاه را خلع کرد و میرزا عمر پسر وی را به امیری گماشت...

شاه اسماعیل همواره به جبران شکست چالدران می اندیشید، از جمله در ۹۲۱ ق / ۱۵۱۵ م **در ملاقات با نمایندگان پادشاهان مجارستان و آلمان**، آنان را به اتحاد بر ضد عثمانی دعوت کرد، اما وی تا زمان مرگ اش نسبت به عثمانی ها با احتیاط بیش تر رفتار کرد و حتی در جنگ های سلیم با نور علی خلیفه و علاء الدوله ذوالقدر که چشم امید به اسماعیل دوخته بودند، مداخله نکرد. سرانجام، شاه اسماعیل در ۱۹ رجب ۹۳۰ در گردنه صائین، میان سراب – اردبیل درگذشت...

عثمان پاشا پیروزمندانه وارد تبریز شد و در نزدیکی دولت خانه تبریز به ساختن قلعه پرداخت. کار ساخت قلعه در ۴۰ روز به اتمام رسید. **عثمانیان ابنیه و آثاری که از دوران ایلخانیان باقی مانده بود، نیز خانه های وزرا و کلا، مساجد، مدارس و ابواب البر را ویران کردند و مصالح آن را در ساخت قلعه مورد استفاده قرار دادند**... شاه صفی در ربیع الاول ۱۰۴۴/ اوت ۱۶۳۴ از قزوین به «دارالسلطنه تبریز» آمد، در «دولتخانه مبارکه» اقامت گزید وعده ای را برای جلوگیری ازناآرامی ها و نیز ممانعت از حملات عثمانیان به

نواحی وان و دیگر جاها فرستاد. آن گاه نوروز ۱۰۴۴ ق / ۱۶۳۵ م را در تالار دولت خانه تبریز جشن گرفت...

با کشته شدن نادر سراسر ایران دچار آشوب و هرج و مرج شد و رقابت و کشمکش میان جانشیان وی که هر یک خود را شایسته سلطنت می دانستند، نواحی ایران را از یک قدرت مرکزی تهی ساخت. مبارزه بر سر قدرت در آذربایجان نیز مانند دیگر نقاط ایران ادامه داشت . در این هنگام ، گروهی از مردم تبریز سام میرزا نامی را که خود را منتسب به خاندان صفوی می دانست و ادعای سلطنت داشت، به تبریز آوردند و رضی خان ایواغلی دنبلی، حاکم تبریز را به قتل رساندند و دست تعدی به سوی ساکنان شهر دراز کردند...

آزاد خان در ۱۱۶۶ ق برای دست یافتن به سراسر ایران، آذربایجان را ترک گفت. وی با محمد حسن خان قاجار، دیگر مدعی سلطنت ایران در گیلان جنگید و از او شکست خورد. محمد حسن خان به آذربایجان آمد و در سر راه خود به ارومیه، مرکز فرمانروایی آزادخان، با استقبال پرشور مردم تبریز، این شهر را به تصرف خود درآورد. آزادخان در جنگ با خان قاجار در ارومیه نیز شکست خورد...

فتح علی شاه حکومت تبریز و خوی را به جعفرقلی خان دنبلی واگذاشت. وی پس از ورود به تبریز با صادق خان شقاقی، حاکم سراب و محمد قلی خان افشار، حاکم ارومیه همداستان شد و بر ضد حکومت مرکزی شورید؛ فتحعلی شاه نیز پس از این رویداد حسینقلی خان را به بیگلربیگی تبریز منصوب ساخت. در این میان، متحدان جعفرقلی از اتحاد با او منصرف شدند و وی به قلمرو عثمانی پناهنده شد و لشکری مرکب از کردان یزیدی گرد آورد و آهنگ آذربایجان کرد...

فتحعلی شاه فرماندهی عملیات نظامی در برابر روسیه را به نایب السلطنه عباس میرزا سپرد و او را به حکمرانی آذربایجان منصوب کرد. وی در ذیحجه ۱۲۱۸ رهسپار آذربایجان، و مدتی بعد وارد تبریز شد و به تدارک و تجهیز سپاه پرداخت. با استقرار کامل نایب السلطنه در تبریز، این شهر مقر رسمی و اقامتگاه ولی عهدهای سلسله قاجار گردید. چنین به نظر می رسد که تبریز در اوایل سده ۱۳ ق، شهری کوچک و ویران بود و هنوز آثار ویرانگر زمین لرزه ۱۱۹۴ ق در آن به چشم می خورد، چنان که مشاهدات برخی از خارجیان نیز گواه بر این امر است. آنان که در دهه دوم سده ۱۳ ق

آن جا را دیده اند، آن را شهری ویران با دهکده های بزرگ وصف کرده اند که هیچ نشانی از شهر باشکوهی که شاردن یاد کرده، نداشته است؛ اما با توسعه و توجه به عمران و آبادی آن و ترمیم ویرانی ها در دوره عباس میرزا، بر جمعیت آن افزوده شد تا آن جا که دومین شهر مهم ایران به شمار آمد...

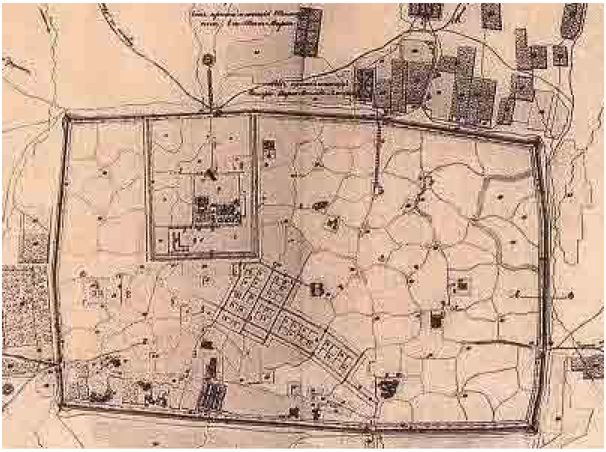
پس از قرارداد ترکمان چای و رفتن پاسکویچ، نایب السلطنه به تبریز بازگشت و به سر و سامان دادن اوضاع شهر که از سوی روس ها نهب و غارت شده بود، پرداخت. روس ها هنگام ترک تبریز تمام توپخانه و مهمات آن و نیز تفنگ های سربازان را که **در حدود ۲۵ هزار قبضه بود**، مصادره کردند و با خود بردند. همچنین نزدیک به ۶ هزار خانوار ارمنی را به آن سوی ارس کوچاندند. عباس میرزا آن گروه از تبریزیان را که با روس ها همکاری کرده بودند، بخشید». (دائره المعارف بزرگ اسلامی، ذیل مدخل تبریز، بخش های کوچکی از صفحات ۴۲۳ تا ۴۴۳) .

نقد و رد این اباطیل و قصص که از پیش با ماهیت ناقلان و محرران غالبا یهودی آنان آشناییم، به دائره المعارف دیگری حجیم تر از نمونه های موجود محتاج است که تدوین آن را به آیندگان و علاقمندان می سپرم تا لااقل آن ۲۵ هزار قبضه تفنگ و توپ را بر فهرست مطالبات ما از روس ها اضافه کنند.

۲۵۱. نقشه شهرهای ایران در دوران قاجار، ۵

طولانی شدن این یادداشت ها، که از منظر و مبداء قتل عام پوریم، به تاریخ مردم شرق میانه وجهان می نگرد وقصد اثبات آن حادثه بنیان برافکن را دارد، که روند طبیعی رشد در سرنوشت انسان را متوقف کرد؛ به آن علت است که تدارک ورود آن حادثه و تبعات اش به تاریخ، از بسیاری بدایت، نیازمند محاصره کامل مدخل از تمام جهات است، زیرا منتظران ومترصدان دریافت حقیقت، فقط با خواندن بررسی های مندرج دریادداشت های ۳۴ تا ۳۸ ودلایل متعدد یادداشت ۱۰۴، قبول کرده اند که به دنبال و در پی وقوع پوریم، هرگونه مظاهر

هستی و نمایه تمدن در این منطقه غایب است و تحرکات تعریف شده حاضر، نه فقط دروغ محض، که دکور بندی عریض و طویل و همه سویه ای برای اجرای نمایش امتداد تجمع و تمدن در ایران و شرق میانه، به قصد امحاء رد پای آن قتل عام کامل است. بی تردید قبول اقدام و آثار پوریم، با مراجعه به مطالب قانع کننده آن چند یادداشت، سئوالات از سرحیرت را حذف می کرد و مورخ ناچار نبود به مباحث فرعی و جنبی، از قبیل برملا کردن مجعولات و بی هویتی آثار و اشخاص، از خرابه تخت جمشید تا کتاب الفهرست ابن ندیم بپردازد، به آمار رشد اشاره کند و نقشه های قدیم آسیا و منطقه را بگستراند، تا سرانجام قبول واقعیت سکوت دراز مدت و ۲۲ قرنه پس از پوریم در حوزه و جغرافیای این منطقه، برای دیر باورانی آسان شده باشد که از هر بابت نیازمند و وابسته به افسانه های موجودند.



«**نقشه شهر تهران، سال ۱۸۲۶ میلادی**: در زمان فتحعلی شاه، تهران در یک منطقه بیابانی استقرار یافته بود که در اطراف آن سکونتگاه های چندی وجود داشت. شهر با دیوارهای دفاعی به طول ۵-۴ مایل محصور گردیده که بلندی دیوارها ۲۰ پا، پهنای آن ۴۰ پا و عمق خندق های آن به ۲۰ تا ۳۰ پا می رسیده است. دیوارهای دفاعی شهر، خشتی، نامقاوم و در بعضی از نقاط تخریب شده اند. شهر شش دروازه ورودی داشته است، این دروازه ها با کاشی تزیین

یافته اند. خیابان ها، باریک و از نظر آسایش وضعیتی نامساعد داشتند. ارک در بخش شمالی شهر، یعنی جایی که دیوانخانه یا دربخانه (کاخ شاه) قرار داشت، استقرار یافته بود. در مسافتی دورتر از دیوارهای شهر، قصر معروف شاهی به نام قصر قجر که توسط فتحعلی شاه ساخته شده بود، قرار داشت و این بنای تاریخی به تنهایی یکنواختی بیابان اطراف خود را از بین می برد. تمامی اطلاعات سیاحان، سیاستمداران و افراد نظامی آن زمان درباره شهر تهران، در نقشه تهران به عنوان پایتخت ایران گنجانیده شده است که توسط نقشه برداران سپاه روس در سال ۱۸۲۶م. تهیه گردیده است.
بر اساس این نقشه، شهر دارای شکل مستطیل و **از غرب تا شرق ۲۴۰۷ متر**، از **شمال تا جنوب ۱۶۵۶ متر** است. ارک در بخش شمال غربی شهر جای دارد. محدوده ارک از شمال تا جنوب ۳۵۲ در ۸۱۶ متر است. در گوشه جنوب شرقی ارک به سمت مسیر جنوبی، مرکز تجاری و اجتماعی پایتخت مستقر بوده است... باروی دفاعی شهر، با دروازه های آن مرتبط می شود و از طریق آن ها به سمت قصر قجر، استرآباد، خراسان، قم و قزوین حرکت می کنند که به ترتیب به شرح زیر نامیده می شوند: دروازه نگارستان، دروازه دولاب، دروازه شاه عبدالعظیم و دروازه قزوین. بر مبنای این نقشه، شهر به واسطه یک دیوار با برج های خشتی، خندق خشکی که در موارد ضروری می تواند با آب پر شود، محصور شده است. در چهار گوشه مستطیل شکل شهر، باروها به استحکامات استوانه ای شکل مجهزاند. در مقابل سراشیبی خندق و در برابر استحکامات فوق، دیوارهای خاکی کوچکی به ارتفاع ۲.۵ پا وجود دارد. در عین حال در فاصله ۱۴۰ ساژین از تمامی دروازه ها، برج های دفاعی استوانه ای شکل قرار داشته است. همچنین ارک یا مقر سکونت شاه نیز که بیش از ۳۰ هکتار وسعت دارد. با وجود دیوارهای دفاعی که تنها دروازه ارک را در بین دارد با برج های و خندق خشک محصور شده و معبر مستقیمی وجود دارد که در دو طرف آن مغازه ها و فروشگاه ها استقرار یافته اند که تا دروازه دولت ادامه دارد. از طریق این دروازه شهر با مجموعه قصر مرتبط بوده است.
بر اساس نقشه سال ۱۸۲۶م. **کاخ که به تازگی سیمای طراحی معماری خود را به دست آورده، پایه ای برای معیارهای بنیادی**

ساخت و سازه های بعدی واقع می گردد. در مرکز این مجموعه باغ ها و باغچه ها، با حوض ها و چشمه ها قرار دارند که سیمای عمده معماری باغ های محلی را تشکیل می دهند. این قسمت، بخش اساسی ساختار کاخ را به وجود آورده است

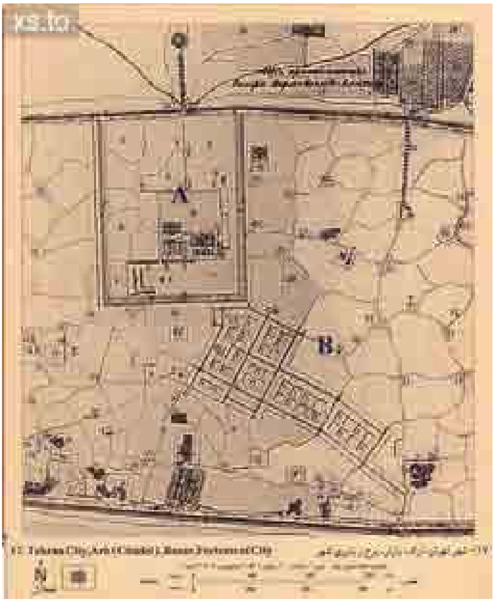
از میدان کاخ، دروازه های ورودی به بخش های مسکونی کاخ منتهی می شوند که دروازه فیروزه در میان آن ها شناخته شده است. سپس به تالار بارعام اصلی (عمارت خورشید) می رسد. بخش داخلی سکونتگاه شاه که گلستان نامیده می شود، به تالار اصلی ارتباط دارد. تقریبا جنب گلستان و در اولین اطاق جانبی تالار بارعام، حوض مرمر و دیگر وسایل تزیینی که در سال های ۱۸۱۷ و ۱۸۱۹ م. **توسط دربار روسیه به عنوان هدیه برای شاه** فرستاده شده بود، جای گرفته است.

در دومین اطاق جانبی تالار بارعام، تختخواب مرمر قرار دارد **که در سال ۱۸۲۶ م. توسط دربار روس به عنوان هدیه برای شاه ارسال شده** که هدیه با ارزشی است. جنب این اطاق کلاه فرنگی استقرار یافته که پناهگاه اصلی برای استراحت است و این عنصری است که به نحوه گسترده ای در بناهای مسکونی کشور به کار برده می شود. خزانه کاخ و انبارها مستقیما به دیوان خانه مرتبط اند. اندرون (حرم شاه) بخش عمده ای را به خود اختصاص داده است. در طرح این بخش از مجموعه کاخ، بر مبنای ساختار طراحی، باغچه ها و باغ ها به عنوان عنصری اصلی مورد نظر واقع شده اند، زیرا دسترسی به این بخش طبیعتا ممنوع بوده است.

از جنوب شرقی، ابتدا کاخ فرزند شاه سپس کاخ حاکم شهر (علی شاه میرزا) به کاخ شاه مرتبط شده است. میان این کاخ و سربازخانه های گارد شاه و توپچی ها، میدان بزرگی به نام میدان عمارت واقع شده بود. خانه های درباریان نیز در درون ارک استقرار داشته است. برخلاف مجموعه کاخ که دارای نظام طراحی دقیق مستطیل شکل است، سازمان نظام شبکه دسترسی ارک که خانه درباریان در آن مستقر است، پاسخگوی سنت های باستانی شرق با لبه بدیع خیابان ها و کوچه ها است.

ارک با دیوارهای دفاعی جنوبی آن، مستقیما با میدان بازار **یا میدان اروس (روسیه) مواجه است**. این میدان به این علت که اسرای روس

در زمین مجاور آن نگهداری می شدند، روسیه نیز خوانده می شده است. در کنار میدان و در ناحیه ای به وسعت ۱۳ هکتار مجموعه تجاری بازار، بخش های سرپوشیده آن و کاروانسراها قرار دارند. این مجموعه بر اساس تدابیر طراحی معماری بدیع و تجلی حجم فضایی، پدیده ای کامل و متمایز است.
نقشه سال ۱۸۲۶ م. تهران از اهمیت و ارزش والایی برخوردار است زیرا این نقشه جزء اولین نقشه های گردآوری شده است که به نحو جدی نه تنها نظام طراحی شهری پایتخت وسیمای ترکیبی یک منطقه بزرگ با وضعیت اطراف خودرا منعکس‌می‌سازد، بلکه امکان رد یابی نقشه‌های‌بعدی‌ونحوه توسعه وتکامل آن‌ها را میسرمی‌سازد. تاکنون هیچ یک ازاروپاییان ومراجع محلی درزمینه طراحی و ساخت تهران، نقشه قدیمی‌تر از این نقشه که از وجه طراحی شهری سند با ارزشی برای تاریخ توسعه شهرهای ایران در اوایل قرن نوزدهم و قرن بیستم است، به دست نیاورده اند». (هیئت مولفین ، اسناد تصویری شهرهای ایران در دوره قاجار، ص ۴۸)



ارگ و قسمت فعال و نیمه فعال آن در ۱۸۵ سال پیش

ظاهرا این قدیم ترین رسامی از نقشه تهران در ۱۸۵ سال پیش و به

زمان فتح علی که می گویند نخستین شاه قاجار است، اما به علت آماده نبودن دربار هنوز ظهور نکرده بود! بی تردید شهر شناختن این محوطه محصور، ساده انگاری است. تهران در این نقشه چهار دیواری میان بیابان است، خالی از سکنه، که تزار روسیه را مشغول تدارک وآماده سازی جهازات نخستین، برای ارسال و اسکان سلسله قاجار در آن اند. نقشه فقط دو بخش دارد: بخش A که دم و دستگاه مختصر و در حال ساخت سلطنت در آن مستقر است و بخش B که ظاهرا بار انداز بزرگی است چسبیده به حصار ارک سلطنتی و دیگر قسمت های این پایتخت پر آوازه نیز جز کاربرد کاشت سبزی و صیفی وطالبی ندارد. آیا عجیب نیست ساکنان این چهار دیوارکوچک، که حتی یک چاپارخانه در آن نیست، مدعی مالکیت ایالات جنوب روسیه و یا هرات در افغانستان باشند؟! رسام نقشه ظاهرا با پی بردن به ناچیزی مظاهر اجتماعی شهر، که باید پایتخت امپراتوری نوسازی به نام قاجار قرارگیرد که با توجه به نقشه های پیشین آذربایجان، حتی نمی دانیم از کجا گسیل شده اند، با حذف زوائد بایر نقشه، بار دیگر آن را به شمایل مقابل درآورده، نقاط عمده را علامت زده و به این صورت ارائه داده است:

بدین ترتیب پایتخت آن سلسله، که گویا با روس و انگلیس در مراتب متعدد جنگیده و از تمامیت سرزمین فاقد شهر خود دفاع کرده، باز هم کوچک تر می شود و به ۱۵۰۰ در ۱۶۰۰ متر می رسد. کتاب در معرفی و تشریح نقاط عمده شهر نوشته است.

«**توضیحات درباره حروف و علائم نقشه شهر تهران:**

شهردارای پنج دروازه است به شرح زیر:

A- دروازه قزوین

B- دروازه دولت

C- دروازه نگارستان

D- دروازه دولاب

E- دروازه شاه عبدالعظیم

A - بخش سلطنتی

کاخ شاه بخش ویژه شهر را تشکیل می دهد که نام آن ارک است.

ارک نیز مانند شهر با دیوار دارای برج های (aaa) و خندق (ccc) احاطه شده است.

g- دروازه های ویژه ارتباط بخش های کاخ با شهر.

h- درب های اصلی در داخل قصر فیروزه دروازه.

i- عمارت خورشید

j- بخش گلستان که اطاق های اندرون شاه است.

k- تالار اول شرفیابی خصوصی دارای استخر شفاف و زیور آلات و هدایایی که در سال های ۱۸۱۷ و ۱۸۱۹ که دربار دولت **اعلی حضرت روسیه برای شاه فرستاده است**. تالار دوم شرفیابی خصوصی که در آن تخت بلورین **اهدا شده از طرف دربار اعلی حضرت روسیه** در سال ۱۸۶۲م. قرار دارد.

m- کلاه فرنگی

n- استخر با فواره ها

o- خزانه داری دربار

p - اطاق خزانه

q- اندرون شاه، حرمسرا

s- کاخ پسر شاه، فرماندار شهر، علیشاه میرزا

z – میدان

tt- عراده توپ

uu - سربازخانه جانبازان‌وفرماندهی توپخانه وهمانجا اسلحه خانه

v - خانه بزرگ خواجه حرمسرای شاه منوچهرخان

xx - خانه های برخی از بزرگان دربار

gg - دکان ها

B - بخش شهر خارج از دیوار کاخ

۱. بازار
۲. بازار سرپوشیده
۳. کاروانسرای داخل بازار
۴. کاروانسرای ارمنی ها
۵. مسجد شاه
۶. امامزاده
۷. مسجد و مدرسه
۸. قبرستان مسلمانان

۹. خانه و باغ متعلق به سفیر انگلستان
۱۰. خانه زنبور کچی باشی – حاجی محمد خان
۱۱. خانه رئیس وزارتخانه امورخارجه(وزیر)– میرزا ابوالقاسم خان.
۱۲. خانه معتمدالدوله میرزا عبدالوهاب
۱۳. خانه وزیر شهر میرزا محمدعلی
۱۴. خانه سر استاد دربار عبدالله خان
۱۵. خانه قائم مقام میرزا ابوالحسن خان (در زمان عباس میرزا)
۱۶. کلیساها و خانه های ارمنی ها
۱۷. میخانه های ارمنی
۱۸. مساکن ترکمن ها و کاروانسرای آن ها
۱۹. حیاطی که در آن سربازان زندانی روس نگهداری می شدند.
۲۰. میدان بازار یا اوروس میدان (میدان روسها)
۲۱. دکان های خرده فروشی
۲۲. حمام عمومی
۲۳. مخزن آب
۲۴. چاه ها و نقاط کنده شده.
۲۵. محله یهودی ها.

حومه های شهر

۲۶. باغ ها
۲۷. باغ ها با جالیز
۲۸. جالیز با چپر
۲۹. جالیز بدون چپر
۳۰. دکان ها و دکان های کوچک
۳۱. خانه های بیرون شهر
۳۲. قناتهای زیرزمینی که به وسیله آن ها آب به شهر می رسد.
۳۳. برج ها که در احاطه خاکریزها و خندق هستند. (هیئت مولفین، اسناد تصویری شهرهای ایران در دوره قاجار، ص ۱۴۹)

اگر به آنالیز این داده ها بپردازم تصویر هولناک دیگری ظاهر خواهد شد که نشان می دهد تهران را، با قصد جای دادن سلسله اعزامی قاجار در آن، همان تروپ هایی بالا برده اند که پیش تر اصفهان صفوی و شیراز زندی ساخته اند ، زیرا در شمای توصیفی فوق از

تهران، گرچه محیط اسکان مردم بومی را ندارد، اما صاحب ۹ فقره کلیسا و خانه های ارامنه در دو محوطه و محله وسیع است، با مرکز مخصوصی برای ترکمن ها، شش محوطه برای اسکان روس ها و فقط سه حمام، یک مسجد و یک امام زاده و بازار دارد، گرچه تعداد کاروان سراهای آن به صورت محوطه های کوچک محصور، به ۲۲ فقره می رسد، که از ورود نامتعادل مهاجران و مسافران و مواد اولیه و احتمالا مصالح ساختمانی و انبوهی کالاهای مصرفی خبر می دهد که هنوز در محل تولید نمی شده است.

«دلاواله در یکی از سفرهای شاه عباس از مازندران به اصفهان در ۱۰۲۸ ق/ ۱۶۱۹ م. همراه او بود. چون شاه در حوالی تهران توقف کرد، او از اردو جدا شد و به دیدار تهران رفت. شرحی که دلاواله در سفرنامه خود درباره تهران آورده، جالب و مهم است. به گفته او تهران شهری بزرگ، اما کم جمعیت و فاقد عمارت های زیبا و قابل توجه بوده است؛ ولی باغ های بزرگ آن انواع میوه داشته و مردم تهران به سبب گرمی هوا، صبح خیلی زود میوه ها را می چیدند و برای فروش به اطراف می فرستادند. دلاواله اشاره کرده است که این باغ ها توسط نهرهای پرشمار پراکنده در سطح شهر آبیاری می شدند. او از چنارهای تنومند و زیبای خیابان های تهران به شگفتی یاد کرده، و نوشته است در عمر خود هیچ گاه این اندازه چنارهای تنومند ندیده است. از این رو او تهران را «شهر چنار» نامیده است. سرتوماس هربرت نیز که حدود ۱۰ سال پس از دلاواله یعنی در ۱۰۳۷ ق/ ۱۶۲۸ م از تهران دیدار کرده، در سفرنامه خود به نکات جالبی درباره وضعیت تهران اشاره کرده است. به نوشته او تهران در آن زمان شهری با ۳ هزار خانه خشتی سفید رنگ بوده است که در میان بناهای آن جز دو بنا، یکی خانه حاکم شهر و دیگر بازار شهر – که آن دو نیز فاقد معماری قابل تحسین بوده اند – بنای قابل توجه دیگری وجود نداشته است. بازار شهر دارای دو بخش مسقف و روباز بوده است. نهری که به دو شاخه تقسیم می شده، و از میان شهر می گذشته، کشتزارها و باغ های درون حصار تهران را آبیاری می کرده است. پیوسته به زمین های شهر، باغی سلطنتی که با دیوار بلند گلین احاطه شده بود، نیز وجود داشته است. با توجه به گزارش

هربرت مبنی بر وجود ۳ هزار خانه در تهران می توان تخمین زد که تهران در نیمه نخست سده ۱۱ ق، حدود ۲۵ تا ۳۰ هزار تن جمعیت داشته است و این شمار جمعیت بر وجود شهری نسبتا بزرگ دلالت دارد». (دائره المعارف بزرگ اسلامی، جلد شانزدهم، ص ۴۷۲)

«جیمز موریه **شمار کاروان سراها و حمام های شهر** را هر کدام ۱۵۰ باب بازگو کرده است. به گفته او دو میدان بزرگ، یکی داخل شهر و یکی در ارگ تهران وجود داشته است. مقصود از میدان بزرگ داخل شهر احتمالا سبزه میدان است». (دائره المعارف بزرگ اسلامی، جلد شانزدهم، ص ۴۷۹)

مورخ قضاوت درباره این گونه مهملات متعارف در باب مسائل ایران را، که بخش تهران آن دنباله درازی دارد، به خواننده وا می گذارد، اما نمی تواند از اعلام نتیجه نهایی در باب نقشه تهران ۱۸۵ سال پیش درگذرد، که شایسته تعمق بسیار است:

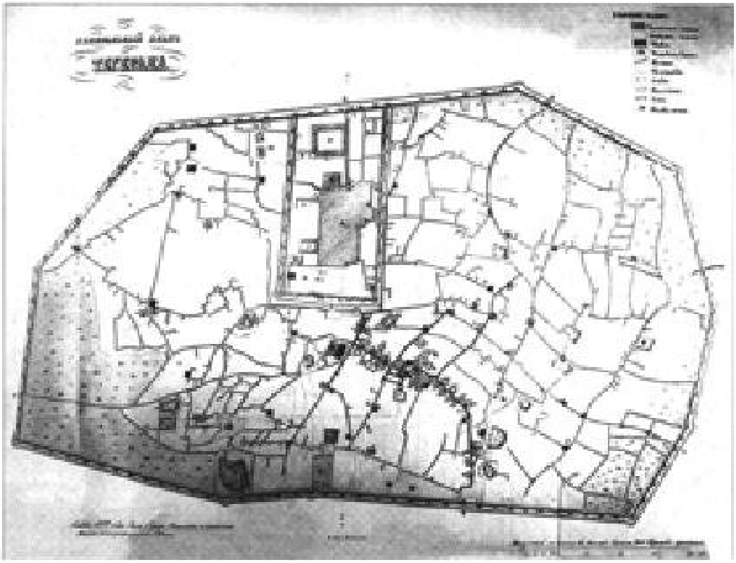


به نقاشی منتشره ازسیمای این راسپوتین اعزامی از دربار تزاردقیق

شوید که وظیفه ای جز ازدیاد نسل و تولید حاکمان آتی قاجار، به تعدادی که آن سلسله نوپدید ارسالی از روسیه ودائما مورد حمایت همسایه شمالی را، برای تاسیس و اداره تشکیلات خود، از نظر پرسنل وابسته، به خود کفایی برساند و دست نیاز به سمت تزار دراز نکند.

۲۵۲. نقشه شهرهای ایران در دوران قاجار، ۶

عرضه ادله در اثبات کوتاهی عمر و نوپدیدی آغاز دوباره تجمع و تمدن، در ایران دو قرن پیش، یادآوری دوباره و نهایی دو مقوله زیر است: نخست این که باور کنیم اقدام هولناک یهودیان برای قتل عام مردم شرق میانه، درماجرای پوریم، درچنان اوج توحش وبه مقیاسی از کمال صورت گرفته، که ۲۲ قرن پس از پایان آن نسل کشی عام، بار دیگر مهاجرانی برنامه به دست، برای تشکیل کانون های سیاسی وفرهنگی مخصوص، درست مانند استانبول و بغداد و دهلی، به بنای پایتختی به نام تهران در این سرزمین مشغول اند، و چون اثبات این مقوله، جنگ های ایران و روس و ایران و انگلیس و عباس میرزا و فتح علی شاه قاجار را ازتاریخ این ملک اخراج می کند و شاید کسانی به این اندیشه وادار شوند که اگر همانند عهد هخامنشی، امپراتوری قاجار هم، در دو قرن پیش، هنوز مقر استقرار ندارد، پس مقوله حاکمیت ما نسبت به شهرهای قفقاز وگرجستان وهرات و افغانستان، در زمان کدام سلسله و به دست چه کس و با چه نشانه برقرار شده بود، که روس و انگلیس از ما بربایند و کسی اعلام کند که تاریخ بر آن قائد فاتح چه نام گذارده و در کدام شهر مکان داده است؟! اینک فقط می توان توجه داد که غول دروغ ساخته های کنیسه و کلیسا، درست برگرده و گردن این ملت سوار و از نبض شقیقه ها به آنان نزدیک تر شده است!



ظاهرا ۲۵ سال پس از آن رسامی سال ۱۸۲۶، نقشه دیگری از تهران و باز هم به وسیله روس ها تهیه شده، که شمای آن را در فوق می بینید. این نقشه که در صفحه ۹۸ کتاب نقشه شهرهای ایران در دوران قاجار و نمونه رنگی آن درصفحه ۴۷۱ دائره المعارف اسلامی منعکس است، نه فقط به قدر بنای طویله ای بر مساحت تهران و ساخت و سازهای درونی آن نیافزوده اند، بل در زوایای حصار شمال غرب شهر، با شکستگی هایی مواجهیم که مساحت آن را باز هم تقلیل داده است!

در مجموع، این هر دو نقشه با فصاحت تمام نشان می دهد که تهران چه در ۱۸۲۶ و چه در ۱۸۵۲ میلادی، یک ملک خصوصی و اشرافی با مقادیری بارانداز و کاروان سرا و تیمچه نمایشی بوده است، که معلوم می کند در زمان رسامی این نقشه ها کسانی مشغول تولید پایتختی برای استقرار سلسله قاجار هنوز در راه بوده اند!؟ اقدامی که در تولید اصفهان صنعتی و هنری، برای رفع نیاز سلسله ی صفوی و احداث شیراز فرهنگی برای اسکان سلسله بادبادکی زندیه تکرار شده است!



نقشه شهر تهران ترسیم بره زین که در موزه کاخ گلستان نگهداری می شود.

عرضه این شمای رنگی قاب گرفته و نازنین و منطبق با رسامی قبل، که نشان می دهد تهران ۲۶ سال پس از نقشه پیشین نیز، هنوز در همان قواره ومقدورات اولیه وخالی ازسکنه و امکانات شهری است، کسانی را واداشته است تا مطابق سیاه مشق یهودیان، در همه جا کرسی و تریبون تاریخ پراکنی، مقتبس از مراکز دانشگاهی جهود نشین غرب، باز کنند و بر میزان و مقدار تزریق افیون دروغ، در مسامات این ملت بیافزایند و تکرار کنند که فتح علی شاه قاجار، از ۱۷۹۷ تا ۱۸۳۴، محمد شاه، از ۱۸۳۴ تا ۱۸۴۷ و ناصرالدین شاه، از ۱۸۴۸ میلادی به بعد، سلطنت کرده اند. این اطلاعات معنا دار معلوم می کند حتی ناصرالدین شاه قاجار، به تهرانی در مقیاس نقشه بالا وارد شده و نه فقط فتح علی و محمد شاه احتمالی در ۵۰ سال سلطنت خود برای توسعه و آبادانی تهران قدمی برنداشته و انگشتی نجنبانده اند، بل به دلیل نبود نفوس، جز توسعه اندرونی و حرمسرا، ابنیه حکومتی غیر حکومتی و ساخت و سازهای خصوصی دیگری

انجام نشده است؟! آیا فتح علی شاه از این پایتخت برهوت، سپاه به مقابله با روس هایی می فرستاده، که برای حمایت از دار ودسته حاکم، بریگاد قزاق محافظ تأسیسات در حال ساخت تالار و تخت خواب و حوض مرمر و زیورآلات اهدایی تزار می فرستاده اند!



هیچ مطلبی فرح انگیزتر از این نیست که مسکو، گوشه ای از ارتش رسمی خود را برای حفظ چهاردیوار حکومتی فاقد ترتیبات و لوازم سلطه را به تهران بفرستد تا مورخینی بی مایه همان گروه تحت مراقبت روس ها را به جنگ با تزار بفرستند!؟ به راستی که سلسله قاجار از ناصرالدین شاه آغاز می شود و اگر تهران در آغاز عهد آن ذوالقرنین جدید، همین قصبه بدون سکنه منعکس در نقشه است، پس حقیقت انقلاب مشروطه چیست و از کجا نیرو گرفته است؟! مورخ هنگامی بر نادرستی کامل تاریخ کنونی قاجار مطمئن می شود که خوانده است بر الماس دریای نور، نام فتح علی شاه را حک کرده اند، و آن را شگردی درست برابر حک نام خشایارشا برآن کاسه طلای فکسنی و نشانه‌ای از نقشه‌پردازان و مولفان واحدی در تدوین تاریخ ایران از ابتدا تا انتها می بیند، به خصوص که برای فتح علی شاه، با تخریب کتیبه های یونانی، در تاق بستان و چشمه علی نیز صورت سازی کرده اند!؟

«**نقشه تهران، سال ۱۸۵۲ میلادی:** بعد ازنقشه سال ۱۸۲۶ م. تهران،

سایر نقشه های مربوط به سال های بعد که بتواند ویژگی های توسعه شهر را دراثنای زمان محمدشاه (۱۸۴۸-۱۸۳۴ م.)، نقشه جامع تهران مشخص نماید، تاکنون به دست نیامده است، که با اجازه بخش نقشه برداری نظامی در جون ۱۸۵۲ م. در مسکو انتشار یافته است. در کتاب بره زین به نام (سفر به جنوب ایران، کازان، ۱۸۵۲ م.) به چاپ رسید. نقشه سال ۱۸۵۲ م. در مقایسه با نقشه سال ۱۸۲۶ م. از نقطه نظر جغرافیایی و نقشه برداری بسیار دقیق تر است و تصویر صحیح تری از ساختار طراحی شهر را آشکار می سازد. خطوط اصلی دیوار های شهر، مسیر امتدادهای مجزا و نحوه ارتباط آن ها با یکدیگر، تقریبا **در مقیاس واقعی تهیه شده است. این نقشه از وجه داده های اطلاعاتی کاربرد عینی مواد، برای تجزیه و تحلیل وضع موجود طراحی شهر و بناهای آن از اهمیت به سزایی برخوردار است.**

این نقشه همچنین فرصت آن را فراهم می آورد تا عینا نحوه استقرار ارک، خیابان های اصلی، مرکز تجاری با رشته ای از دکان های سرپوشیده و سرباز، کاروان سراها و دیگر بناهای عمومی، مورد بررسی قرار گیرد. در نقشه مذکور، ساختار ارک یا کاخ شاه، **بنای سفارت روسیه**، سربازخانه، محل برگزاری مراسم محرم، خانه حاجی میرزا آغاسی و دیگر عناصر طراحی به نحو کاملا متمایز مشخص شده است.

وجه مثبت نقشه سال۱۸۵۲م. را اطلاعات فراوان آن تشکیل می دهد. دو عنصر طراحی شهری در حیطه شهر حکم فرماست. ارک، مرکز حکومت و دولت که ساختار پیچیده و طرح های متنوعی دارد، مرکز تجاری و اجتماعی، که تا کناره های جنوبی ارک تا دروازه شاه عبدالعظیم بسط پیدا کرده است. در امتداد رشته دکاکین سر پوشیده و سرباز، ۲۹ کاروانسرا به اسامی زیر وجود دارد: زرگارو ۲. جبه خانه، ۳. حاجی سید محمد حسین، ۴. حاجی ملاعلی، ۵. گئورگیان، ۶. حاجی حسن، ۷. خودان، ۸. حاجی زمون، ۹. نگارخانه، ۱۰. کاشیه، ۱۱. شاه، ۱۲. قیصریه، ۱۳. حاجی ناسی، ۱۴. حاجی نادعلی، ۱۵. سلیمان خان، ۱۶. دوستعلی خان، ۱۷. حاجی موسی، ۱۸. دالان دراز، ۱۹ و ۲۰. حاجی کمال، ۲۱. میرزا اسماعیل، ۲۲. گردن کج، ۲۳. حاجی هادی، ۲۴. علم شکن، ۲۵. ذغالی، ۲۶. سرگلن، ۲۷. حاجی ودیع، ۲۸. کهنه، ۲۹. مخروبه.

یک چنین تمرکز انواع گوناگون کاروان سراها که بر مبنای اندازه و نوع طراحی در امتداد طول معبر آرایش یافته اند، ماهیت ترکیبی بسیار مهم مرکزتجاری را نمودار می سازد. این نوع ونحوه طراحی، مستقیما نظام فضایی پیچیده ای را آشکارمی‌سازد که توسط بناهای محله های مسکونی محصور شده است.
مرکز تجاری به عنوان یک مجموعه واحد، خود شامل نظام طراحی کلی شهر است که شبکه های معابر اصلی شهر را به سوی خود می کشاند. این شبکه های معابر، حاوی مراکز کوچک تری با بناهای مذهبی در درون آن هستند که در سازمان طراحی شهری و در چارچوب مقیاس شهری نقش مهمی ایفا می کنند.
برخلاف سایر شهرهای ایران که بناهای مذهبی در طراحی و ساخت شهر تسلط دارند، در تهران ۹ مسجد (مسجد شاه، مسجد یونس خان، مسجد حاجی‌رجب، مسجد چال‌هرز، مسجدامامزاده نصرالدین، مسجد حاجی علی، مسجد جمعه، مسجد حکیم، مسجد سید اسمعیل، سه امامزاده (امامزاده زید، امامزاده یحیی، امامزاده!)، سه مدرسه (مدرسه عبدالوهاب) عبدالبها، مدرسه میرزازکی، مدرسه میرزا صالح وجود دارد.
در تهران بناهای حکومتی از قبیل باروت خانه که توسط فتحعلی خان ساخته شده بود، جبه خانه وجود داشت که، مشتمل بر زمین بزرگی با مخازن آب وبناهایی برای کارگران، کوره‌ها وکارخانه توپ ریزی بود که به دست مهندسین انگلیسی وایرانی انواع مختلف سلاح همچون توپ را تولید می کرد...
به جز عناصری که در نقشه سال ۱۸۲۶ م. تهران وجود دارد، و در این نقشه نیز به آن ها اشاره شده است: باغ وحش شاه، **خانه و باغ سفارت انگلیس اثر معمار اروپای شرقی و ضرابخانه در این جا قابل ذکرند**. حجم حوزه شهر، در مقایسه با بنای شهر در سال ۱۸۲۶ م. به نحو قابل ملاحظه ای افزایش یافته و تراکم آن زیاد شده **اما هنوز به قدر کافی مناطق آزاد وجود دارد**. باغ های بزرگی در امتداد دیوارهای داخلی شهر به چشم می خورد. در اطراف شهر، بر فراز ارتفاعات سلسله کوه ها، کاخ ها و باغ های شاه وجود دارد: «قصر قجر» که در دامنه کوه بنا شده و نزدیک خانه و باغ شهری شاه به نام نگارستان قرار دارد که در نقشه سال ۱۸۲۶ م. تهران نیز

به آن اشاره گردیده و در فاصله نیم کیلومتری از تهران، باغ لاله زار واقع شده است. فتحعلی شاه طرح باغ زمرد، چشمه علی و برج نوش را در حومه تهران پی افکند». (هیئت مولفین، نقشه شهرهای ایران در دوران قاجار، ص ۵۰ به بعد)

به قصد پرهیز از تطویل، به نقد شرح نقشه تهران بره زین، وارد نمی شوم که بیش تر ادعاهای آن، بر سبیل داده های اخیر و نه منطبق با نمایه های نقشه است. مثلا در حالی که حد شمالی تهران را در نقشه بره زین خیابان سپه قدیم می بینیم، چه گونه اشاره شارحین به باغ و سفارت انگلیس را بپذیریم، که نه در آن نقشه شنگول و نه در رسامی سال ۱۸۲۶ ردی ندارد؟! در مجموع حتی با قبول وجود سفارت روس در پامنار تهران، که کارگردان امور قاجارها بوده اند، با یقین کامل می توان مدعی شد که انگلیس وترکیه و آلمان و فرانسه و هیچ کشور دیگر شرقی وغربی وشمالی وجنوبی جهان، در زمان رسامی برزین، یعنی اوائل سلطنت ناصرالدین شاه هم، به این علت که تهران هنوز شمایل مناسب پایتخت را نداشته و **کشوری ایران نام در جهان رسما شناخته نبود**، در این جا سفارت خانه بازنکرده اند! سرانجام هم به یادگارهای مضحک و مفرح تهران، در مکتوبات مجعول میراث شناخته شده سری فرو برم و داستان تهران را بر اساس رسامی های مانده از آن، تمام کنم.

«نزدیکی تهران به قزوین، پایتخت آن روزگار صفویان، و وجود باغ ها وبرخورداری ازشکارگاه های مناسب، وبه ویژه نزدیکی تهران به بقعه حضرت‌حمزه درجواربقعه حضرت‌عبدالعظیم‌درری که صفویان او را نیای خود می دانستند وشاه طهماسب گاهی به زیارت آن بقعه می رفت و در حوالی تهران به شکار می پرداخت، از جمله عواملی است که منابع متاخرتر درجلب توجه شاه طهماسب به تهران موثر دانسته‌اند». (دائره المعارف بزرگ‌اسلامی، جلد شانزدهم، ص ۴۷۰)

«شاه طهماسب در لشکرکشی هایش برای مقابله در برابر تهاجمات ازبک ها گاه از تهران به عنوان اردوگاه استفاده می کرد و بی تردید

به اهمیت نظامی این شهر واقف بود. **از این رو به دستور او در ۹۶۱ ق / ۱۵۵۴ م در تهران بازاری ساختند و بارویی بر گرد شهر کشیدند**. درازای این بارو، یک فرسنگ یعنی حدود ۶ هزار گام بود و ۱۱۴ برج به عدد سوره های قرآن کریم، و ۴ دروازه داشت. در هر برجی یک سوره از قرآن مجید را دفن کرده، و بر گرد بارو نیز خندقی کنده بودند». (دائره المعارف بزرگ اسلامی، جلد شانزدهم، ص ۴۷۰)

«به گزارش اعتمادالسلطنه شاه عباس اول در ۹۹۵ق/۱۵۸۷م پدرش شاه محمد خدابنده را پس از برکناری از سلطنت در تهران زندانی کرد. سپس خود به تهران آمد و برپایی مجلسی شاهانه به بزرگ داشت او برخاست، و با پدر راهی قزوین شد. شاه عباس اول در ۹۹۸ق برای سرکوب عبدالمومن خان ازبک که در خراسان دست به تاراج و کشتار مردم گشوده بود، با سپاهی آهنگ خراسان کرد و در مسیر خود در تهران اردو زد؛ اما در آن جا بیمار شد و از پیشرفت بازماند و سپاهیان اش پراکنده گردید؛ در نتیجه ازبک ها مشهد را تسخیر و غارت کردند. از این رو شاه عباس سوگند خورد که دیگر پای در این شهر نگذارد و **لعنت کرد بر کسی که به تهران وارد شود** و شب را در آن جا بیتوته کند. شاه عباس چند بار ضمن سفرهایش از کنار تهران گذشت، اما هرگز پای به این شهر نگذاشت». (دائره المعارف بزرگ اسلامی، جلد شانزدهم، ص ۴۷۲)

«اشرف تهران را به صورت پایگاه عملیات نظامی خود در نواحی شمالی ایران و دژی برای مقابله با مخالفان اش در مازندران، زنجان و آذربایجان درآورد. افغان ها ۵ سال تهران را در تصرف داشتند و در این مدت بناهایی درمیان شهر ساختند. قسمت هایی از بناهای ارگ سلطنتی تهران و دیوار گرداگرد آن، و دروازه اسدالدوله از آن جمله اند». (دائره المعارف بزرگ اسلامی، جلد شانزدهم، ص ۴۷۳)

«در ۱۱۴۲ ق/ ۱۷۳۰ م اشرف افغان پس از شکست از نادرقلی افشار در نبرد مهماندوست دامغان به سرعت به سوی ورامین عقب نشست و از اسلام خان افغان، حاکم وقت تهران درخواست نیروی کمکی

کرد. اسلام خان با ۵ هزار تن سپاهی از تهران به یاری او شتافت. اشرف در گذرگاهی کوهستانی، تنگ و سخت گذر، موسوم به «سردره خوران» بر سر راه نیروهای نادرقلی به کمین نشست؛ اما نادر مواضع اشرف را درهم شکست و افغان ها دوباره شکست خوردند و به شتاب روانه اصفهان شدند. افغان ها پیش از تخلیه تهران، اموال مردم را غارت کردند و مردان معتبر شهر را در ارگ گرد آوردند و به قتل رساندند. پس از فرار افغان ها از تهران، اوباش و اشرار شهر به ارگ ریختند و آن چه از افغان ها بر جای مانده بود، چپاول کردند و هنگام غروب با مشعل افروخته، به قصد غارت به انبار اسلحه رفتند؛ ناگهان شعله مشعل به مخزن باروت افتاد و بر اثر انفجاری مهیب بیش از ۸۰ تن کشته شدند». (دائره المعارف بزرگ اسلامی، جلد شانزدهم، ص ۴۷۳)

«نادرشاه که می کوشید مردم را ازاختلافات دینی بازدارد و موجبات کشمکش ها و جنگ های مذهبی را از میان بردارد، دستور داده بود تا کتاب های مقدس تورات و انجیل و قرآن را برای آشنایی بیش تر او با آن متون به فارسی ترجمه کنند. پس در ۱۱۵۴ ق / ۱۷۴۱ م درتهران مجلسی برپا کرد ودرآن مجلس روحانیون یهودی، مسیحی و مسلمان ترجمه هایی از آن کتاب های مقدس را بر او عرضه داشتند». (دائره المعارف بزرگ اسلامی، جلد شانزدهم، ص ۴۷۳)

«چندی بعد که میان کریم خان زند و علیمردان خان اختلاف و جنگ افتاد، علیمردان خان با محمد حسن خان قاجار متحد شد و خان قاجار نیروهای کریم خان زند را در استراباد به محاصره درآورد. کریم خان با معدودی از همراهان خود به تهران رفت؛ اما تمامی لشکریان اش به اسارت محمد حسن خان قاجاردرآمدند. محمد حسن خان اسیران سپاه کریم خان را آزاد کرد و این اسیران آزاد شده دسته دسته خود را به تهران رساندند. کریم حدود دو ماه در تهران توقف کرد و به گردآوری سپاه پرداخت. تهران در آن هنگام در موقعیتی بود که می توانست سپاهی شکست خورده را در خود جای دهد، اما چندان امن و مطمئن نبود که بتواند به صورت مرکز عملیات نظامی کریم خان درآید؛ از این رو، خان زند در ۱۱۶۵ ق / ۱۷۵۲ م

از تهران به اصفهان رفت». (دائره المعارف بزرگ اسلامی، جلد شانزدهم، ص ۴۷۴)

«از وقایع ناخوش آیندی که در طول اقامت کریم خان در تهران روی داد، کشتار افغان های مقیم تهران بود که چند بار به شورش و شرارت برخاسته، شهر را غارت و خانه ها را ویران کرده بودند. کریم خان که می کوشید نابه سامانی ها و پریشانی های قلمرو خود را از میان بردارد و وجود افغان ها را مانعی بزرگ بر سر این راه می دید، بنابراین گروهی از افاغنه را به قتل رساند». (دائره المعارف بزرگ اسلامی، جلد شانزدهم، ص ۴۷۴)

«در این هنگام علیمراد خان زند که داعیه سلطنت داشت و اصفهان را هم تصرف کرده بود، با ۴۰ هزار سوار به قصد سرکوب آقامحمد خان قاجار روانه تهران شد. مردم تهران پذیرای او شدند و دروازه های شهر را بر روی او گشودند، و تهران به پایگاه عملیات جنگی علیمراد خان زند در برابر آقامحمد خان بدل شد. اما نه تنها کوشش های علیمراد خان برای سرکوب خان قاجار به جایی نرسید، بلکه گرفتار شورش جعفرخان زند نیز شد و در راه جنگ با او، در حوالی اصفهان درگذشت. از سویی دیگر آقامحمد خان برای جنگ با جعفر خان از مازندران به جانب اصفهان لشکر کشید و در میانه راه، آهنگ تهران کرد، اما مردم تهران دروازه های شهر را بر او نگشودند و شهر را تسلیم نکردند. آقامحمد خان نیز مجنون خان پازوکی را به محاصره تهران گماشت و خود به جانب اصفهان تاخت و پس از پیروزی بر جعفرخان زند و تصرف اصفهان، تهران را هم تسخیر کرد». (دائره المعارف بزرگ اسلامی، جلد شانزدهم، ص ۴۷۴)

«چون تهران پایتخت شد، رشد آن با افزایش جمعیت ساکن آغاز گردید. مثلا وقتی لشکریان شاه قاجار ایالت فارس را تصرف کردند، ۱۲ هزار خانوار از لرهای این ایالت را به حوالی تهران کوچاندند». (دائره المعارف بزرگ اسلامی، جلد شانزدهم، ص ۴۷۷)

«درباره شمار جمعیت در آغاز و پایان سلطنت فتحعلی شاه گفته ها آن چنان مختلف است که اظهار نظر در این باره را دشوار می

کند، ولی رقم ۲۰ تا ۲۵ هزار نفر در آغاز سلطنت و ۵۰ تا ۷۰ هزار نفر در زمان مرگ وی دور از واقعیت نیست. به حساب این ارقام جمعیت شهر در این دوران ۳۸ ساله پادشاهی وی ۳ برابر شده است». (دائره المعارف بزرگ اسلامی، جلد شانزدهم، ص ۴۷۲)

«عالی ترین ساختمان های تهران ازلحاظ معماری وتزیینات در داخل محوطه ارگ و به خصوص درقسمت اندرونی و بیرونی کاخ گلستان ساخته شده بود که بیشترآن ها دردوره ناصری با ساختمان های دیگری جایگزین شدند. جیمزموریه که به سبب تالیف کتاب حاجی بابای‌اصفهانی، درتشریح احوال وروحیات ایرانیان‌درقالب شخصیتی خیالی مشهور است، به جز این کتاب شرحی از سفر خویش نیز نوشته است که ازخلال آن می توان اطلاعات با ارزشی درباره وضع شهر در نخستین سال های ۱۲۲۰ق به دست آورد. به گفته او در آن دوره عمارات قدیمی شهر چندان خوب نبوده و تنها بنایی که قابل اعتنا به شمار می رفت، بنای نا تمام مسجد شاه بود و غیر از این مسجد، ۶ مسجد کوچک کم اهمیت و سه چهار مدرسه بزرگ نیز وجود داشت». (دائره المعارف بزرگ اسلامی، جلد ۱۶، ص ۴۷۲)

گذشته ازآن لعنت شاه عباس بر وارد شوندگان به تهران، که در دوران ما از آن بیغوله ای بی در و پیکر و بی صاحب ساخته اند، بردیگر افاضاتی که از قول منابع بالا در باب تهران خواندید، فاتحه باید نثار کرد. باری، کتاب نقشه شهرهای ایران در قرن نوزدهم هنوز درس های آموختنی و مهم دیگری دارد، که باید امکان ادامه آن را خداوند و نسیان مامور اجل فراهم کند.

۲۵۳. شناسایی کمال الملک نقاش، ۱

از هویت قومی قاجارها بی خبریم، نمی دانیم در کدام گوشه ایران، از چه زمان وبا چه نشانه جمع بوده اند، در چه تحولی به قدرت رسیده اند و صدور شناسه بومی برای آن ها، با فقدان اطلاعات پایه رو به روست. ظهور دولت و تمرکز سیاسی و رسمی قاجار، آشکار شدن

ناگهانی و به قدرت جهیده چند چهره بیگانه و بزک دار است، که همان مقدار ازقنداقه امکان و اعتبار تاریخی بیرون اند، که به بند ناف دربار تزار متصل اند. مجموعه ای که با چند چهره از آسمان افتاده و یکی دو باغچه و بنا در ارک تهران فاقد سکنه، از عهد ناصرالدین شاه آغاز می شود وقریب۶۰ سال بعد، که نوبت را، این بار نه به قوم، بل به نظامی منفرد باز هم بی پیوند با تاریخ دیگری، به نام رضا مسلسل تحویل می دهند، که به جای تزار، سایه دولت و دربار انگلستان را پشت سردارد، با ماجراهایی آشنا می شویم که با ماهیت و مفهوم و مقصود انقلاب مشروطه یکی است!؟ قاجارها علی رغم معرفی چند مصلح اجتماعی پرآوازه و مناسب سریال های تلویزیونی روز، ازنوع میرزا تقی خان امیر کبیر، و نقاشان قلابی اما چیره دست بین المللی، چون کمال‌الملک، اندک نمایه ای ازخدمات عمومی و بهبود روابط اجتماعی ملی و حتی محلی ندارند، مسئولیت امورات مردم را به گردن نگرفته اند و در دوران آن ها از جاده و شفاخانه و تولید و توزیع ورونق اقتصادی و مراکزآموزش و به طورکلی وظایف انجام شده حوزه مرکزی، جز در حرم خانه خبری نیست!



ارابه مسافر بری در پایان دوران قاجار

و این هم تصویری از ترابری بین شهری دراواخر دولت قاجار است.

زیر چرخ این ارابه زوار در رفته ی لت و پار، جاده نیست و سورچی همان مسیری را می گذرد که چارق های پیادگان و یا سم دواب و گوسفندان، باز کرده اند! نگاه به این اسباب جا به جایی آدمی زاده و بار، در ایران قرن پیش، آثار وعواقب قابل تعمق و تامل آن پوریمی را بازمی گوید که قرون دراز، بنیان تجمع انسان آبادگر و چاره ساز را از شرق میانه برانداخت.



این هم کاسب کارانی که کمبوزه و کود و هیزم می فروشند، با چنان شمایلی که تقلید آنان، از توان گریمورها هم بیرون است. آن چه در این گوشه داد وستد ازمردم کوچه وبازار می بینید وده ها تصویر گویاتر از این، حکایت مردم با یکدیگر بیگانه و به خود رها شده ای است که حتی دربار آن بدون فروش گاه به گاه حصه ای از امکانات طبیعی و زیر زمینی کشور، بی غذا می ماند! بی شک اگر در چنین چشم انداز و زمینه ای، کسی ظهور کند که به ضرورت برنامه و سرمایه بین المللی، ناچار به احداث چند جاده و خیابان و شفا خانه شود، بلافاصله و به آسانی، چنان که درباره رضا شاه شاهد شده ایم، عنوان ناجی کبیر می گیرد! مثلا برای مورخ هرچند ظهور نقاش

بزرگی به نام کمال الملک مدخل تاریخی نیست ولی از آن که این نوشته ها قصد اثبات نادرستی داشته های کنونی، از تمام زوایا را دارد، به عنوان نمونه می خواهد سراغ بهزاد نقاش عهد قاجار، با نام کمال الملک را از دو منبع گوناگون بگیرد.

روزشمار زندگی کمال‌الملک (تاریخ ها به هجری شمسی است)
۱۲۲۶: تولد کمال الملک در تهران
۱۲۲۶ - تولد کمال الملک در تهران .
۱۲۲۶: سفر به کاشان در شش ماهگی
۱۲۲۶ - مهاجرت خانواده به کاشان در شش ماهگی .
۱۲۳۴: سفر به تهران برای تحصیل
۱۲۳۴- سفر به تهران برای تحصیل
۱۲۳۵: ورود به مدرسه دارالفنون
۱۲۳۵- ورود به مدرسه دارالفنون .
- آموزش زیر نظر علی اکبر خان مزین الدوله .
۱۲۴۲: ورود به دربار به دستور ناصرالدین شاه
۱۲۴۲- بازدید ناصرالدین شاه از دارالفنون .
- ورود به دربار به دستور ناصرالدین شاه درپی پسندیدن کار او .
۱۲۵۵: گرفتن لقب نقاش باشی
۱۲۵۵- گرفتن لقب نقاش باشی .
۱۲۵۸: گرفتن لقب نقاش باشی خاصه
۱۲۵۸- گرفتن لقب نقاش باشی خاصه .
۱۲۶۱- فعالیت مستمر در مقام نقاش دربار.
- شروع به آموزش و تدریس نقاشی به شاه .
- خلق اثر معروف با نام " حوضخانه صاحبقرانیه " .
۱۲۶۷: متهم شدن به دزدی، هنگام کشیدن تابلوی تالار آیینه
۱۲۶۷- متهم شدن به دزدی، هنگام کشیدن تابلوی تالار آیینه .
۱۲۶۹: گرفتن لقب کمال‌الملک از ناصرالدین شاه
۱۲۶۹- گرفتن لقب کمال‌الملک از ناصرالدین شاه .
۱۲۷۲: آغاز به آموختن زبان فرانسه
۱۲۷۲- آغاز به آموختن زبان فرانسه .

۱۲۷۳: سفر به اروپا و اقامت در ایتالیا
۱۲۷۳- سفر به اروپا (فلورانس، رم و پاریس) و اقامت در ایتالیا .
۱۲۷۶: دیدار با مظفرالدین شاه در فرانسه
۱۲۷۶- دیدار با مظفرالدین شاه در فرانسه و تقاضای شاه برای با برگشت به ایران .
۱۲۷۷: بازگشت به ایران و گرفتن نشان درجه اول و حمایل سبز مخصوص دربار
۱۲۷۷- بازگشت به ایران و گرفتن نشان درجه اول و حمایل سبز مخصوص دربار .
۱۲۷۸- سفر به عراق، همزمان با سفر مظفرالدین شاه به خارج و بازدید از عتبات عالیات .
۱۲۷۸: سفر به عراق، همزمان با سفر مظفرالدین شاه به خارج
۱۲۸۷: پیشنهاد تأسیس مدرسه صنایع مستظرفه به دولت
۱۲۸۷- پیشنهاد تأسیس مدرسه صنایع مستظرفه به دولت .
۱۲۹۶: درگذشت پسرش حسینعلی خان
۱۲۹۶- درگذشت پسرش حسینعلی خان .
۱۲۹۹- عدم پاسخ مثبت به درخواست رضاشاه برای کشیدن تصویر محمد رضا (ولیعهد).
۱۳۰۲ تا ۱۳۰۶: درگیری کمال‌الملک با وزرای معارف دولت وقت
۱۳۱۹: درگذشت کمال‌الملک در ده حسین آباد نیشابور و مدفون شدن در کنار عطار نیشابوری
۱۳۱۹: درگذشت کمال‌الملک در ده حسین آباد نیشابور و مدفون شدن در کنار عطار نیشابوری...

سپس وزارت معارف چنان که دلخواه رضاشاه بود بودجه مدرسه صنایع مستظرفه را که تحت مدیریت کمال الملک اداره می شد، قطع نمود و مشکلات متعدد دیگری را پیش روی او قرار داد، تا جایی که دیگر امکان اداره مدرسه از او سلب شد و به ناچار از خدمت در مدرسه نقاشی که سالیان طولانی برای توسعه و اعتلای آن زحمات طاقت فرسایی را متحمل شده بود، کناره گرفت و به فاصله کوتاهی شهر تهران را به مقصد مزرعه ای در روستای حسین آباد از توابع شهر نیشابور ترک کرد و گوشه انزوا برگزید.
کمال الملک طی برخی نامه هایی که از روستای دور افتاده حسین

آباد برای تعدادی از دوستان قدیم و شفیقش در تهران می نویسد، با اشاره و گلایه و شکایت از مشکل سازی ها، حسادت ها، کوته نظری ها و خردستیزی های بی پایان درباریان، رجال و بسیاری از کسانی که در تهران با او در ارتباط بوده اند، پناه آوردن به بیابان های خشک و عزلت گزیدن در مناطق دورافتاده و بدون امکانات و حتی دچار دزدان و قطاع الطریق شدن را مطلوب تر و خوش آیند تر از مراوده و ارتباط با آن گروه پرشمار و خطرناک ساکن شهر و دربار ارزیابی می کند و از این که با عزلت گزیدن در حسین آباد نیشابور دیگر سعادت برخورد و رو در رویی با آن جماعت را از خود سلب کرده است، احساس آرامش وشادمانی می کند. آنچه بود کمال الملک نقاش چیره دست و کم نظیر ایران زمین که در عشق ورزی به وطن، آزادیخواهی، اخلاق و شرف و انسانیت سرآمد اقران بود، تا پایان عمر، زندگی در مزرعه شخصی اش در حسین آباد نیشابور را بر بازگشت به شهرترجیح داد». (برگرفته ازفروم آفتاب گردان وچکامه)

این دوگزارش از زندگی کمال الملک، از دو منبع مختلف، که به وجه شگفت انگیز و قابل فهمی در تمام امور با هم قرینه اند، جز این که یکی از آن ها بر سینه کمال الملک خود، مدال انقلابیگری و ترقی خواهی مدرن می آویزد و در سال ۱۲۹۹ هجری شمسی، که محمد رضا شاه شش ماهه است و پنج سال به شاه شدن پدرش باقی است، از مصور کردن صورت ولی عهد امتناع می کند!!؟ آثار مخرب پوریم در تار و پود هستی و تفکر و تعلقات و معتقدات چنین گزارش نویسانی هم قابل دیدار است. باری این نقاش بزرگ دوران قاجار، که باز هم به کاشان و نیشابور متصل است، برابر گاه شمار بالا، ظاهرا در ۹ سالگی به دارالفنون تازه سازی وارد شده که تا سال ها در آن، جز مهندسی و طب و فیزیک و شیمی و معدن شناسی و درجه داری رده های مختلف فنی- نظامی و به طور کلی دروس پایه، تدریس نمی شده است! اگر گمان کنیم احتمالا با سفارش کنیسه برای این کودک ۹ ساله کرسی هنر گذارده باشند، پس از اساتید دست سازی نیز در امور نقاشی، چون میرزا ابوالحسن و میرزا رضا

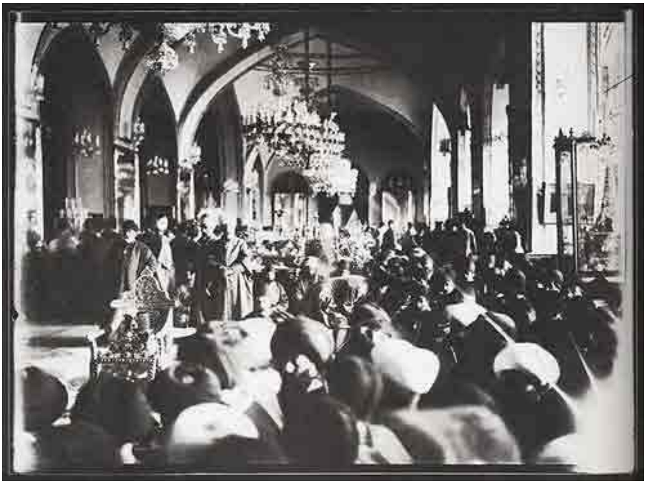
خان غفاری و علی اکبر خان مزین الدوله مدد می گیرند که چشم زمانه، چشم زمانه چندان به شمایل آنان روشن نیست! چنان که در شرح احوال کمال الملک در تنظیمات بالا وحواشی دیگری که برای رعایت اختصار حذف کرده ام، دختر و پسر و پدر و مادر و تمام خاندان نقاش را به دیار عدم فرستاده اند. شگرد یهودی دیگری که بقایای قابل اثبات نقاش را هم، مانند کریم خان و نادرشاه و محمد حسن خان قاجار، از پیش چشم دور می کند و بی عقبه می گذارد، تا قابل شناسایی نباشند و محمد رضا شاه ماموریت بگیرد تا برای نقاش و عطار و شاه شجاع و سیبویه و حافظ و خیام و فردوسی و نادر و این و آن، در سال های دهه ۵۰ شمسی مقبره های نوساز رونمایی کند. اگر بپرسیم کمال الملک دارای هفتاد اثر گوهرین شایسته دربار، چرا درتهران خانه ای به یادگار نگذارده تا شهرداری به سرعت موزه کمال الملک به راه اندازد و یا در دوران چهار ساله سکونت او، درایتالیا وفرانسه، درکدام پانسیون وهتل و منزل سکونت کرده، یا سراغ حسین آباد ومزرعه شخصی کمال‌الملک را، که سیزده سال پایان عمر را در آن گذرانده، چه گونه و از که بگیریم، هیچ کس جواب گوی شما نخواهد بود.

«**کاخ گلستان**: از ابنیه دوره ناصری. چهل سال پیش، (نسبت به تاریخِ تدوین لغت نامه) **در اواسط سلطنت ناصرالدین شاه قاجار اصلاً کوچک ترین اثر از عمارات مفصل و زیبائی که امروز به نام کاخ گلستان معروف است وجود نداشت.** به جای بنای مجلل کاخ کنونی، باغ بزرگ و زیبائی بود که شاه قاجار، از اندرون خود که حالا به عمارت خوابگاه معروف است و محل یکی از ادارات وزارت دارائی است، برای تفریح و تفرج بدان جا میرفت.
یک روز ناصرالدین شاه تصمیم گرفت که برای جواهر سلطنتی خود موزه ای بسازد، و یک هفته بعد از آن روز، که شاه چنین تصمیمی گرفته بود، در جائی که اکنون کاخ گلستان برپاست چندین متر زمین را کندند تا شالوده بنائی را بریزند که به زودی می بایست محل حفظ جواهرات گران بهای سلطنتی ایران گردد.
ساختمان کاخ گلستان در حدود پنج سال طول کشید و در عرض

این مدت هفته ای نبود که شاه در پایتخت باشد و شخصاً به سرکشی آن نرود و برای تسریع در اتمام آن دستوری تازه و موکد ندهد، هر وقت به آن جا می رفت می گفت: «**کاش عمرم کفاف بدهد که این ساختمان را تمام کنم**».
ساختمان کاخ در زمان همان شاه به پایان رسید و انتقال جواهرات سلطنتی به تالار موزه آغاز گشت. هنگامی که تمام جواهرات، در جعبه آینه های بزرگ کاخ که در دیوار جای دارد چیده و آماده شد ناصرالدین شاه شخصاً برای افتتاح موزه رفت و پس از بازدید قسمت های مختلف کاخ رو به همراهان کرد و گفت: «مثل این که موزه بدی نشده است ، دلم می خواهد عمرم وفا کند و خیلی بیش از این ها در تکمیل آن بکوشم».
هنوز دو سال از افتتاح موزه جواهر نگذشته بود که غوغای تحریم استعمال تنباکو برخاست. مردم برای تظلم و دادخواهی به کاخ شاهی پناه بردند و جار و جنجال بسیار برپا کردند و به دور باغ ها و کاخ ها ریختند، و آن وقت ناصرالدین شاه به این فکر افتاد که اگر سیل جمعیت به موزه جواهر راه یابد و دُر و گوهرها را از دل قفسه های شیشه ای بیرون کشد چه می توان کرد»؟

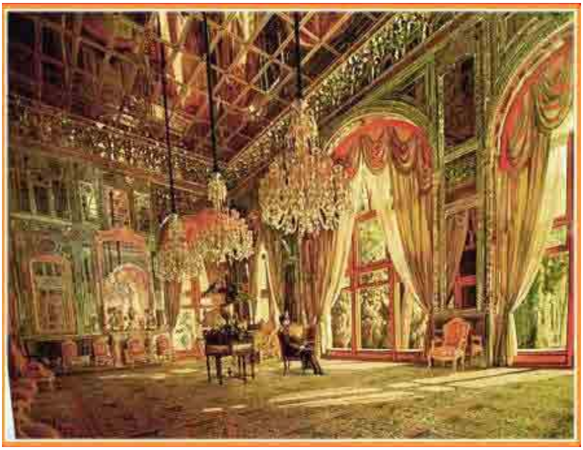
این شرح احوال کاخ و تالار و موزه گلستان، در لغت نامه دهخدا، عینا در منابع دیگر تایید شده است. اشاره نوشته به ماجرای تحریم تنباکو، دو سال پس از پایان ساخت کاخ و تالار گلستان، اتمام آن را با سال ۱۲۶۸ شمسی می رساند و چون نوشته اند، پس از هفت سال کار، کمال الملک تابلوی تالار گلستان را در سال ۱۲۶۹ شمسی تمام کرده، پس نقاش از سال ۱۲۶۲، یعنی زمانی که هنوز ناصرالدین شاه تصمیم به ساختن مجموعه گلستان نگرفته بود، مشغول کشیدن آن تابلو بوده است!!! در واقع و چنین که شهرت داده اند، زمانی را که کمال الملک صرف ترسیم رنگ و روغنی گوشه ای از تالار گلستان می کند، دو سال بیش از مدتی است که مشغولان به کارِ گِل، کل آن مجموعه را می ساخته اند!!! اگر این اعداد و ارقام را نپذیریم و شروع کار برروی تابلوی تالار را با اتمام و اکمال بنای آن همزمان بگیریم، پس باید تکلیف نقلی را معلوم کنیم که امضای فرمان اعطای لقب کمال

الملک از سوی شاه قاجار به نقاش، به بهانه ی خوش آمد ترسیم تابلوی تالار گلستان را، به زیر لحد آن شاه می کشاند، زیرا با مراجعه به منابع موجود معلوم می شود ناصرالدین شاه فقط شش سال پس از اتمام بنای کاخ گلستان کشته شده است. از مجموع این گفتار و پندار و نوشته ومنقولات سرگیجه آور، لااقل می توان نتیجه گرفت که سلسله قاجار، تا پایان دوران ناصرالدین شاه، هنوز سر پناهی برای پز دادن و برگزاری مراسم رسمی نداشته است؟!



این تصویر بی آینه کاری و بزک، گوشه ای از تالار و مجموعه گلستان، ظاهرا در روز درگذشت مظفرالدین شاه، یازده سال پس از مرگ ناصرالدین شاه و مربوط به زمانی است که مساعی جمیله مهاجرین و چاکران درباری، به قدر کافی برای آن سلطان، مشایعه کننده تابوت تولید کرده بود.

در این صورت کمال الملک نمای زیر از تالار گلستان را، از کجا برداشته که تنها در این تابلو دیده می شود؟ آیا می توان احتمال داد که این آرایه ها مربوط به دوران جدید و پس از قاجار، همزمان با کاشی آرایی مساجد ایران وساخت مسجد شیخ لطف الله باشد؟! مورخ می پرسد در حالی که ناصرالدین شاه در اواخر عمر، سوار بر هر اسب و قاطری، در هر کوه و کمری تصویری عکاسی شده دارد، چرا



در زمان خود، دوربین را به درون تالار گلستان موجود در نقاشی کمال الملک نبرده، تا مدرکی برای مقایسه همزمان در اختیار مورخ و محقق باشد و آن چه از او دیده ایم، نمای زیرین است؟!



این هم ناصرالدین شاه در گوشه دیگری از تالار کاخ گلستان که فاقد چشم اندازاطراف است ولی تزیینات سقاخانه ای آن تخت مرمرین، به

خوبی معلوم می کند که پادشاه قدر قدرت قجر، جز پرسه چند هزار باره در ده و دره های شمیران، به شرحی که اعتماد السلطنه در روزنامه اش آورده، و سپس رفع خستگی در حرمسرا، اثر مادی و معنوی دیگری بر تاریخ زمان خود باقی نگذارده و برای او هنرمندی این و آن موجد عکس العمل مشوقانه نبوده است.

«به مبارکی و سلامتی شروع به روزنامه شرح حال سنه توشقان ئیل ۱۳۰۸ نمودم. امیدوارم به سلامتی خود و متعلقات و دوستان ختم شود، به حق محمد و آله.
شنبه ۱۰ شعبان: دیشب شش ساعت و چهل دقیقه از شب گذشته تحویل شمس به برج حمل شد. من اول شب قدری نان و کباب صرف کرده، ساعتی خوابیدم. پنج ساعت از شب گذشته لباس رسمی پوشیده با سلطان احمد میرزا نوه مرحوم عماد الدوله، طرف دربخانه رفتیم. از دیوان خانه که گذشتیم، جمعیت زیادی دیدیم. معلوم شد ظهیرالدوله مردم را ساعت چهار دعوت نمود. چون بندگان همایون بیرون خوابیده بودند، درهای باغ را بسته بودند. این همه جمعیت از علما و اهل قلم و اهل نظام تماما در حیاط صندوق خانه و پشت دروازه ها مانده ازدحامی شده بود. به زحمت از میان مردم گذشتیم. وارد باغ شدیم. من مستقیما خدمت شاه رفتم. تازه از خواب برخاسته بودند. لباس می پوشیدند که به سلام تحویل تشریف برده جلوس فرمایند. قبل از سلام، تفصیلی که می نویسم روی داد. بندگان همایون در نیک نفسی و سخاوت جبلی وحید عصر خودشان است. هیچ پادشاهی دارای این صفات حمیده نبوده است. **لکن هر وقت بدون میل قلبی، به اصرار و واسطه، امتیاز یا منصبی به کسی می دهد**، به قسمی شخص امتیاز گرفته را مفتضح می کند، که شخص بیزار از منصب صدارت و نشان اقدس می شود. به اصرار نایب السلطنه به ابوالحسن خان فخرالملک تمثال مرحمت شده بود، **به میرزا محمد نقاش باشی هم به التماس فخر الملک گل کمر**. به علی آقای لال که پیشخدمت و پسر خاله ابوالحسن خان است فرمودند سبیل فخرالملک را بگیرد و مکرر با زبان لالی که دارد، می پرسد: **عن داری یا نه**؟! بعد همین طور **نقاش باشی را هم مفتضح نمود**». (اعتماد السلطنه، روزنامه خاطرات، ص ۷۴۳)

سال ۱۳۰۸ هجری قمری، فقط پنج سال با مرگ ناصرالدین شاه فاصله دارد، با چنین فرهنگ و شخصیت چارواداری که معلم فرضی و ممتاز نقاشی و صاحب عنوان کمال الملکی اش را، به خاطر اهدای یک گل کمرمرحمتی، به لجن می کشد، دراین صورت می ماند بپرسم کمال الملک که ترسیم تابلوی تالار گلستان را هفت سال طول داده، چه گونه هفتاد و چند تابلوی ممتاز و گاه برتر ازنقاشی تالار گلستان باقی گذارده است، چنان که می پرسم او تابلوی دودختر گدا را که در زیر می بینید، با آن دامن حسرت برانگیزی که بر تن گدای کوچک تر کرده اند، در چه زمان و از گدایان کدام شهر ایران و یا جهان ترسیم کرده است؟!





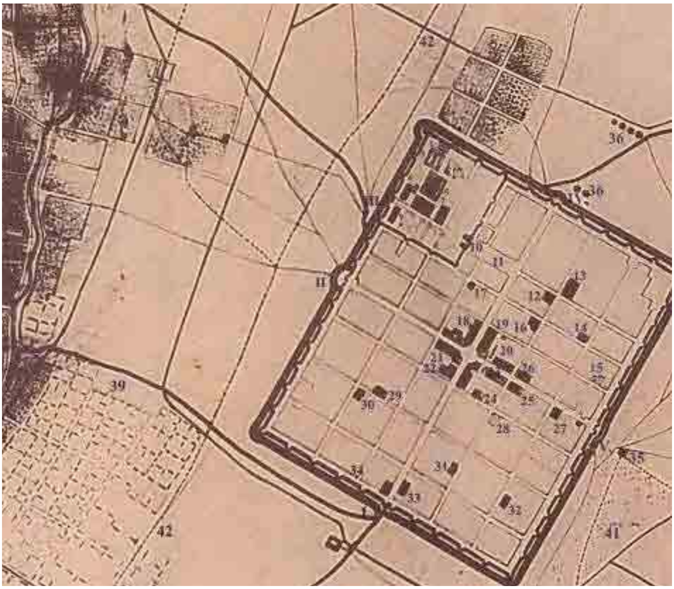
سمت راست تابلوی دو دختر گدا، کار ویلیام بوگوی فرانسوی را، از آلبوم سال ۱۸۹۰ او و سمت چپ، کپی آن به وسیله کمال الملک مفقود الاثر را می بینید. صرف نظر از عدم امکان این کپی کشی در ایران، اگر تنها به کیفیت های فنی وپرسپکتیوها در اشخاص و احجام

توجه کنید، بدون تعارف محمد غفاری را نقاشی مبتدی خواهیم شناخت. به خود اجازه می دهم کارشناسانه ادعا کنم میان تابلوهای منتسب به کمال الملک، با زحمت بتوان چند عمل را اثر قلم نقاش واحدی دانست و غالب آن ها به خصوص تابلوی تالار آینه شباهت بسیار به مکتب شیشکین در روسیه دارد. مضاف براین که در انتهای کتاب روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه تصویری از کمال الملک ثبت است که حتی اندک شباهتی به کمال الملکی ندارد که سبیل مولانایی سامان داده شده دارد و مهدی بامداد در فرهنگ ۶ جلدی رجال ایران در قرون ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ قمری، هرچند از دلقکان دربار قاجار هم عکس و شرح حال می آورد و از قول نقاش دو نقل بازاری دارد، اما محمد غفاری کمال الملک نقاش را ناشناس گذارده و به احوال او نظر نداشته است! پس دیدار ازشهرهای عهد قاجاردر ایران را ادامه دهم.

۲۵۴. نقشه شهرهای ایران در دوران قاجار،۷

کتاب روزنامه اعتماد السلطنه، در شرح روزگار ده سال آخر سلطنت ناصرالدین شاه، بسیارسرگرم کننده و درعین حال درس آموز است. مثلا این خاصه نگار دربار قاجار، در میدان حسن آباد و محل شعبه مرکزی آتش نشانی فعلی، ظاهرا باغ و باغچه ای داشته، که برخی شب ها را در آن می گذرانده است. معمولا در یادداشت های فردای چنین شب هایی می نویسد: صبح **عازم شهرشدم** و به حضوربندگان همایون رسیدم! تا بدانیم در ۱۲۰ سال پیش، طی مسافت میان میدان ارک، تا میدان حسن آباد کنونی، مسافرتی به خارج شهر محسوب می شده است! آن قمپز درکنندگانی که به فرمان یهود دائما در این سرزمین دنبال یافتن و ساختن امپراتوران اند، شاید با این اشاره علت وضعیت درهم ریخته مردمی را دریابند که پیوسته انتظارمعجزه به بارنشستن درخت دروغ وپس گرفتن میراث قلابی خود، از اسکندر و عرب ومغول و امپراتوران روم ودستگاه تزار وبارگاه ملکه انگلیس

را کشیده اند!!! اگر کاخ گلستان را باید نخستین نشیمن رسمی و علامت تمرکز سیاسی در تهران ۱۲۰ سال پیش گرفت وهنگامی که کاخ های نیاوران و سعدآباد هم، از متعلقات عهد پهلوی است و زمانی که هنوزنتوانسته ایم تکلیف تاریخی معینی برای چهل ستون و عالی قاپوی اصفهان و ارگ کریم خانی شیرازتعیین کنیم و به راستی اثبات دیرینه دورتر ازدویست سال هم، درهرزمینه ای، مستند مطمئن ندارد، پس مسلم است ظهوردوباره حیات آدمی ونشانه های سیاسی و اقتصادی و فرهنگی، درایران پس از پوریم، از زمانی نزدیک به ما آغازمی شود که اصفهان وشیراز و کاشان وقزوین وهمدان و تهران سازی، دردستورکارپنهان کنندگان ماجرای پوریم قرار داشته است؟! حالا باید پرسید اگرهمین حضور مافنگی قاجار و غیره، منجر به ثبت و سرپا کردن چند کاخ شده، پس مساکن محمود غزنوی و دنباله تاریخی او، از جمله چنگیز و هلاکو و تیمور و غیره کجاست؟!



نقشه شهر اراک در ۱۸۵۱

این نقشه شهر اراک در ۱۶۰ سال پیش، ترسیم شده در۱۸۵۱ میلادی

و بنا به مقیاس، مستطیلی به طول و عرض ۷۵۰ در ۶۵۰ متر است. می گویند این شهر را آن فتح علی شاهی ساخته که خود در تهران خانه نداشته و شکر خدا در منابع رسمی موجود هم، عمر بنای شهر اراک را بیش از ۲۰۰ سال نمی دانند. احتمالا فتح علی شاه می دانسته که پیش شرط ساختن و ظهور و رویش دو سمبل سیاسی و فرهنگی بلند آوازه ایران، ساختن شهر اراک بوده است، تا در این شهر ۲۰۰ ساله، ۲۳۵ سال پیش، قائم مقام فراهانی و ۲۰۵ سال قبل، امیر کبیر متولد شوند!!؟ کتاب در شرح نقشه، متناسب با اعداد راه نما آورده است: ۱. آیینه خانه. ۲. برج قلعه فرنگی. ۳. اندرون امیر. ۴. حوض خانه. ۵. دیوان خانه. ۶. تالار کرنا خانه . ۷. وزیر خانه. ۸. مسجد ارک. ۹. سرطویله. ۱۰. دروازه ارک. ۱۱. میدان دروازه ارک. ۱۲. مسجد و آب انبار کربلایی حسن. ۱۳ و ۱۵ و ۲۱ و ۲۴ و ۲۸ و ۲۹ و ۳۲ و ۳۳ حمام، ۱۴ و ۱۶ و ۱۷ و ۲۰ و ۲۷ و ۳۰ و ۳۱ و ۳۴ مسجد، ۱۸ و ۲۲ و ۲۳ کاروان سرا و علامات و ارقام بیرون شهرنیز یخچال و کوره و ده و قبرستان و خرابه دستگرد است، تا از این مجرا بدانیم که شهر حمام و مسجد و آب انبار هم می خواهد. با این همه شرح کتاب بر شهر اراک نیز خواندنی است.

«**نقشه شهر سلطان آباد (اراک) (سال ۱۸۵۱ م.)**: سلطان آباد توسط فتحعلی شاه بنا نهاده شد، اما شکل گیری کامل آن در زمان ناصرالدین شاه (۱۸۹۶-۱۸۴۸ م.) صورت پذیرفت. ناگفته نماند که بناهای مذهبی عمده شهر و دیوارهای دفاعی آن در عصر محمد شاه (۱۸۴۸-۱۸۳۴ م.) ساخته شده است. سلطان آباد یا شهر نو، در مکان کاملا هموار و بر کناره راست رودخانه آب روداب و در فاصله ۶۴۰ متری آن استقرار یافته و به شکل یک مستطیل منظم با دیوارهای بلند از آجر نپخته احداث گریده است. طول شهر از حد جنوب غربی تا شمال شرقی ۷۴۰ متر و پهنای آن از جنوب شرقی تا شمال غربی ۶۴۰ متر است. خیابان های شهر بر مبنای یک نظام مستطیل شکل، آن را به ۴۸ بخش تقسیم می نمایند وشهر دارای تقاطع و حوزه های مختلفی است . تمامی خیابان ها به دیوارهای دفاعی منتهی می شود .

دو خیابان پهن مرکزی که با زاویه قائمه همدیگر را قطع می نمایند، شهر را به ۴ بخش مساوی تقسیم می کنند. مرکز تجاری شهر که در امتداد خیابان ها و از دیواره ای تا دیواره های دیگر بسط یافته، در نقاط متقاطع این خیابان ها مستقر شده است. چنین شکل طراحی شهر پدیده ای نوین به شمار نمی رود. این نوع طرح قبلا نیز در طراحی شهرهای ایران به کار رفته است. این مطلب که چرا طراحی سلطان آباد در زمان فتحعلی شاه به وجود آمده، یک پدیده اتفاقی نیست، بلکه کاملا هم طبیعی است. زیرا یک چنین اصول طراحی قبلا نیز برای ساخت باغ ها مورد استفاده داشته است. اگر شهرهای تاریخی و باستانی ایران از نظر طراحی به نحوی دارای خصیصه نامنظم اند، این پدیده در طی قرون متمادی و به لحاظ تحولات اجتماعی – اقتصادی و سیاسی صورت پذیرفته است. ارک در گوشه جنوب غربی ساختارطراحی مستطیل شکل سلطان آباد استقرار یافته است. ارک به واسطه دیوارهای خود محصور شده است. ارک بخش اساسی تمامی شهرهای کشور محسوب می شود و جایگاه آن بسته به موقعیت استراتژیک محل است. با توجه به موقعیت شهر، ارک موقعیت مسلطی را به خود تخصیص می دهد تا بتواند جمعیت شهر و اطراف آن را در اطاعت نگهدارد. بیرون از دیوارهای دفاعی سلطان آباد، یخچال ها، کوره ها، خرابه های قلعه سلیم، روستای ترمذ، خرابه روستای دستگرد، کاروان سرای جعفرخان، گورستان، کانال های زیرزمینی آب که آب مشروب و مورد نیاز زندگی مردم شهر را فراهم می آورند، رودخانه رودآب و شوره زارها قرار دارند. نقشه تفصیلی سلطان آباد که توسط پروسکوریاکف و اوکرانوویچ تحت راهنمایی ستاد کل سرهنگ چیریکف در سال ۱۸۵۱ م. تهیه شده، امروزه ما آن را به عنوان یک سند طراحی شهری مورد استفاده قرار می دهیم. این سند، ساختار طراحی وضعیت آن را به هنگامی که به تازگی در زمان محمد شاه و سپس ناصرالدین شاه شکل گرفته بود، ثبت نموده است». (هیئت مولفین، نقشه شهرهای ایران در دوران قاجار، ص ۵۶)

با این توصیفات سراپا خیال بافی، امروز کسی تعرض نمی کند که دهه هایی مقدم بر آغاز تولید این شهر تازه ساز، نمی توان در آن قائم مقام و امیرکبیر را به دنیا آورد!



نقشه شهر استرآباد یا گرگان

این نقشه شهر گرگان و یا همان استرآباد اخیر و منتسب به استر برگزیده قوم یهود است که حتی شرح مستحدثات و مقیاس طول و عرض ندارد! درنقشه سه علامت a وb وc می بینیم که خانه کنسول و مغازه و مکانی سنگی خوانده شده است. هنگامی که امروز بر بنای مسجد جامع این شهر نوتولد مناره آجری پرنقش و نگار مقابل دیده می شود، آن گاه بر عمرحقیقی و نه داستانواره مساجد و مناره های سراسر ایران واقف می شویم.

«بنای اصلی مسجد جامع گرگان در محله نعل‌بندان این شهر واقع شده است. با توجه به وجود مناره آجری دوره سلجوقی بنای اولیه مسجد نیز به همان دوره تعلق دارد و در دوره‌های بعدی به طور گسترده بازسازی ، تعمیر و تزیین شده است. **در حال حاضر به غیر از مناره، اثر دیگری از بنای اولیه مسجد بر جای نمانده و بیش‌تر بازسازی‌ها در دوره تیموری، صفوی و دوره حاضر صورت گرفته است**. بنای مسجد با طرح مربع مستطیل وسعتی حدود ۱۶۰۰ متر مربع را در بر می‌گیرد و شامل صحن وسیع مستطیل شکل،

ایوان های خاوری و باختری، شبستان‌های چهارگوشه بنا، ورودی های شمالی و جنوبی، مناره دوره سلجوقی و کتیبه‌ها و سنگ نوشته های تاریخی است. مناره آجری بنا با طرح استوانه‌ای تزیین آجر کاری وکتیبه کوفی آجری دارد وقابل مقایسه با دیگرمناره‌های دوره سلجوقی است». (دائره المعارف بناهای تاریخی ایران در دوره اسلامی، مساجد، ص ۶۲۲)



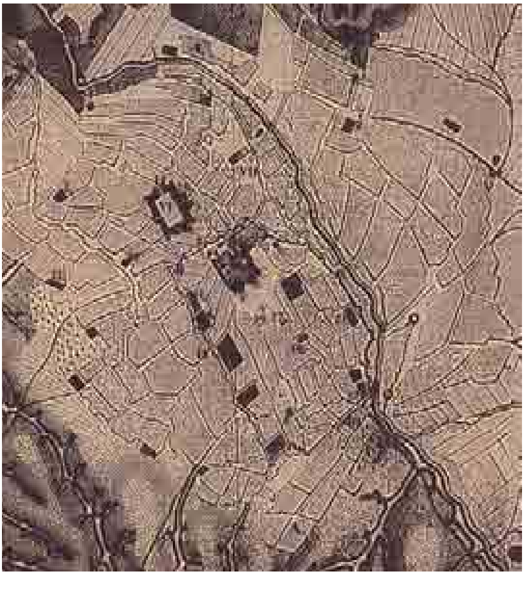
مناره نوساز موجود بر مسجد جمعه گرگان

بدین ترتیب سلجوقیان پس از ساختن مسجد جمعه مناره دار گرگان، به علت نیافتن حمام، گرگان را ترک کرده اند! با این همه بد نیست رد بی شناسه ماندن گرگان را در شرح کتاب نقشه شهرهای ایران در دوران قاجار نیز دنبال کنیم:

«**نقشه استرآباد (سال ۱۸۵۸ م.)**: هیئت اعزامی روسیه به خراسان در سال ۱۸۵۸ تحت راهنمایی خانیکف مطالعه و بررسی این محدوده را در جهت تاریخی اعتلا داد. نقشه شهرها و مناطق شرقی ایران از قبیل استرآباد، دامغان، سمنان، مشهد، کرمان و سایر شهرها که توسط نقشه برداران ژارینف و پتروف تهیه و ترسیم شده، با توضیحات مهم خانیکف همراه است. در نتیجه همکاری های مشترک خانیکف و گروه نقشه برداران، تصویر فضایی شهرهای موجود شکل گرفته است. در نقشه سال ۱۸۵۸ م. مرکز ایالت استرآباد، شهر

استرآباد، **محل استقرار سلسله قاجار**، در قالب یک شهر بزرگ ارائه شده است که به واسطه استحکامات قلعه محصور شده و مجهز به برج های دفاعی است. در این نقشه که به صورت شماتیک است، ساختار عمده طراحی شهر راه های اصلی که برای کاروان سراها احداث شده، یک بازار، مسجد و حمام ها مشخص گردیده است.
بر روی این نقشه ارک شهر قابل تشخیص نیست و به محله های مسکونی شهر نیز اشاره ای نشده است. در واقع نقشه کامل نشده و در مجموع یک برداشت خام است. مع هذا این نقشه به طور نسبی، فکر واقعی ساختار طراحی شهر را، که به وسیله جنگل های انبوه احاطه گردیده، به دست می دهد». (هیئت مولفین، نقشه شهرهای ایران در دوران قاجار، ص ۴۶)

کافی است این مجموعه مختصر را محل استقرار یا خیزگاه دولت قاجار بگیریم تا استرآباد خواندن آن نیز محملی معین بیابد! اگر کسی توانست محل خواب مثلا محمد حسن خان قاجار را در این خیزگاه آن سلسله فخیمه بیابد، به کشف بزرگی در گشایش گره های تاریخ ایران نائل شده است.



این نقشه ای از سنندج و تنها شهری است که هیئت نقشه برداران

روس، در کردستان کنونی یافته اند. سنندج هم در ۱۵۰ سال پیش شهرکی است به مساحت ۷۵۰ در ۱۰۰۰ مترکه شماره گذاری و معرفی نقاط غیر مزروعی آن به ۸ مسجد و زیارتگاه، ۵ عمارت اربابی، ۳ کاروان سرا و ضمائم و باغات خارج ازشهر منحصر است. خواندن توضیحی که کتاب نقشه شهرهای ایران دردوران قاجار، بر سنندج گذارده، خالی از فایده نیست.

«**نقشه شهر سنه (سال ۱۸۵۱ م.)**: شهر عمده کردستان ایران به نام سنه، یا سنندج کردستان در ساحل چپ نهر آب دیو که از رودخانه قشلاق سرچشمه می گیرد، استقرار یافته است. سنه متشکل از سه بخش است: ۱. نارین قلعه ۲. قلعه خان احمد کگنه (استحکامات)، ۳. خود شهر. نارین قلعه بخش تاریخی شهر است که دارای قصر حاکم، باغ و سایر بناهای دیگر است. قلعه در قسمت شمال غربی و کنار دیوارهای دفاعی و نزدیک دروازه آقا رحیم قرار گرفته است. در سه گوشه استحکامات قلعه، خطوط متمایزی با دیوارهای دفاعی شهر وجود دارد و در جانب شمال شرقی و شرق قلعه خود را به خط ساحلی نهر آب دیو نزدیک می سازد. در مرکز استحکامات شهر و در مقابل نارین قلعه، میدان والی قرار دارد. محله های مسکونی در اطراف این میدان حلقه زده اند. در امتداد دیوارهای دفاعی شهر، از شمال غربی تا جنوب شرقی، کاخ های شهر مستقر شده اند: عمارت ابوالفتح خان، عمارت میرزا محمد رضا وزیر و مسجد میرزا عباس، عمارت محمدخان، محمود خان و عمارت ساگ وردی خان در مقابل محدوده استحکامات شهر استقرار یافته است. نقاره خانه، توپ و باروت خانه، بناهای مرتفع و مجزا و بازار روی به میدان دارند. شهر دارای سه دروازه است: دروازه عبدالعظیم، دروازه دره، دروازه تاپلیا که استحکامات دفاعی را با هم پیوند می دهند. میدان دیگر شهر به نام میدانچه کلیسا، شکلی ناسازمان یافته دارد و جزء میدان های درجه دوم به حساب می آید. صرف نظر از میدان علف خان با کاروان سراها و بازار موجود در آن، نظام های طراحی شهری و معابری که بیانگر ویژگی توسعه طراحی شهری باشد، مشاهده نمی شود. تنها نظام سه مرحله ای اسکان شهر یعنی نارین قلعه، قلعه‌خان احمد کگنه وخود شهربا توپوگرافی تاریخی منطقه آن،

وضعیت خاص شهر سنه را درقرن نوزدهم بیان می دارد. شهر سنه از سمت شمال غربی تا جنوب شرقی ۱۵۰۰ متر طول و از سمت شمال تا جنوب ۱۰۰۰ مترعرض دارد. بر اساس اطلاعات نقشه سال ۱۸۵۱ م.، سنه ۲۱۲۰ خانه و ۱۰۲۴۰ نفر جمعیت داشته است. در حومه شهر باغ های: آساولیا، تارواشان، خسرو آباد، خانی شاسی، گل، کریززالا، عمارت امان الله بگ، گلستان، چشمه خسرو آباد، تخت قاجار و کوه کوچکارش وجود دارد». (هیئت مولفین، نقشه شهرهای ایران در دوران قاجار، ص ۶۱)

نه مقیاس ومساحت منقول برای سنندج، براساس اعلام اسکیل اصلی است و نه می دانیم شارح مطلب، آمار خانه ها و جمعیت شهر را از کجا برداشته است؟! هرچند ثبت فقط یک حمام برای سنندج، در شماره ۲۰، به تنهایی نادرستی آمارها را اعلام می کند!

۲۵۵. نقشه شهرهای ایران در دوران قاجار، ۸

عنصر و آدرس اصلی، در تدوین تاریخ بی مایه ایران، که مقوله ای نوپدید است و منبع سالم ماقبل دو قرن پیش ندارد، همان یکه تازی اطلاعات آن در مجاری گوناگون به علت مصونیت در برابر قدرت سایش نظریات مختلف است. این داده ها، ازآغازپیدایش، فاقد دیدگاه مغایرند و ازمنظرمخالف بازدید نشده اند. مطلبی که به تنهایی وجود مرکزیت واحد و وحدت تالیفات در تاریخ ایران را آشکار وموجب بی اعتباری وسقوط ارزش فرهنگی تمام آن ها می شود. عرضه این نقشه ها، حراج مجموع مایملک تمدنی ونشان آغاز تلاش برای تدارک امکانات تجمع دوباره و پس از پوریم ایران، از دو قرن پیش است. خردمندان و صاحبان نظر، بی نیاز به ورم های تاریخی یهود ساخته، این اطلاعات غیرقابل انکار ومطمئن را مکتبی برای خروج از توهمات ملی وورود به عرصه خود شناسی قابل دفاع می گیرند. اگربه دنبال علت اشتیاق دربار تزار برای نقشه برداری ازشهرهای ایران بگردیم،

ازاین مایه غلیظ وگوارای حقیقت می‌نوشیم که نیازمندان ایجاد تحرک دوباره اجتماعی درایران پوریم زده، مسئولیت اجرای طرح ایران سازی خود را به سبب پایین ماندن هزینه ها و امکان ارتباط نزدیک، تدریجا و در طول چند قرن، برای مدت معینی به همسایه شمالی واگذارده اند واین نقشه ها، از آن که هیچ موجب و مصرف اقتصادی و سیاسی و نظامی ندارد، تنها ارائه گزارش انجام موفقیت آمیز طرح و احتمالا از جمله مستندات صدور صورت حساب است! در این باب شاهکار و شیرین ترین بخش این عملیات، توفیق در تولید سلسله قاجار از زمان ناصر الدین شاه و به محض آماده شدن کم ترین زمینه های زیر بنایی کافی و لازم بوده است! با این نگاه اغلب نزدیک به تمامی شخصیت های سیاسی و فرهنگی اوائل قاجار و به گونه ای حتی میرزا تقی خان امیرکبیر، نمایشی می شوند! اینک کسانی می توانند پاسخ خود را بردارند که از علت سکوت روس ها در برابر قراردادهای ناپدید و قلابی ترکمن چای و گلستان می پرسیدند.



این نقشه بروجرد در سال ۱۸۵۰ میلادی و در ۱۶۰ سال پیش است.

محوطه ای محصور، با مساحتی قریب ۱۰۰۰ در ۱۵۰۰ متر، به هدایت مقیاس ترسیمی، با قریب هفت امام زاده و ۲۰ محل مسکونی و چند کاروانسرا وبا کمال تعجب۳۰ باب حمام است، تا به هرخانه بروجرد قدیم یک و نیم فقره حمام عمومی تعلق بگیرد! احتمالا بروجردیان قدیم، نظیر برخی از دوستان جدید، دچار وسواس شدید بوده اند! با این نمونه و چند مورد واضح دیگر، می توان پذیرفت که شارحان، در کتاب نقشه شهرهای ایران در زمان قاجار، به اصطلاح شکمی قلم فرسوده اند، که البته برصحت اصل رسامی ها زیانی نمی رساند. با این همه بد نیست شرح مفصل آنان بر نقشه بروجرد را هم بخوانیم.

«**نقشه شهر بروجرد (سال ۱۸۵۰ م.)**: بروجرد به شهرهای میانه ایران تعلق دارد. بر اساس اطلاعات سال ۱۸۵۰ م.، **شهر دارای چهل هزار نفر جمعیت و دوازده هزار خانه است.** بروجرد در دشت مسطحی استقرار یافته و به وسیله دیوارهای دفاعی خشتی محصور و به برج های کوچک و بزرگ مجهز است. **طول شهر از شرق به غرب ۲۲۴۵ متر و عرض آن از جنوب به شمال ۱۵۰۰ متر است.** شکل دیوارهای دفاعی و محدوده آن در نگاه اول شهرهای شیراز، مشهد، کرمانشاه و ... را به خاطر می آورد. اما در واقع باید توجه داشت که هر شهر، از نقطه نظر ساختار طراحی معماری و نحوه حل و فصل مسایل فضایی، متکی بر جنبه های اقلیمی حاکم در آن طبیعت و سنت های معماری، دارای ممیزه ی ویژه و مخصوص به خود است. استحکامات مذکور از طریق دروازه، ارک به شهر و به وسیله دروازه سوزنی در مسیر جاده ی کاروانرو به خرم آباد به خارج از شهر مرتبط است. باقی دروازه ها، به ارتباط شهر با خارج از آن اختصاص دارند که اسامی آن ها عبارتند از: دروازه چهار سو در مسیر راه کاروان رو به همدان و اطراف آن. دروازه برآباد، در مسیر راه کاروان رو به اصفهان. در مسیر راه کاروان رو به نوبنه، دروازه دودونگه. دوازه یخچال در مسیر راه کاروان رو به گلپایگان و تهران. محله ها با مراکز کوچک خود، تدریجا در اطراف ارک بنا شده اند. البته محله ها از یک نظام مشخص و از مسیر خیابان ها تبعیت نکرده اند، بلکه مردم خانه های خود را به نحو متقاعد کننده

ای در رابطه با مراکز شهر بنا نموده اند. در نتیجه، یک نظام طراحی خاصی شکل پذیرفته که از نقطه نظر عملکردی، صحیح است. در سطح شهر ده میدان وجود دارد. اما مهم ترین آن ها عبارتند از: میدان جمعه، میدان بزیستان، میدان گمرک، میدان جام قراب، میدان دروازه آباد، دروازه میدان دودانگه. در سال ۱۸۵۰ م. باغ شاه با ابعاد ۶۴۰ و ۳۶۰ متر در میان باغ های شهر بروجرد به لحاظ ساختار طراحی و رعایت سنت های هنر باغ ـ پارک سازی ایرانی، کاملا متمایز است. دروازه سوزنی از طریق یک خیابان مشجر و به واسطه باغ های مجلل شهر به باغ شاه مرتبط می شده است. طراحی هندسی متقاطع باغ شاه، به لحاظ به کارگیری طرح های ماهرانه، تناسب راه حل های محلی و عناصر مجزا، وجه متمایزی را به وجود آورده است.
فرهنگ والای استقرار باغ با تمایزهای زیرکانه که بتوانند بیان فضایی طراحی را ایفاء نماید، به خوبی در این باغ احساس شده است. دسترسی های مرکزی همراه با سیستم استفاده اند. سطوح ملایم حوض ها و بناهایی از نوع کاخ های شهر، مکمل ترکیب فضایی باغ هستند و به این ترتیب حجم معماری سبز باغ شاه را به وجود آورده اند». (هیئت مولفین، نقشه شهرهای ایران در دوران قاجار، ص ۶۲)

با نگاهی به نقشه و عوارض ثبت شده درآن، نادرستی آمار خانه ها و جمعیت بروجرد در ۱۶۰ سال پیش آشکار می شود، چنان که مقیاس طول وعرض آن نیزنادرست است. ساده ترین زمینه اعتراض نسبت به جمعیت چهل هزار نفری آن زمان، میزان رشد محدود آن است که در حال حاضر هم دویست و پنجاه هزار شماره کرده اند که در صورت قبول آمار ۱۶۰ سال پیش حالا باید قریب یک میلیون و سیصد هزارنفر شماره شوند! بروجرد هم مانند بسیاری از شهرهای ایران در آن زمان در حصار دیوارها ساخته شده که عمدتا از ناامنی ناشی از هجوم حیات وحش و دشمنانی بی نشان حکایت می کند، چنان که توضیحات آمده در باب اوضاع بناها و باغ ها و حوض ها بیش از اندازه کم مایه و پیش پا افتاده اند.



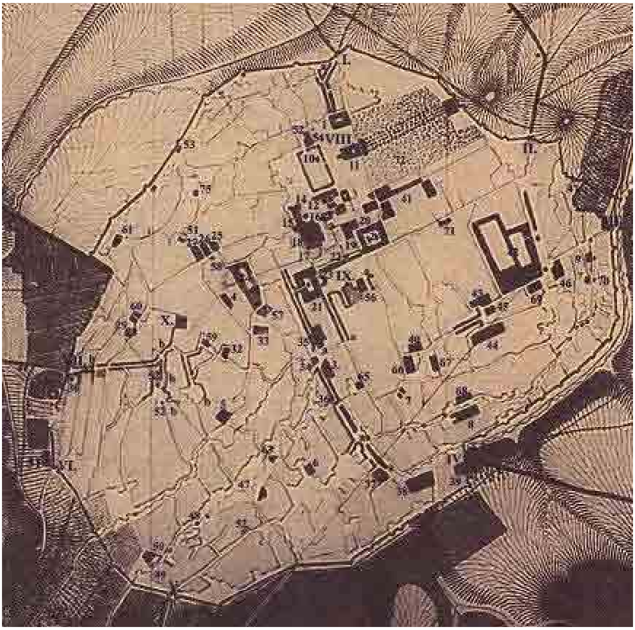
و این هم رسامی خرم آباد. محدوده مختصری که با محاسبه فضای قلعه و مستحدثات اطراف آن، مساحتی قریب ۶۰۰ در ۷۵۰ متر را اشغال می کند. با سه ورودیه به قلعه و دو دروازه یکی به سوی کرمانشاه با نام دروازه گرداب و دیگری دروازه خوز به سمت دزفول! توضیح شارحان نقشه بر این فضای بسیار کوچک اجتماعی نیز جای تامل دارد.

«**نقشه شهر خرم آباد (سال ۱۸۵۰ م.)**: «خرم آباد فعلی بر فراز خرابه های شهر باستانی بنا نهاده شده **و بر مبنای افسانه ها**، پایتخت سابق خرمشاه بوده، که بر مردم فیلی یا لرهای کوچک که امروزه پیشکوهی خوانده می شوند حاکم بوده است». شهر به ساحل راست رودخانه خرم آباد و در پای سفید کوه مستقر گردیده و متشکل از دو بخش است: دیوارهای دفاعی همراه با قلعه، و شهر توأم با باغ ها. در خرم آباد سه عنصر طراحی وجود دارد که از نظر نشانه های توالی تاریخی، دارای اهمیت یکسانی هستند . قلعه قدیمی

به شکل پنج ضلعی نامنظم با هشت برج، شاید این قلعه هسته شهر باستانی بوده است. هنگامی که شهر بر مبنای قلعه شکل می گیرد. قلاع توسعه و ارتقاء می یابند، اما هسته تاریخی، ماهیت اصلی خود را از دست می دهد و به عنوان میراث تاریخی و معماری به جا می مانند. «**قلعه قدیمی خرم آباد نیز یک استثناء به شمار نمی رود**». در این محل خرابه های کاخ باستانی، زندان و دیگر بناها به جا مانده است. قلعه دارای سه دروازه است. دربخش جنوبی قلعه، کاخ جدیدی به نام عمارت شاهزاده وجود دارد که به واسطه دیوار از دیگر بخش های دفاعی مجزا شده است. علاوه بر قلعه، بناهای عمومی مختلف دیگر و آبگیرهایی وجود دارند که توسط باغات محصور گردیده اند بر فراز صخره و در جایی که قلعه وجود دارد، تمامی اضلاع آن و حتی بخش جنوبی، در محاصره خرابه های شهر باستانی قرار دارد. نقشه تفصیلی خرم آباد که توسط پرسکوریاکف و اگرانویچ تحت راهنمایی ستاد کل سرهنگ چیریکف به سال ۱۸۵۰ م. تهیه شده، این فرصت را به دست می دهد تا نقشه پایه شهررا که به وسیله دیوارها محصور شده و دارای دو دروازه به نام های گرداب بر سر مسیر راه کاروان رو به شهر کرمانشاه و دروازه خوز بر سر راه کاروان رو به سمت دزفول است مورد مطالعه قرار دارد. بر اساس ساختار طراحی، می توان اعلام کرد که اساسا محدوده ی شهر از طرف قلعه با محله های کوچک و خیابان های منحنی شکل در حال توسعه در مسیر شمال غربی است، یعنی از جایی که محله های بزرگ تر واقع شده و خیابان های آن متمایز هستند. قابل ذکر است که مرکز تجاری رسمی در شهر وجود ندارد، اما بناهای مذهبی و اجتماعی عمدتا در بخش شمالی محدوده ی شهر قرار دارند. **روی هم رفته ۳۲۵ واحد مسکونی و ۱۲۰۰ نفر جمعیت در شهر وجود دارد**. علاوه بر خرابه، سنگ نبشته ها و کتیبه های باستانی نیز مشهود هستند. پل نو، در امتداد رودخانه خرم آباد مشتمل بر ۱۵ قوس بزرگ و ۲۹ قوس کوچک است که در مسیر راه کاروان روی بروجرد قرار دارد».(هیئت مولفین، نقشه شهرهای ایران در دوران قاجار، ص ۶۲)

در این جا نیز اطلاعات شارحین با شمای قلعه و شهر و نمای نقاط مسکونی منطبق نیست وحتی مکان معینی برای اسکان همان۱۲۰۰نفر

نیز در فضای شهری دیده نمی شود و خواندیم که قلعه را هم به ترتیبات حکومتی بخشیده بودند!



این رسامی هم کرمانشاه را قلعه محصوری نشان می دهد با طول و عرض ۱۵۰۰ در ۱۰۰۰ متر که مراکز تجمع آن شماره خورده و به گونه ی زیر صاحب عنوان و هویت شده اند: ۷ دروازه، با نام های عمر میل، فیض آباد، جودی که به سمت اصفهان پایین می رود، بالا اصفهان، حاجی کریم، کیا سرخ و شاه نجف. ۹ مسجد و دو بازار با نام های چاریشی و شاه الیسجار دارد و بناهای مسکونی آن، که عمدتا از سوی شارحین، کاروان سرا شناخته شده چهل باب است. در کرمانشاه هم آدرس بیست باب حمام را می دهند که اصولا مورخ را نسبت به وجود برخی حساسیت های بهداشتی نزد مردم غرب مشکوک می کند به ویژه زمانی که ان شاء الله از شرح شهر همدان هم واقف شوید.

«**نقشه شهر کرمانشاه (سال ۱۸۵۰ م.)**: در میان شهرهای تاریخی ایران، کرمانشاه ازجایگاه برجسته ای برخورداراست. نقشه این شهر

توسط روس ها تهیه شده است. نقشه تفصیلی شهر کرمانشاه توسط پرسکوریاکف و گرانویچ از لشکر نقشه برداری روس، تحت راهنمایی ستاد کل سرهنگ چیریکف در سال ۱۸۵۰ م. برداشت گردیده است. ساختار طراحی مرکز شهر با در نظر گرفتن توسعه آن در نیمه اول قرن نوزدهم، دارای شخصیت مستقل است. مجموعه قصر محمدعلی میرزا توسط سربازخانه ها، اصطبل ها و باروت خانه محصور شده است. در محدوده ی دیوارهای دفاعی مشخص قلعه، در نقشه حاضر ارکی وجود ندارد. در راه های غربی و شرقی که به سمت محورهای اصلی شهر متمایل است، کاروانسراها، مسجدها، حمام ها به عنوان عناصر فعالی در محیط شهری وجود دارند. ساختار طراحی شهر کرمانشاه که در اواسط قرن نوزدهم ترسیم شده است، با توجه به برداشت توپوگرافی منطقه و با عنایت به این که وضع موجود شهر به صورت افقی بر روی نقشه انعکاس یافته است، می تواند به عنوان یک سند تاریخی باارزش در زمینه بررسی تاریخی طراحی شهری در ایران که حاوی اطلاعات غنی در زمینه ماهیت داخلی شهر است، مورد استفاده قرار گیرد». (هیئت مولفین، نقشه شهرهای ایران در دوران قاجار، ص ۶۲)

باید به مدد الهی، اندک اندک به شرح و عرضه ی نقشه شهرهای بزرگی چون شیراز و اصفهان و مشهد رو کنم که حاوی نکات قابل اعتنای بسیار است.

۲۵۶. شناسایی کمال الملک نقاش، ۲

برمبنای سابقه، هرگاه در این وبلاگ، برگ ناخوانده دیگری از توطئه چینی یهود، درحوزه تاریخ و فرهنگ این سرزمین گشوده و به عموم عرضه می شود، فغان و هیاهوی اعتراض بالا می گیرد، تا شاید و لااقل ازتاثیر مدخل بکاهند، سوراخ ودرزی ازاما واگر درآن باز کنند، فریاد واهویتا سردهند ویکی‌ازآخرین این گونه موارد، درباب شرحی پیش آمد که برکمال الملک نوشتم. مشهور است که نقاش در سفر به پاریس و پس از خوردن غذا در رستوران، از آن که پولی به همراه

نداشت، در بشقاب پیش دستی میز خود، اسکناس درشتی را با چنان نمای برابر با اصل نقش کرد، که گارسن فریب خورد! محتاجان به چنین قصه های ناممکنی، برای اعلام حضور، از سراینده شاه نامه تا نقاش تالار آینه، قاطعانه قلابی اند. مورخ به محض برخورد با چنین رصدهای خاص پهلوان پنبه ها، که از زبان پر مدعا ترین نمایندگان فرهنگی جامعه به تعدد شنیده است، به سرعت و سهولت بوی فریب را تشخیص می دهد، رنگ مشاطه دروغ را می بیند، پایه نقل را بر قصد تحکیم مبدایی مجعول می گذارد و گمان می کند درست مانند مزار شاه شجاع، یا حافظ شیرین سخن، مشغول ساخت آرامگاهی پرزرق و برق بر گوری فاقد جسدند! داستانواره هایی که تا طلب کنید در موضوعات گوناگون زندگی و کار کمال الملک به وفور پراکنده اند، حال آن که فقط قرنی از فرض وجود او می گذرد، تا دریابیم شاهین حقه بازی و دروغ، که از صحراهای اورشلیم پرانده اند، هنوز هم بر شانه ها و دوش این مردم لانه دارد و از کف و کنف روشنفکران گزیده و سران و مسئولین هدایت عمومی، روزانه و به سیری نواله می خورد. چنان که در این مورد از خود نپرسیده اند در مکانی معمولا پر ازدحام، بی برانگیختن حیرت و توجه همگان، چه گونه می توان درخفا سینی رنگ وقلم مو برداشت؟! می بینید که ماموریت انتشار دروغ، تا مغز نازک ترین استخوان صاحب نظران درشت اندام ما نفوذ و رسوخ کرده است.

«**تعیین جایگاه حقیقی کمال الملک در هنر ایران، کار آسانی نیست.** او از گروه هنرمندانی است که **هاله ای از افسانه و اسطوره، صراحت شکل حقیقی او را مبهم می کند** و مرتبتی می یابند که هر نقد و تحلیلی به نظر تند و گستاخانه یا پر عطوفت و ساده لوحانه می نماید. اما کمال الملک، نامی پرآوازه در خیل نقاشان گذشته ایران است و در کنار هنرمندانی چون مانی و کمال الدین بهزاد و رضا عباسی نشسته است». (موسی محمدی گل کلاب و سید محمد هادی طباطبایی، محمد غفاری کمال الملک، از سری انتشارات مفاخر ایران زمین، شماره ۱۶، ص ۶۴، نقلی از زبان و قول آیدین آغداشلو)

ازمیان این ابرازنظر آغداشلو، به سادگی رخنه نا باوری و تشکیک بر

حضور کمال الملک، در برخی دماغ ها دیده می شود، همراه این افسوس که یا از بیم عامیان و یا به فرمان آمران، جرات بیان نمی یابند، جز این که آغداشلو ناخواسته و بی خبر از بنیان ماجرا، کمال الملک را کنار سه نام دار قلابی دیگر، بهزاد و مانی و رضا عباسی قرار داده، که با انکار مطلق هر ۴ نام برابر می شود!

جزوه شماره ۱۶ مفاخر ایران زمین، در شرح آثار و احوال کمال الملک، سازی جدا می نوازد و داده هایی دیگر می پراکند. در فهرست ایام زندگی نقاش، در این جزوه تغییرات نوی ثبت است و از جمله نه در ۹ سالگی، و گرچه نمی نویسد بر مبنای کدام سند یا استدلال نو، اما نقاش را در ۱۲ سالگی به دارالفنون می فرستد که باز هم ناممکن است! در اساس آشفتگی زمان شناسانه در مجموعه اطلاعات مربوط به کمال الملک و به خصوص تاریخ خلق تابلوهای او، از نوعی لودگی و قایم باشک فرهنگی خبر می دهد، هرچند در جزوه مفاخر ایران نکاتی قابل اعتنا و از جمله سواد ناقص فرمان ناصر الدین شاه در اعطای لقب کمال‌الملک به میرزامحمد نقاش دیده می‌شود، که تصویر و نقش متن آن در زیر آمده است:



«محمد غفاری در سال ۱۲۶۹ هجری شمسی نامه ای به میرزا علی اصغر خان امین السلطان، صدر اعظم نوشت و طبق رسم آن روز و بنا بر استحقاق، **تقاضای لقب کرد**. اتابک این موضوع را به حضور ناصرالدین شاه رساند و فرمان این لقب را نوشت و پیش کش لقب را، که بر حسب معمول زمان، **یکصد تومان بلیت بانک شاهنشاهی** بود، به شاه داد و حکم لقب به شرح زیر صادر شد: «جناب صدر اعظم، چون **میرزا محمد خان نقاش باشی** شب و روز مشغول خدمت است و آنی از خدمات مرجوعه غفلت نکرده است و همیشه ما را از خدمات خود خشنود داشته است، لازم است او را لقب خاص اختصاص دهیم. لهذا ... او را به لقب کمال الملکی مفتخر و سرافراز فرمودیم که بیش از پیش تر در خدمات محوله به خود ساعی باشد. شهر شعبان المعظم ۱۳۱۱». (همان جزوه، ص ۲۴)

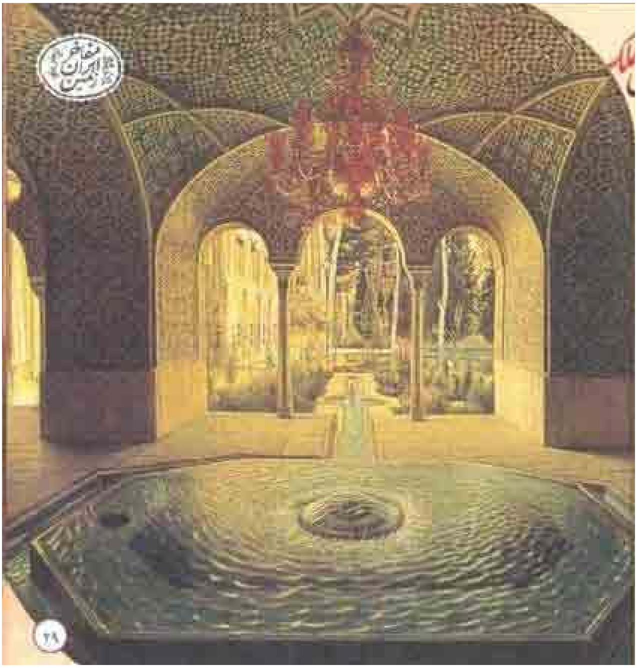
اگر حتی به امکان جعل این فرمان هم، از جمله بر مبنای نشر نامعهود آن، وارد نشوم، که دو سال قبل از مرگ ناصرالدین شاه صادر شده، بنا بر متن آن، استحقاق و استعداد این برداشت بر جای است که: ناصر الدین شاه نه به ملاحظه خلق مثلا شاه کار تالار آینه، که در برابر دریافت صد تومان و به تقاضای خود نقاش لقب فروخته است، امر رایجی که آبدار باشی دربار را هم ممکن بود به دریافت لقب ناظم الاطباء مفتخر کند. در عین حال در دست نویس فوق، به علت حذف سطر نخست، اشاره ای به نام و نوع خدمات گیرنده عنوان نمی بینیم که تمام ماجرا را مشکوک تر و نامعتبرتر می کند شاید خواننده ای مدعی شود گیرنده لقب، مثلا مسئول خیاط خانه دربار بوده، چنان که از روی تعصب، در نقل بالا، به دنبال لهذا «**در السنه ایلان ئیل**» را نیاورده اند! و عجیب تر این که می نویسند محمد غفاری تابلوی تالار آینه را در سال ۱۳۰۷ قمری به اتمام رساند و متعاقب آن شاه از فرط اعجاب او را کمال الملک خواند و چون بر مبنای نقل زیر میرزا محمد نقاش باشی، چهار سال مقدم بر تقاضا و دریافت لقب، به عنوان صاحب اثر، در زیر تابلوی تالار آینه، امضای کمال الملک را گذارده، پس احتمالا او گذشته از

تولید نخبه آثار نقاشی، علم غیب نیز می دانسته و از پیش آمدهای آتی با خبر بوده است و اگر فرض کنیم امضای تازه را بعدها بر تابلوی خود الصاق کرده، پس کمال الملک جاعل هم می شود و تابلوی تالار آینه از اصالت و اعتبار می افتد! حالا می ماند بر سبیل مزاح، پرس و جو کنیم که متن دیگر عناوین و القاب صادر شده در حق کمال الملک، یعنی نقاش باشی و نقاش باشی خاص همایونی، کجاست و ناصر الدین شاه هر یک از آن ها را چند فروخته است!؟

> «کمال الملک پیش از آن که به لقب نقاش باشی ملقب گردد، در دربار کار می کرد. از آثار این دوره، **قدیم ترین اثری که امکان دیدارش را داشته ایم**، تابلوی منظره «اردوی دولتی» به تاریخ ۱۲۹۹ هجری قمری است که **امضای نقاش باشی را دارد**. بین این تاریخ و تاریخ تابلوی «تالار آینه»، **که با لقب کمال الملک امضا شده**، تعداد زیادی اثر به وجود آمده، که مضمون اصلی آن زندگی و فضای دربار قاجار است». (همان جزوه، ص ۶۶)

این یکی درست خلاف مورد پیشین و باز هم بیرون از حوزه منطق و حقیقت است. جزوه شماره ۱۶ مفاخر ایران زمین، در صفحه ۵، سال شمار زندگی کمال الملک را آورده که ازجمله در آن به تاریخ دریافت لقب نقاش باشی در سال ۱۲۵۵ شمسی، یعنی ۱۳۳ سال پیش اشاره دارد، که با ۱۸۷۷ میلادی و در نتیجه با ۱۲۹۴ قمری برابر می شود. اگر قدیم ترین کار یافت شده کمال الملک، تاریخ ۱۲۹۹ قمری دارد، پس عمر کهنه ترین کار نقاش، ۵ سال از زمان دریافت لقب نقاش باشی کم تر می شود، که لازم است بپرسیم ناصر الدین شاه بر مبنا و تحت تاثیر کدام اثر، او را نقاش باشی خوانده و این بهانه که کارهای مقدم او تا آخرین نمونه، مفقود شده باشد، پاسخ قانع کننده نیست، به خصوص که ناگهان نقاش باشی را مشغول تولید تابلوهای پر دنگ و فنگی چون حوض خانه کاخ گلستان در سال ۱۳۰۷ قمری، تالار آینه در همان سال و تابلوی تکیه دولت باز هم در سال ۱۳۰۷ قمری می بینیم، که علامت ارتفاع بی حد فواره بلوغ در نهاد استاد

است، هرچند فقط ترسیم تابلوی تالار آینه را هفت سال به درازا کشانده باشد! باری داستان این قدیم ترین تابلوی یافت شده نقاش نیز خود تبدیل به حکایت شیرینی می شود، چرا که ۱۲۹۹ قمری با ۱۸۸۱ میلادی و ۱۲۵۸ شمسی یعنی همان سالی برابر است که می گویند کمال الملک از ناصرالدین شاه لقب نقاش باشی خاص گرفته است! بدین ترتیب سناریو را می توان چنین تنظیم کرد که نقاش ما تک تابلویی داشته، که با هربار نشان دادن به شاه، لقب تازه ای با تخفیف کامل ویا بی پرداخت وجوه متعارف دریافت می کرده است؟!



این هم نقاشی حوض خانه تالار گلستان، با آن گذرگاه صلیب شکل آب، که بر تولید آن تاریخ ۱۳۰۷ قمری زده اند! اگر اتمام تابلوی تالار آینه هفت سال زمان برده، شاید به این علت بوده است که نقاش قلمی بر تابلوی حوض خانه می کشیده، رنگی بر تابلوی تکیه دولت می گذارده و انحنایی بر نقاشی تالار آینه می نشانده است!



این تابلوی تکیه دولت کمال الملک است، که اکنون محل استقرار آن قابل شناسایی نیست، جز این که می گویند مظفرالدین شاه و احمد شاه و رضا شاه هر یک قسمتی از آن را خراب کرده اند! در باب این ادعا و چنین تابلویی می توان کتابی نوشت اما درحوزه این یادداشت فقط می پرسم این نقاشی کار چه کسی است که در میان جمعیت و بر سه گوشه سن، در زمان ناصر الدین شاه، تیرهای چراغ برق با حباب های گنبدی جدید نصب کرده، جمعی را با لباس یکدست سفید، در بالای تابلو، بر نیمکت های کلیسایی نشانده و یک گروهان نظامی با لباس فورم ارتش فرانسه، همراه دو فرمانده سوار بر اسب را، در

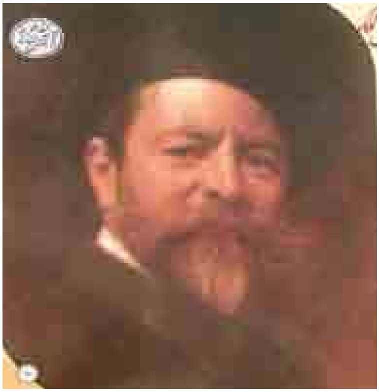
حال خروج از محل تعزیه نشان داده است؟! آیا کار کمال الملک است؟!!



این هم عکسی از همان تکیه دولت که می توان با نقاشی منتسب به کمال الملک مقایسه کرد. اعتماد السلطنه در روزنامه خاطرات خود مطلبی درباب تکیه دولت آورده، که تکلیف مسائلی درعهد ناصرالدین شاه و به طور کلی قاجارها را روشن می کند:

«جمعه هفتم محرم ۱۳۰۶ قمری. دیروز قرار شد صبح بعد از روضه درب خانه بروم. شنیدم دیشب در تکیه دولت **تعزیه دیر سلیمان** بوده و سفرای انگلیس و ایتالیا با اتباع شان آمده بودند تماشا. بعد از ختم تعزیه، اسماعیل بزاز مقلد معروف با قریب دویست نفر از مقلدین و عمله طرب بودند که با ریش های سفید و لباس های مختلف از فرنگی و رومی و ایرانی ورود به تکیه کردند و حرکات قبیح از خود بیرون آوردند. طوری که مجلس تعزیه از تماشاخانه بدتر شد. به اتفاق امین الدوله کالسکه نشسته خانه آمدم».

آیاکسی می‌تواند وضعیت فرهنگی وقومی وبومی ودینی‌این سرزمین را در همین قرن اخیر، بدون تعارفات و زیادی و کاستی تعیین کند؟





این دو پرتره را ببینید که از نظر رنگ گذاری و سایه پردازی و سبک، کلاس نقاشان روس را گذرانده است. بر تابلوی سمت راست تاریخ ۱۳۱۷قمری، چهارسال پس ازمرگ ناصرالدین شاه وبر تابلوی سمت چپ نیز همان تاریخ را زده اند. تابلوهایی که فاقد امضای نقاش اند و نمی دانیم چه کسی و از چه راه به کمال الملک بخشیده و جای سئوال دارد که اگر کمال الملک لقب خود را بر تابلوی تالار آینه، چهار سال مانده به دریافت آن نصب کرده، چرا آن عنوان دهان پرکن را از این دو تابلو دریغ داشته که شش سال پس از دریافت لقب کشیده است؟!





حالا این دو باسمه مسخره را ببینید که می نویسند از آخرین کارهای استاد ومتعلق به سال‌های نزدیک به اعتکاف اودرحسین‌آباد نیشابور

است و بارها به تر از آن ها را در گذر و خیابان به چند تومان عرضه می کنند. آیا صاحب نظری در هنرنقاشی و یا حتی نو قلمی را می شناسید که قبول کند اثرسمت چپ، با نام دورنمای کاخ گلستان، که پشت سر مرد مشغول تماشای قوها، باز هم تیر چراغ برق حباب دار علم است، حاصل قلم نقاش پرتره ها است؟! اگر کسانی بر اثر نگارش این متمم درباره استاد بی بدیل زمانه در هنر نقاشی، دچار تالم خاطر شده اند، پس سطور زیر را بخوانند تا بار دیگر به اخلاق خوش خویش و همان ورم دروغین دماغ بازگردند!

«در یکی از نمایشگاه ها، **کمال الملک را به گردیجان نقاش معروف فرانسوی** معرفی می‌کنند. اودرابتدا توجه خاصی به کمال الملک نمی کند، ولی پس از دیدن چند نمونه از کارهای او، شیفته وی می شود و چنان تحت تاثیر آثار او قرار می گیرد **که در مکتب کمال الملک به شاگردی می نشیند و شیوه ترکیب رنگ را از او می آموزد**. بدین ترتیب او که به فرنگ رفته بود تا بیش تر بیاموزد، **خود معلم اساتید روز آن جا شد**. کمال الملک در این باره نوشته است: من **گوردیجان** را استاد خطاب می کردم ولی او مرا شاگرد خویش نمی دانست. بعدها در مجامع به حدی از من تعریف و تمجید می کرد که روزنامه نگاری از زبان او شرح جالبی راجع به من نوشت و چاپ کرد. **بن ژور نقاش مشهور و نام دار آلمانی** و رییس مدرسه مونیخ نیز از دیگر مریدان کمال الملک است. او که خود صاحب سبک است و ریاست یکی از بزرگ ترین مدارس هنری اروپا را بر عهده دارد ، با کمال افتخار در برابر کمال الملک سر تعظیم فرود آورده، شیوه رنگ گذاری این استاد ایرانی را تقلید و در مدرسه اش تدریس می کرد». (همان جزوه، ص ۶۶)

آیا کسی این گردیجان و یا گوردیجان و آن بن ژور نقاش را می شناسد که ظاهرا صاحبان مکتب در اروپای قرن پیش بوده و شیفته کمال الملک شده اند؟! یهوه رحمت کند ذبیح الله منصوری را که گمان می کردیم نقطه پایانی بر این گونه حقه بازی های کنیسه ای گذارد و دور تسبیحی اسامی تاریخی و فرهنگی ساخت که حتی یکی از آن ها، موجودیت معمول را هم نداشته اند!؟

۲۵۷. سیری در کتوبه ها

بنیان اندیش، مقدم بر دیگران، ناقد و ناظر گفتار خویش است و دائما در این دلهره می گذراند که با شتاب زدگی و عبور از حواشی تایید کننده و نادیدن نشانه های راه نما، استحکام سخن را به میزان لازم رعایت نکرده باشد. چنان که با نمایش فقدان امکانات تجمع در ایران، از جمله نبود موسسات عمومی، تا اواخر قاجار، یادآور شدم که تولد دوباره وپس ازپوریم این سرزمین وحضور درجرگه دیگر ملت ها، با عنوان و جایگاه حقیقی و حقوقی، امری جدید است و در جغرافیای کنونی که ایران می نامیم، پس از ۲۲ قرن سکوت ناشی از قتل عام پوریم، به تدریج و برابر برنامه، با انتقال گروه های کوچک مهاجر، اندک اندک محدوده مرزی، نام جغرافیایی و شمای ملی یافته ایم. امری که تقریبا تمام ملل شرق میانه در بین النهرین و افغانستان و پاکستان و هندوستان را شامل می شود. تضاد و تضارب این گفتار با باورهای دور و دراز در باب دیرینگی اقتدار ایرانی، که ازکودکی ما را با تلقین آن پرورانده اند، سرگشتگی آزار دهنده ای پدید آورده و کسانی را از رعایت اعتدال در عقلانیت خارج کرده است.

مورخ، با توسل و سنجش عناصر همپیوند، چون رشد جمعیت و نبود فضاهای شهری و نمونه های تولیدی و نشانه های تمدن، بافت نوین زندگی جمعی در ایران را نمایش داده است که سرآغاز آن دورتر از سه قرن اخیر نیست و پیش ازدنبال کردن بررسی نقشه شهرهای ایران در اوایل دوران قاجار، مناسب می بیند برای تقویت و توان استدلال های بنیانی در برابر نناباوران نق نقو، اشاره کند که بر اساس آیاتی از قرآن مبین و متین، ثبت اسناد و ارتباطات اجتماعی، چون قید و قرارهای اقتصادی و رسمی و داد و ستد و عقود و غیره، فرض وفریضه ای توصیه شده است، چنان که آن چند صد پاپیروس نوشته های به جای مانده از اوائل تا اواسط قرون اسلامی در مصر، جز اعتراف به دریافت قرض یا رد آن، صورت حساب و دیگر اسناد شخصی ازقبیل نامه نیست و بنا براین هراجتماع متمدن آدمی،

از مسلمان و غیر مسلمان، برای رفع بد فهمی و سفسطه و حاشا، لااقل به اوراق زیر محتاج است که بروز تغییراتی در اموال و اقوال و احوال را در حضور شاهدانی تایید کند:

۱. ثبت ازدواج و ساخت قباله های پیوند میان دو خانواده و خاندان.

۲. بنچاق هایی که انتقال دارایی، از جمله حق انتفاع و یا تملک زمین و خانه ای را خبر دهد و گواه بر تغییر و تبدیل در مالکیتی باشد.

۳. اعتراف نامه ای که میزان استقراض فردی و جمعی و زمان باز پرداخت آن را تعیین کند.

۴. شجره نامه هایی که سلسله نسب خانوادگی و توالی تولید مثل را نمایش دهد.

۵. اجاره و اجازه نامه هایی که حق برداشت از ماحصل خانه و زمین و شیئ و ابزار و امکاناتی را در برابر معوضی، از شخصی به دیگری معین کند.

۶. پته های باربری، صورت حساب های تجاری و برگه های شمارش موجودی انبار و از این قبیل را شامل شود و نامه ای را با متن معینی از کسی به دیگری برساند.

یافت شدن و یا نشدن چنین اوراقی مبیّن برقراری و یا فقدان روابط اجتماعی و اقتصادی است و بی این گونه آثار و اثرات تقلای حیات، هرادعایی در باب تحرکات اجتماعی و برقراری ارتباطات مدون و متمدن میان افراد و یا مراکز دولتی و رسمی باطل می شود.

از دیدگاه مورخ چنین برگ نوشته هایی که با قید زمان معینی همراه باشد، نه فقط سند تعامل عمومی، بل شاهدی است بر میزان قدمت حضور و دیرینگی گرفت و گیرهای اجتماعی نزد هر ملت و قوم و از طریق آن ها پی بردن به فقر و غنا و غوغای مرسوم و جاری میان مردم هر ملک، اندازه گیری اطمینان عمومی و نیز مرتبه فرهنگ همزیستی ممکن می شود. بنیان اندیش کافی است هر پریشان بافی را که طاقت باور آسیب های پوریم و نوباوگی تجمع ایرانیان را ندارد، به جست و جوی قدیم ترین اجاره نامه و بنچاق خرید و

فروش زمین و قباله ازدواج و سنگ قبری با زمان معین و صورت حساب تاجری در حوزه زیست خویش بفرستد، تا دست خالی بماند و اعتراف کند مدرک سالمی دورتر از دو سه قرن قبل نجسته است.
مدت هاست مراکز مربوطه در اورشلیم مشغول جمع آوری آثار حضور و رد پای قوم خود در جهان و از جمله در شرق میانه پوریم زده اند وپیش تر نشان دادم چه گونه مجموعه های فارسی - یهودی را با وسواس و هزینه بسیار جمع آوری می کنند، کوششی که عینا در دو دهه اخیر متوجه گردآوری کتوبه های ازدواج یهودی در سراسر عالم شده و حاصل این که صدها قباله ازدواج در قریب ۷۰ سرزمین یافته اند که قدیم ترین آن ها تاریخ ۱۰۴۲ میلادی در فلسطین را دارد و پس از آن در فورمیه ایتالیا به سال ۱۵۶۱ و در پاتراس یونان، که به سال ۱۵۶۶میلادی، تاریخ خورده است.
شاید بتوان قباله های ازدواج را محکم و معتبرترین سندی دانست که نام مکان و خانواده و زمان دقیق وقوع را بی ظن جعل در خود نگه داشته اند. کوشش برای آنالیز کامل قباله های ازدواج یهودی، زمان و فرصت و فراغت دیگری می طلبد، که بی تردید حامل بارهای مثبت گوناگون در شناخت نوبرآمدگی و یا قدمت سرزمین های مختلف جهان به خصوص در اروپاست که مندرجات یادداشت های پیشین، در باب نوپدیدی کشورهایی چون فرانسه و آلمان و هلند و سوئد و دانمارک و حتی پرتغال را تایید می کند.
در نگاه نخست ایتالیا و هلند و لهستان را میزبان انبوه بیش تری از یهودیان اروپا از زمانی قدیم تر و سپس یمن و مراکش و ایران و ترکیه را، دارنده همین مقام در میان کشورهای مسلمان می بینیم، چنان که در سرزمین وحی قباله ازدواج یهودیان نیافته اند. مطلبی که درمطالعه تاریخ اسلام و رد افترائات مورخین یهود سخت کارساز خواهد افتاد. اینک به تحلیل کتوبه های یهودی یافت شده در ایران بپردازم تا تصویر و تایید دیگری از نوبنیانی تجمع مجدد پس از پوریم دراین سرزمین به دست مان افتد.



این تصویر قدیم ترین کتوبه یافت شده از میان ۷۱ کتوبه اصفهانی است که به سال ۱۷۶۳ میلادی تنظیم شده است. فراوانی آماری این کتوبه ها و نیز قدمت بیش تر آن ها در اصفهان، بر آن شایعه مهر حقیقت می زند که اصفهان و کاشان و سپس همدان و نیشابور و شیراز از مراکز اصلی و اولیه مهاجران یهود در ایران سه قرن اخیر بوده است. یافت شدن این همه کتوبه اصفهانی در همان حال که نمونه بنچاق قدیم خرید و فروش مسلمانان را نداریم، گواهی است بر این که نخستین مهاجران به اصفهان از یهودیان و به نشان کلیساها و محله های مخصوص، از ارامنه اند و گرچه سعی اورشلیم برای یافتن کتوبه های یهودی بیش تر، احتمال تغییر در این برداشت را ممکن می کند، اما از آن که گرد آوری کتوبه های قدیم در هر حوزه مهاجرنشین یهود، درتمام جهان، به توصیه ودرخواست کنیسه انجام می‌شود، احتمال رد ونادیده‌گرفتن درخواست‌خاخام، سخت نامحتمل است. بدین ترتیب اگر حضور یهودیان حتی در اصفهان نیز درازای بیش از سه قرن ندارد، پس ایران پیش از آن، قفر مطلق بوده است.



این هم تنها کتوبه یافت شده از اشنویه سال ۱۷۷۶ میلادی، یعنی ۲۲۵ سال پیش، که یافت نشدن نمونه های دیگری از آن محل، ناچیزی تجمع به میزان دهکی در اشنویه آن زمان را تایید می کند.



مشهد از بابت داشتن کتوبه های قدیم، رتبه سوم را دارد و این نمونه از سال ۱۷۹۰، ۲۲۰ سال پیش، از میان ۴۲ کتوبه یافت شده در خراسان است. هنگامی که به شرح نقشه شهرهای بزرگ ایران در دوران قاجار پرداختم، ارزش و اهمیت اطلاعات مندرج در این کتوبه ها آشکارتر می شود.



این قدیم ترین کتوبه یزد، از سال ۱۸۰۰ میلادی، یعنی ۲۱۰ سال پیش است. تعداد فراوان کتوبه های یزد که به ۶۶ نمونه، در فاصله زمانی ۱۸۰۰ تا ۱۹۵۰ میلادی می رسد، هم قدمت و هم کثرت خانوارهای یهودی در یزد را نشان می دهد که در عین حال مرکز تجمع زردشتیان ایران نیز گفته اند. آیا ملایان آتشکده ها قادرند قباله ازدواج دو زردشتی، دورتر از زمان کتوبه های یهودیان را نشان دهند تا با دیرینه دین زردشت در ایران به نحوی آشناتر شویم؟!



واین هم قدیم ترین کتوبه یافت شده در تهران که تاریخ ۱۸۱۵میلادی را دارد. تاریخی که به نحوی کامل و به گواهی نقشه شهر در ۱۸۲۵

میلادی، با اتمام بنای باروها و آغاز تلاش برای پرداخت پایتختی برای استقرار قاجارهای در راه، منطبق است. تعداد کتوبه های تهران، در فاصله ۱۸۱۵ تا ۱۹۵۳ میلادی، فقط ۳۵ فقره است.



وعجیب ترازهمه کتوبه های به دست آمده ازشهرهمدان‌است که قدیم ترین آن ها تاریخ ۱۸۷۰میلادی، یعنی۱۴۰سال پیش را دارد ودر تعداد اندک ۲۶ فقره است. در این مورد نیز هنگام بررسی نقشه همدان در زمان قاجار، انطباق اطلاعات این کتوبه ها با داده‌های نقشه، با حیرت کامل، نادرستی گمانه های کنونی در باب همدان را آشکار می کند.



این قدیم‌ترین کتوبه یافت شده درشیراز، که تاریخ تامل برانگیز۱۹۱۶

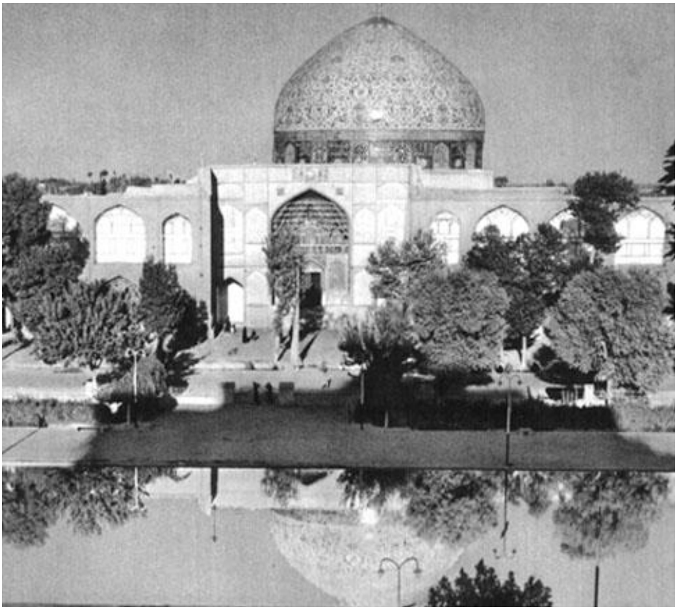
میلادی را در میان ۱۳ نمونه دیگر از کتوبه های به دست آمده از شیراز را دارد، هنگام نصب شرح بر نقشه شیراز زمان قاجار با فصاحت تمام تایید می شود که چیز زیادی از ممیزات و مشخصات و تاریخ برآمدن مراکز تجمع در سرزمین خویش نمی دانیم و با خبر نیستیم چه غراب های بد صدایی را به مردم ما در جای طوطیان خوش سخن و شکر شکن تحویل داده اند!

در این مرحله بر بنیان اندیشان فرض است، در حوزه های زیستی خود، دست به کنکاش فردی و جمعی برای یافتن کهن ترین نوشتارهای رسمی و یا مردمی از قبیل قباله و اجاره نامه و بنچاق زمین و خانه بگردند و نتیجه را برای آگاهی زمانه از ارزش والای تلاشی ثبت کنند که ده سال است مسئولانه در فضای خشونت و انکار و تهدید و توهین و در مقابله ی روزانه با متعصبان و حمقا، انجام می شود.

۲۵۸. نقشه شهرهای ایران در دوران قاجار، ۹

همه چیز به وجهی خلاف عقل، بیرون از مدار حقیقت و قلابی است و غالب نمایه های ایران پر افتخار عصر به اصطلاح صفوی، دست ساخته های جدید از اواخر قاجار و در عصر پهلوی ها است. پیش تر نمونه های متعددی از ابنیه مذهبی، از خراسان تا ورامین را دیده اید، که همگی در دوران جدید کاشی چسبانی و پیرایه پردازی شده اند، چنان که از پر افاده ترین عروس معماری عهد صفوی، یعنی مسجد شیخ لطف الله تصاویری موجود است که هریک از آن ها و همگی در کار نقل این قول اند که این مسجدی تازه ساز از اوائل رضا شاه است، که در میان دوران محمد رضا شاه تکمیل شده است!

عکس بعد، ورودی اصلی به شبستان مسجد شیخ لطف الله را از پلیت شماره ی ۱۲ در کتاب **پرشیا** کار مشترک آ. کوستا و ال. لوکهارت



برداشته ام. عکس به حوالی سال ۱۹۵۰ میلادی،۶۰ سال پیش متعلق است و چنان که می بینید آرایه های اطراف مدخل مسجد، جز گچ کشی های خنک نوساز نیست، که تصاویر دیگری همان گچ کشی های تابلو مانند این عکس را هم ندارد.



و این هم نمای مدخل مسجد شیخ لطف الله در حال حاضر ، با قمزه

های پیچ در پیچ نقش اندازی های پر از صلیب، از بیرون و درون، که در میان دوران محمد رضا شاه آراسته اند، با این قصد که آن را شاه کار معماری عهد صفوی و برآمده ای به دست شاه عباس معروف قلمداد کنند! آیا به راستی و به قول مردم کوچه و بازار ما را منتر خود نکرده اند؟!

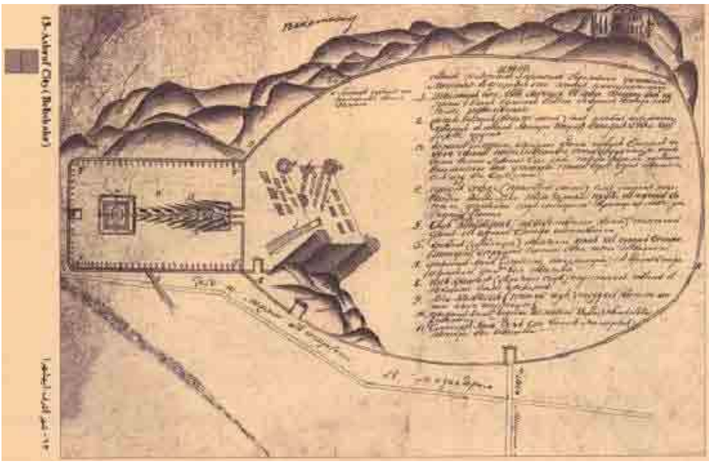


این هم نمایی از حقیقت ناب و عکسی از دوران آخر سلطنت ناصر الدین شاه که اوضاع نقل و انتقال بار را نشان می دهد و قرینه مسافرکش آن را هم پیش تر دیده اید. آیا سیصد سال مقدم بر این نمایه حمل و نقل، شاه اسماعیل صفوی عراده های توپ خود را از چنین جاده هایی، از اردبیلی که نقشه آن را دیدید، به کوهستان های ترکیه برای جنگ با عثمانیان بی نشان می برده است؟! معجزه یهودیان، یعنی دشمنان فرهنگ بشری، در توفیق جای گزین کردن تصورات به جای حقایق، از آن رو ممکن شده است که ایرانیان به عنوان یک ملت، نوشکل گرفته تر از آن اند که از عهده تشخیص و تفکیک راست و دروغ تاریخی برآیند!

«نام کمال الملک همواره زینت بخش تاریخ هنر معاصر بوده است و سبب نیک نامی و افتخار ایران. هنرمندی که در ایام حیات سربلند زیست و با خوی خوش و اخلاق ملکوتی آشنا و بیگانه را مجذوب خویش می کرد. دوران هفده ساله مکتب او کشور را افتخار آفرین

کرد و انزوای چهارده ساله اش در حسین آباد نیشابور غم انگیز ترین فصل کتاب هنر بود. از روزی که این استاد عالی قدر رخت از جهان فانی بربست، اهل ذوق و کمال، مقالات بسیار در شرح احوال او در مجلات مرقوم داشته اند **اما متاسفانه به مطالب مستند و مآخذ قاطع دست نیافتند و آن چه از سوانح روزگار و حوادث زندگی او یاد کرده اند بیش تر از جمله مسموعات و خالی از مآخذ درست و اسناد معتبر بوده است.** نگارنده که از دیرگاه عشقی فراوان به شناخت هنر استاد و آثار او داشتم، خواستم به نگارش شرح حالی مبسوط و مستند از او همت گمارم، **اما هرچه بیش تر جست و جو کردم کم تر به مآخذ و سندی مکتوب برخوردم**». (احمد سهیلی خوانساری، کمال هنر، مقدمه، ص ۱)

پس از چنین مقدمه ای است که سهیلی خوانساری کتاب پر برگ خود را در توصیف احوال و آثار کمال الملک تالیف می کند! آیا به یاد داندامایف و کتاب تاریخ ماد او نمی افتید؟! کافی است آن تعارفات ابتدای نقل بالا را با اعترافات انتهایی آن بسنجید تا از کار آن هیولا سردرآورید که روشن فکری کنونی ما را چنان در دام و کام خود بلعیده، که با دیدار دهستان های پدر بزرگ خویش که به جای شهر گرفته اند هم، سر از سجده در محراب دروغ برنمی دارند!



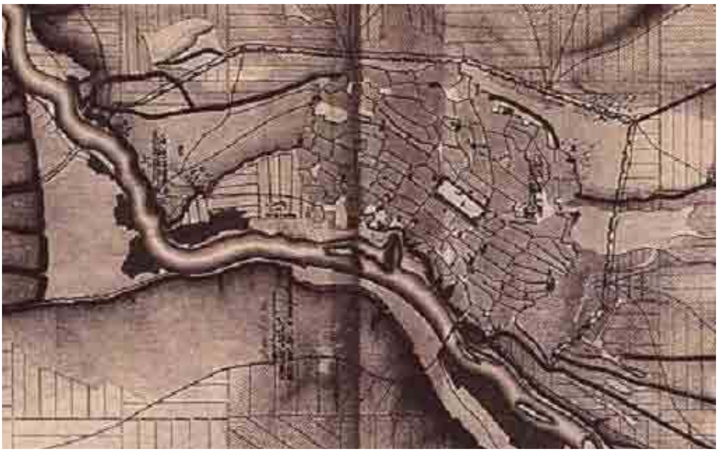
این نقشه شهراشرف است که ازدوران رضا شاه بهشهر می خوانند،

از فرط حقارت حتی مقیاس اندازه گیری مساحت را ندارد، دروازه قلعه ای است که راه به درون باغی می برد با ردیفی درخت در دو سوی خیابانکی و چهار دیوار و حوضی در انتها و همین. اما کسانی درباب این باغچه کوچک اربابی، قصه هایی بافته اند که ازاستراحتگاه شاه عباس شروع و به مرکز مدیریت سیاسی – نظامی آغا محمد خان قاجار ختم می شود! آیا سران فرهنگی و دانشگاهی و روشن فکری بی خاصیت ما نباید از شرم عرق بریزند که در مقابل یاوه سرایی های زیر نایستاده اند؟!

«**نقشه قلعه اشرف (بهشهر) سال ۱۸۲۶ میلادی**: اشرف توسط شاه عباس اول در مکانی بهشت آسا و پوشیده از درختان لیمو و پرتقال بنا شده است. در زمانی که محل به صورت مقدماتی برداشت شده، هنوز ویرانه های کاخ های بدیع، چشمه ها و باغ ها وجود داشته است. شرق شناس معروف به نام خانیکف بعد از دیدارش در سال ۱۸۵۸ م. از این محل نوشت که «اشرف هنوز یکی از زیباترین باغ های جهان باقی مانده است». محدوده کلی اشرف حکایت از رمز و رازهای فراوانی دارد. در این جا اندیشه طراحی قصر یا باغ، به خصوص تصویری سه بعدی از دیوارهای قلعه به چشم می خورد که **فراتر از یک طراحی است**. باغ به سان مینیاتورهای شرقی طراحی شده بی آن که طرح، تسلیم وضع موجود محیط و یا خطوط حقیقی طراحی و مناظر گردد و این مساله اولین چیزی است که در نقشه اولیه مد نظر بوده و بالمال اولین پیش فرض مستند طرح به شمار می رود. به هنگام مطالعه، پژوهش و مرمت، این مساله باید به صورت جدی مورد ردیابی قرار گیرد، **زیرا این امر پدیده منحصر به فردی در تاریخ طراحی محسوب می گردد که ناشی از اراده شاه عباس بوده است**. طرح متمایز هندسی مستطیل شکل نقشه قصر و باغ، یادآور روش های سنتی هنر باغ سازی شرق است. در مقابل قلعه یک باغ قرارداشته که در حاشیه مسیرمرکزی آن درختان سرو با جوی آب و آبشارها بنا شده بود. محورهای ترکیبی باغ به سمت کلاه فرنگی قصر که به واسطه یک حوض مرمر احاطه شده، گرایش داشته اند. ترکیب طراحی معماری تمام بخش های رسمی مربوط به مراسم جشن و سرور، پوشیده از باغ های میوه است. این

بخش از باغ در خدمت پوشش فضای سبز برای کلاه فرنگی قصر قرار دارد که دارای معبری با درختان سرو است که به سمت قلعه می رود. محدوده باغ اصلی، قلعه و باغ های دیگر در محوطه وسیعی قرار گرفته اند که به واسطه دروازه هایی محصور شده اند. کمی دورتر از اشرف و در فاصله سه «ورستی» آن، قصر صفی آباد بنا شده که از نظر احجام قابل توجه است. در نقشه ای که در دست است در باب باغ و ویژگی بناهای اداری – رسمی مطلبی ذکر نشده است. اما دراطلاعات پیوست آن درباب ترتیب نگهداری و تخریب آن بحث شده است. بر اساس این اطلاعات، امکان آن می رود که بتوان اندیشه کلی طراحی تمامی منطقه را به دست آورد و با استفاده از مواد تاریخی و بر پایه تمامی اطلاعات طراحی و معماری، مشکلات بازسازی کل منطقه ای را که شاه عباس و اخلاف او به وجود آورده اند، حل و فصل نمود». (هیأت مولفین، نقشه شهرهای ایران در دوران قاجار، ص ۴۵)

مستفیض شدید و از آن شامورتی مسحورکننده کلمات لذت بردید که باغچه ای را به صورت یکی از رموز طبیعی در تاریخ ایران به جلوه درآورد؟ آیا گمان می کنید تا کجا و چه زمان چنین لالایی های کنار گهواره، قادراست ملتی را چنین طولانی درخواب وخماری نگه دارد؟!



این هم شهردزفول که چیزی جزانحنای رود دز و زمین زراعی ندارد و مساحت آن کم تر ازیک کیلومترمربع است، با حصار و دیواری که

سمت های غیر رودخانه ای آن را محصور کرده است. با این همه همین کشتزار بی نمایه های تجمع نیز برای خود داستانکی تاریخی دارد که شنیدنی است:

«**نقشه شهر دزفول (سال ۱۸۵۰ میلادی)**: شهر دزفول در فاصله ده کیلومتری از کوه لرستان و در ساحل چپ رودخانه دز و در دشت حاصل خیزی استقرار یافته است. در جانب شمالی شهر و در میان سواحل عمیق و پر شیب، **رودخانه دز جریان دارد**. همین امر مشکلاتی را در جهت صعود و نزول به شهر فراهم آورده است. این مسأله از نقطه نظر استراتژیک عامل مهمی محسوب می گردد. ولی از نظر مردم ساکن در شهر که می خواهند به آب دسترسی پیدا کنند، این امر نکته منفی به حساب می آید. در بخش غربی و در زیر شهر تپه ای قرار دارد که به سمت بخش کم شیب گرایش دارد و همین امر عبور از رودخانه دز را تسهیل می نماید. شهر از شمال به جنوب امتداد یافته و به وسیله دیوارهای دفاعی مجهز به یک رشته برج از خشت خام احاطه گشته است. بخش شمال غربی شهر مواجه با رودخانه دز است و کمربند ساحلی در این نقطه دارای یک عملکرد استراتژیک است. شهر از شمال به جنوب ۱۵۰۰ متر و از غرب به شرق ۱۲۰۰ متر است. در تمامی طول دیوارهای دفاعی شش دروازه و پنجاه و هفت برج قرار دارد. وفور این تعداد برج در امتداد دیوارهای دفاعی، توان دفاعی شهر را افزایش داده است. از وجه طراحی، شهر دارای نظامی پیچیده است و مسیر عمده خیابان های آن موازی با رودخانه دز است. خیابان های عرضی نیز عمود بر رودخانه هستند. بخش بندی ساختار طراحی شهر قابل مشاهده است: یک بخش از منطقه شمال غربی به محله های مسکونی اختصاص یافته و بخش عمده دیگری در جنوب شرقی وجود دارد که از نظر طراحی کاملا آزاد است. حدود ده میدان در ساختار شهر وجود دارد، اما تنها شش محله نقش اساسی در سازمان محیطی شهر به عهده دارند: میدان اردو، میدان کوچک، میدان باروت، میدان بازار بزرگ، میدان شیخ جمیل، میدان گاراسرای. میدان بازار بزرگ، میدان مرکزی شهر است که خیابان های عمده شهر را به خود جلب می نماید. این میدان، شکل متمایز مستطیل (۷۴ × ۲۴۵ متر) را دارد و

میدان معروف اصفهان را نه تنها بر اساس شکل بل که بر مبنای روح معماری نیز به یاد می آورد». (هیئت مولفین، نقشه شهرهای ایران در دوران قاجار، ص ۶۴)

احتمالا مطالب بالا شرح شهر دزفول در زمان جمع آوری مطالب کتاب است، زیرا نه اسکیل آن با مقیاس نقشه مطابق است ونه آثاری از میادین متعدد در آن زمین های مزروعی دیده می شود!



درنقشه بالا از شهر شوشتر مشخصات واضح تری ثبت است با نام گذاری های محلی که برای شهری فاقد بافت تجمع وبا مساحت ۱۵۰۰ در ۸۰۰ متر به دشواری قابل پذیرش است: ۱۷ مسجد، ۴ کاروان سرا، و ۸ حمام با شروح جغرافیایی و تاریخی که در زیر می خوانید:

«**نقشه شهر شوشتر (سال ۱۸۵۰ میلادی)**: شهر از سه جهت به وسیله دیوارهای دفاعی خشتی احاطه شده و سمت چهارم آن به خاطر وجود رودخانه آب گرگر و صخره های عمودی اغلب غیرقابل تهاجم است. شهر متشکل از سه بخش است: قلعه، خودشهر و حومه کوچکی که در کرانه مقابل آب گرگر قرار دارد. قلعه در بخش شمال

شرقی شهر، بر روی یک تپه سنگی و در پای رودخانه قرار گرفته که از شمال امتداد یافته است و موقعیت مسلطی را در مقابل شهر دارد. یک چنین موقعیت بلند و مسلطی، نه تنها ویژگی شهرهای ایرانی است، بلکه شهرهای اروپای غربی نیز همانند این وضعیت را دارند. محدوده شهر وسیع است؛ از شمال شرقی به جنوب غربی ۲۸۰۰ متر، از شمال غربی به جنوب شرقی ۱۷۰۰ متر و یا به عبارت دیگر حدود ۵۰۰ هکتار وسعت شهر است و چهار دروازه به اسامی دروازه گرگر، دروازه دزفول، دروازه چیلیا و دروازه لشکر دارد. معماری مسجدها در بناهای شهر، میادین و شبکه معابری که متشکل از یک رشته خیابان های معمولی است، اثر گذارده اند. جایگاه این مجموعه در ساختار طراحی شهر به عنوان مستحدثات عمومی شهر، منعکس کننده ترکیب حجمی فضایی در مقیاس شهر به وسیله تعداد زیادی گنبدها، مسجدها، سقف های پوشش دار بازار، زیارتگاه ها، کاروانسراها، حمام ها و مناره ها است». (هیئت مولفین، نقشه شهرهای ایران در دوران قاجار، ص ۶۵)



و این هم نقشه بوشهر است با حصار کاملی به دور قسمتی از ساحل

و مساحت اندکی بیش از نیم کیلومتر مربع. از شگفتی های شهر این که نوشته اند چهار بازار و کلیسا و راسته ای مخصوص ارامنه دارد، که موقعیت مطلقا بندری آن را توضیح می دهد، با سه مسجد جامع و چهار کاروان سرا و بدون حمام که با کمبود آب در شهر چندان غریب نیست و شرحی بر آن با مطالب زیر:

«ما نقشه تفصیلی بندر بوشهر متعلق به سال ۱۸۵۰ میلادی که توسط سروان پروسکوریاکوف تهیه شده را در دسترس داریم. به سختی می توان‌گفت که ازدوره نادرشاه چه عناصری باقی مانده اند. اما ویژگی طراحی شهرهای خاص ایران در این نقشه آشکار است. طرح مستطیل شکل شهر با دیوارهای دفاعی از آجر پخته محصور شده است... شهر با ۱۰۰۰ نفر جمعیت به شش محله تقسیم شده است. چهار بازارعمده مرکز محله ها را شکل می دهد که تمامی آن ها در جهت ساختار طراحی شهر در یک نظام واحد منطبق اند. مرکز شهر ازمیانه محله های شرقی به صورت بازاری به طول ۵۰۰ متربه موازات دیوارهای‌دفاعی وعمود برلبه‌ساحل آغاز می شود...». (هیئت مولفین، نقشه شهرهای ایران در دوران قاجار، ص ۶۵)

باور این که شهری با هزارنفرساکن به این همه کاروان سرا و مسجد جامع محتاج شده باشد، تنها در صورتی مقبول است که بوشهر را گذرگاه و بندری برای مبادله کالا و ساکنانی موقت شناسایی کنیم.

۲۵۹. شناسایی کمال الملک نقاش، ۳

اگر درآن اندازه هم برای این مردم احترام و حقوق قائل نشده اند که قول های خود یکی کنند و دروغ های شان را آراسته تر بگویند، پس شاید دراطراف خود ملتی نمی دیدند تا رعایتی کنند و هادی آن ها تنها فرمان بری از مراکز انتشار دروغ در اورشلیم و حفاظت از منافع باند مجلل خویش بوده است!

«پیش از این که مدرسه تعطیل شود وکمال الملک به کلی از کارکناره

گیرد، در تعطیلات تابستان به نیشابور می رفت. **در سال ۱۳۰۴ خورشیدی**، برابر ۱۳۴۴ هجری قمری، در اثر حادثه ای به **چشم چپ وی** آسیب رسید و آن چشم نابینا شد. در این باب نویسندگان داستان های گوناگون نوشته اند که **هیچ یک به حقیقت مقرون نیست**». (احمد سهیلی خوانساری، کمال الملک، ص ۹۷)

غریب این که در تقاویم زندگانی کمال الملک، تقریبا دو تاریخ یکسان برای زمان حوادث عمده بیان نمی شود، مثلا در باب کور شدن او، تمام دیگر اشارات و اقوال، آن پیش آمد را رخ داده به سال ۱۳۰۰ شمسی نوشته اند. اما این مطلب چندان مهمی نیست، زیرا به حکم عدم تطبیق زمان حیات، غالب ناقلان این گونه مراتب زندگانی کمال الملک، خود ناظر مناظر نبوده اند؛ و به نظر می رسد که یا برای رفع و رجوع چاله ای دست و پا گیر، بر سر راه اختراع کمال الملک، مامور و مشغول ماجرا سازی اند و یا برای نمایش قمپز دانایی، در دود گیری های روشن فکری یا وجیزه نویسی های قلمی، چیزی بر شنیده ای افزوده و یا از آن کسر کرده اند. آشی چنان شور، که سهیلی خوانساری، هیچ نقلی در باب نحوه و علت کور شدن کمال الملک را مقرون به حقیقت نمی داند! سبحان الله، چه گونه در باب یک چشم شدن شهره آفاقی چون این تالی معاصر بهزاد، تنها چند دهه پس از مرگ او، درست مانند دیگر صاحبان عناوین در تاریخ و ادب ایران، شرح موثق و مطمئنی ندارند؟!! با این همه شاید بتوان از اشاره صریح در متن فوق، لااقل به این یقین رسید که **چشم چپ کمال الملک** در حادثه ای که شروح گوناگون دارد، کور شده است!

«سالار معتمد کارگری حمامی داشت از اهالی کرمان، به سبب گناه و تقصیری او را اخراج کرده بود و کارگر اصرار به بازگشت داشت و چون مقصود او حاصل نمی شد در پی فرصت بود که سالار و کمال الملک با هم باشند و او نزد سالار آمده عجز و التماس کند و چون به خوی رافت و مهر و زیر دست نوازی کمال الملک آگاه بود، فکر می کرد در این صورت کمال الملک از او حمایت کرده و به وساطت وی سالار اورا به کار برمی گرداند. کرمانی به فرصتی پیش سالار روانه

می گردد. سالار چون او را از دور می بیند از شدت تنفر پاره آجری از کنار باغچه برداشته به طرف او پرتاب می کند تا از آن جا دور کند. از قضای بد ناگهان پاره آجر به صورت استاد که نزدیک سالار و حمامی قرار داشت اصابت کرده، شیشه عینک او شکسته به **چشم راست او** آسیب می رساند». (احمد سهیلی خوانساری، کمال الملک، ص ۹۸)

عجب که این همه دوستدار و پروانه ی گرد شمع استاد، که با وجود دشواری سفر درآن سال ها، خود را به دهی در حوالی نیشابور به دست بوس نقاش می رسانده اند، به یاد ندارند کدام چشم آن تحفه روزگار کور بوده است!؟ در صفحه ۴۲ کتاب «محمد غفاری، کمال الملک» از مجموعه جزوات مفاخر ایران زمین، شماره ۱۶، این ماجرا به سال ۱۳۰۰ شمسی، آن کارگر حمام به مامور خرید و کل داستان در بافت شورانگیزتری تعریف شده است!

«کمال الملک در تابستان ۱۳۰۰ هجری شمسی، طی یک سفر تفریحی به نیشابور رفت و در منزل سالار خان معتمد گنجی، یکی از دوستان قدیمی اش ساکن شد. سالار خان کارگری داشت که قسمتی از بار میوه ای را که قرار بود به شهر ببرد، فروخته و پول اش را برداشته بود. سالار خان نیز او را در پی این عمل اخراج کرده بود. کارگر که از علاقه سالار خان به کمال الملک و مهربانی استاد خبر داشت، از فرصت استفاده کرد وهنگامی که سالارخان و کمال الملک درباغ گردش می کردند، جلو رفت و ازاستاد خواهش کرد پا درمیانی کند تا سالار خان او را ببخشد. سالار خان که از دست او بسیار عصبانی بود، پاره آجری برداشت و به سویش پرتاب کرد. در همین حین کمال الملک برای حفاظت از کارگر بین سالار و او قرار گرفت پاره آجر به صورت استاد اصابت کرد، شیشه عینک اش را خرد کرد که در اثر آن **یکی از چشمان** استادی که عمر خود را صرف آفرینش زیباترین آثار هنری این مرز و بوم کرده بود، نابینا شد».

در این حماسه، کمال الملک حامی زیر دستان، یک چشم خود را در مواظبت و دفاع از کارگری از دست می دهد با این تفاوت که راوی

رندتر از آن است که خود را در تله راست و چپ بودن چشم کور شده بیاندازد و صلاح را در این می بیند که با قید **یکی از چشمان** خود را از مخمصه خلاص کند. این که سالار گردن کلفتی، در حضور مهمان محتشمی چون کمال الملک برای دور کردن مزاحمی، به جای صدور فرمان به نوکران برای تاراندن ملتمس، مانند خرکچیان آجر پرتاب ونیمی ازنورجهان را خاموش کند، خود به میزان کافی مسخره است، اما نه به مقداری که قاسم غنی ماجرا را روایت می کند:

«شبی در تابستان در حدود **یک ساعت بعد از نصف شب**، آقای ظهیر اوبهی، **معاون پست و تلگراف خراسان**، به منزل بنده در مشهد آمد، **مذاکرات تلگرافی حضوری** ارائه داد که سالار معتمد با تاکید هرچه تمام تر تاکید کرده بود که بنده فوری به نیشابور و تقی آباد در چهار فرسخی غربی نیشابور بروم، زیرا کمال الملک وقت سحر روز گذشته به زمین افتاده چشم اش آسب دیده بود... در آن سال سالار که عادتا منزل و باغ اش مهبط دوستان و رفقای فراوان او بود، بیش از ظرفیت عمارات متعددی که در باغ داشت، مهمان به او وارد شده بود... از این جهت در باغ چادر زده بودند. مرحوم کمال الملک استراحت در چادر را انتخاب کرده بود. آن روز قبل از طلوع آفتاب، در حالی که هنوز تاریک بود، حرکت می کند تا بیرون برود، پای اش به بند چادر گیر افتاده، عینک چشم شکسته، شیشه عینک به چشم فرو رفته، چشم را سوراخ کرده، **به طوری که چشم خالی می شود**. قریب دو هفته در آن جا بودم. البته در همان دو سه روز اول درد ساکت شد ولی به طوری که عرض شد، **چشم به کلی از میان رفته بود**». (احمد سهیلی خوانساری، کمال الملک، ص ۹۸، نقل ماجرا از قول دکتر قاسم غنی)

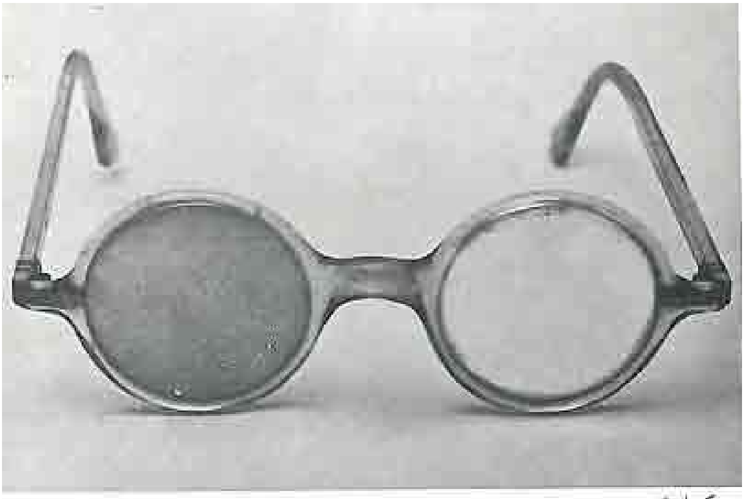
در این داستان کارگر حمام و مامور خرید میوه غایب اند و در جای آن ریسمان چادر، مجرم معرفی می شود. ظاهرا غنی را به عنوان پزشک از مشهد بربالین نقاش خوانده بوده اند، هرچند ادعای حضور معاون پست و تلگراف خراسان، با برگه مذاکرات تلگرافی حضوری در دست، که خدا می داند چه گونه سندی در اداره پست و تلگراف

است، پشت در منزل غنی، آن هم در یک ساعت پس از نیمه شب، از افسانه نیز بی اسلوب تر است و به پرتاب کردن آجر به دست سالار احتمالا از فرط بی نوکری می ماند که در این جا نیز رساندن تلگراف را نه کارمند موظف بل معاون پست و تلگراف، آن هم در نیمه شب به عهده گرفته است! اما به هرحال احضارغنی نه به قصد کسب خبر، که با نیت معالجه بوده است. قاسم غنی پنجاه سال از کمال الملک جوان تر است. هر چند برابر معمول برای او نیز تاریخ تولد معینی ندارند، که از ۱۲۷۰ تا ۱۲۷۷ هجری شمسی متغیراست: باستانی او را متولد ۱۲۷۰ شمسی می گوید، بامداد درجلد پنجم مجموعه رجال ایران، تولد او را به سال ۱۲۷۲ شمسی می برد و افشار در جلد اول سواد و بیاض، غنی را در سال ۱۲۷۷ شمسی به دنیا می آورد! مگر غنی، که در سال ۱۳۳۱ هجری شمسی درگذشته، شناس نامه نداشته و یا بر سنگ قبر او تاریخ تولد و مرگ رسمی ثبت نکرده اند و مگر زبان ام لال غنی هم قلابی است؟! به هرجهت او در زمان بروز آن حادثه، چه در سال ۱۳۰۰ و یا ۱۳۰۴ شمسی رخ داده باشد، جوانکی بیست و چند ساله و هنوز پزشک و بدتر از آن در ایران نبوده است!

> «میرزا قاسم خان غنی، چنان که مشهوراست، به سال ۱۸۹۲ میلادی، یعنی یک سال بعد از وبای سبزوار متولد شده بود. پدرش میرزا عبدالغنی از سادات عرب شاهی بود که با رقیه دختر ملا علی کوشک باغی ازدواج کرده بود. عبدالغنی به سال ۱۹۰۴ میلادی درگذشت. میرزا قاسم‌خان همراه دایی خود به تهران آمد و به دارالفنون سپرده شد وزبان فرانسه آموخت ودرسال **۱۹۱۳ میلادی به بیروت رفت** و در مدرسه سن ژوزف رشته طب را اختیار کرد. این مدرسه توسط عثمانی‌ها بسته شد وقاسم **در۱۹۱۵ میلادی** به کالج آمریکایی بیروت رفت و در سال **۱۳۰۷ هجری شمسی برابر با ۱۹۲۸میلادی به ایران بازگشت**». (خاطرات‌دکترغنی، صفحه‌دوازده، مقدمه‌باستانی پاریزی)

این است دروغ اندر دروغ اندر دروغ، که جوانکی مشغول آموزش در بیروت، از سال ۱۲۹۲ تا ۱۳۰۷ هجری شمسی را، در سال ۱۳۰۰ یا ۱۳۰۴ شمسی ، از مشهد به بالین استاد دروغینی در دهی به نیشابور

فرا خوانند! در آن قتل عام پوریم چه گذشته بود که برای امحای رد آن درباره همه چیز تا کنار رگ گردن برای مان بی محابا یاوه بافته اند!؟ بدین ترتیب و عجالتا برای آن دسته از نامه های کمال الملک از حسین آباد به قاسم غنی در سبزوار هم، که تاریخ ماقبل ۱۳۰۷ هجری شمسی زده اند، از دو جهت فاتحه بخوانید: یکی این که در همین اقوال به هم ریخته، از سال شمار زندگی او، کمال الملک در ماقبل ۱۳۰۷ به حسین آباد نرفته بود و دیگر این که قاسم غنی تا سال ۱۳۰۷ هجری شمسی در بیروت بوده است و اگر با این دلیل، بهری از آن نامه ها باطل و جاعلانه می شود، پس تمامی آن ها را به دور بریزید، زیرا آن که چند نامه به وضوح قلابی را ساخته، همان کسی است که مجموعه را آماده کرده است و اگر اراده حفظ نامه های استادشان را دارند، پس بر روی کرونولوژی کنونی زندگی کمال الملک خط بکشند! اما به راستی آیا برای کور شدن کمال الملک سند تایید کننده نداریم؟!

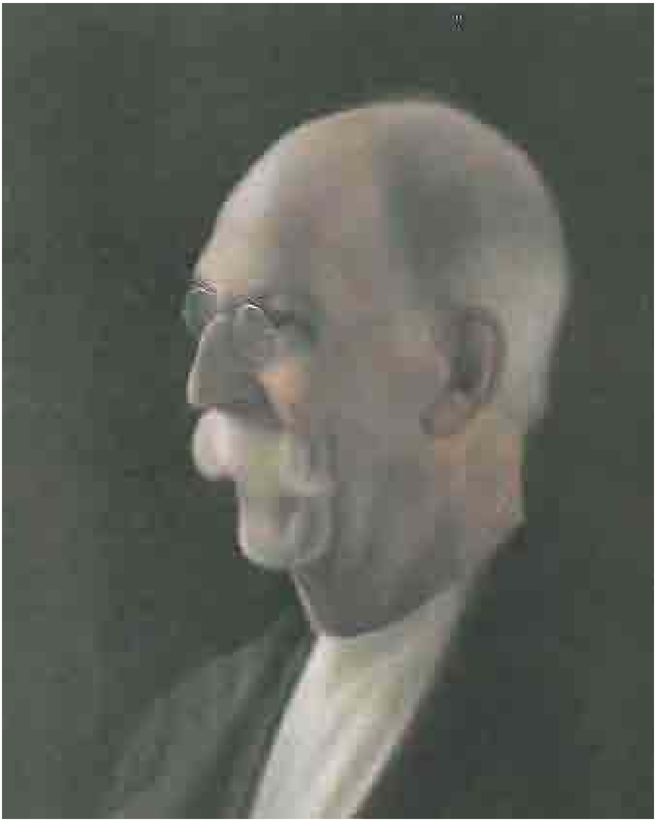


عینک استاد

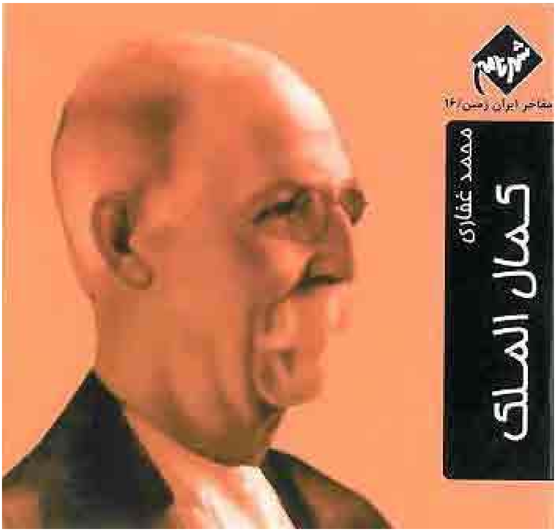
این عینک را استاد پس از آنکه از یک چشم نابینا شد همواره بر چشم داشته است.

در چند منبع، این عینک دسته کائوچویی را، که یکی از شیشه های آن تار است، با شرح و توضیح ذیل آن، پس از یک چشم شدن نقاش

و به عنوان عینک همراه، چاپ کرده اند. در این عکس شیشه چشم راست تیره است که نشان می دهد آن حادثه خلاف برخی منقولات، چشم چپ کمال الملک را کور نکرده است، اما دشواری کار، چنان که خواهد آمد، آن جاست که در تصاویر و یا تابلو های موجود، تا دم مرگ، کمال الملک را با عینک سیمی، با دو شیشه روشن و غالبا بدون دسته گوش، نشان می دهد.



این تابلو، پرتره ای است که نقاش در ۱۳۰۱ شمسی، سالی پس از حادثه، از چهره خود کشیده است. چشم چپ او کاملا سالم است، عینک سیمی احتمالا بی دسته به چشم دارد و شیشه سمت راست هم تا آن جا که می توان تشخیص داد، تیره نیست!



این همان تابلو است که با تغییراتی، مثلا کم کردن کرک های مو، چرخانده اند. در این جا چشم راست سالم است و چشم چپ، شیشه تیره دارد، اما عینک باز هم سیمی و کاملا بدون دسته است!



از آخرین عکسهای کمال الملک

در کتاب نامه های کمال الملک، این عکس به عنوان یکی از آخرین تصاویر نقاش چاپ شده است. از پس دو شیشه روشن عینک سیمی

او، دو چشم روشن شهلا پیداست و از آن چشمی که به گواهی قاسم غنی **تخلیه شده بود**، خبری نیست!



اسفند ۱۳۱۸ ــ شش ماه پیش از درگذشت کمال الملک

این هم آخرین عکس پیرمرد، چاپ شده در همان کتاب نامه های کمال الملک، بازهم با عینکی بدون شیشه تار و دو چشمی که مستقیم به عکاس خیره است. چرا نکبت دروغ سراپای داده های مربوط به این سرزمین را، تا اندازه کور بودن و یا نبودن ناشناسی به نام کمال الملک، پوشانده‌است؟! دل‌خراش‌ترین موضوع ومورد درباب زندگانی کمال الملک آن گاه بروزمی کند که درمجموعه ی تلویزیونی مربوط به او، چشم کمال الملک از ابتدا تا انتهای فیلم هیچ آسیبی نمی بیند!

۲۶۰. شناسایی کمال الملک نقاش، ۴

جملگی شاهد شدیم در سلسله گفتارهایی در تلویزیون، با گردآوری ذخیره صاحب نظران هنوز زنده، در موضوع تاریخ معاصر، سر انجام بر اساس آن چه بیان شد جز دعوت به بوسیدن چکمه های رضا شاه و لیسیدن لبه شمشیر آقا محمد خان دروغین برای عرضه نداشتند. پاس کاری دروغ های کتاب ها به یکدیگر به خوبی نشان داد که آن جماعت از عمده ترین مسائل تاریخ معاصر چیزی نمی دانند، از بنیان و عوامل دگرگونی ها آگاه نیستند و جز هیاهو مطلبی برای

بیان ندارند! چنان که بحث در موضوع کمال الملک نه فقط گفت و گو در باب منزلت نازل هنر در مانده های روزگار پس از پوریم، حتی تا زمان ماست، بل هدایت اندیشه و نظر به اثبات این مقوله است، که نباید بدون بازجویی سخت گیرانه، مطلبی در باب تاریخ و ادب و فرهنگ ایران پس از پوریم را، از هیچ منبع و مایه ای پذیرفت.



درمیان تالیفات و توضیحات موجود درموضوع کمال الملک، قابل اعتناتر از کتاب **کمال هنر** در احوال و آثار محمد غفاری تالیف و گرد آوری احمد سهیلی خوانساری نداریم، که عکس بالا را از صفحه ۳۹ آن کتاب برداشته ام. عکسی است که کمال الملک هنر اندیش منزوی و برکناره گذر و حامی کارگران اخراج شده را از برنامه حذف می کند و در جای او کمال الملکی در مرکز و مقتدای پلیدترین عناصر وابسته به باستان گرایی و بازی های گبرانه و دکان های اورشلیمی و صاحب نشیمنی در لژهای فراماسونی قرار می دهد، که تنها شیخ ابراهیم زنجانی در میان آن ها برای معرفی دیگران کافی است. اگر از قبیل این آقایان شهره به مزدوری و ضدیت با اسلام، که هیچ یک جز خدمت به اورشلیم نقشی در تاریخ معاصر نداشته اند، کمال الملک را درمیان گرفته‌اند، پس عنوان نقاش وتابلوهای منسوب به او، روکشی برای حفاظت یک مامور است، که وجه هنرمندی او کشک می شود.

رسیدگی به نوشته ها ومقالات کتاب کمال هنر را به یادداشت دیگری موکول می کنم که هر یک آن دیگری را به هیچ تبدیل می کند و وفور تشعشعات دروغ و جعل و ناراستی، خوش باوران را هم به اعتراض وافسوس وا می دارد. اینک فقط به کارکمال الملک نقاش می پردازم که خود حکایت جهودانه کامل دیگری است.

«مرحوم کمال الملک به علاوه صنعت نقاشی، **شخصی ادیب** و تحصیلات مقدمات فارسی و عربی و خط و علوم را کاملا وارد و از صحبت و مجالست ایشان کسی سیر نمی شد و الحق عالمی بی نظیر و تالی **مانی و رافائل** و افتخار مملکت ایران بودند». (احمد سهیلی خوانساری، کمال هنر، ص ۲۰۰)

با این همه در همین چند نامه نسبت داده شده به کمال الملک نقاش چندان غلط املایی و انشایی پدیدار است که درباره آن در همان کتاب چنین قضاوتی می خوانیم:

«دراین نامه‌ها گاهی‌غلط املایی ملاحظه می‌شود: مانند (طب) به جای تب، اسرار به جای (اصرار)، حجوم به جای (هجوم) که نباید به نویسنده خرده گرفت، زیرا هنرمندی که تمام ذوق و استعداد خود را در هنر به کار برده است، **از وی دبیری انتظار نمی توان داشت**». (احمد سهیلی خوانساری، کمال هنر، ص ۲۰۰).

پیوسته قضایا به همین روال بوده است: بهانه سازی های ابلهانه. آن ها با توسل به توجیهات قادرند از کمال الملک، هم ادیبی صاحب مقام و هم بی اعتنایی به دبیری بیرون کشند. باید حوصله کنید و در میان نامه های منتسب به او بگردید تا حتی **صفره** را هم به جای **سفره** پهن کرده باشند! با این همه باید دید این تالی رافائل چه گلی به سر هنر نقاشی تا امروز فکسنی و کساد و بخت کور ایران زده و هویت شناسی آثار او سر از کدام بیغوله بیرون می کند! کتاب کمال هنر از جمله در پایان، صفحات رنگین مبسوطی را به معرفی تابلوهای کمال الملک اختصاص داده است، با رپرتواری شامل ۷۵ تابلو که فقط ۱۵ فقره از میان آن ها امضای نقاش را دارد، که نمونه

هایی از آن را خواهید دید. تنوع ارزش و اجرا در مجموع تابلوهای منتسب به کمال الملک، اعم از با و یا بدون امضا به میزانی است که قبول تعلق آن ها به یک نقاش به کلی مردود است. ظاهر آثار می گوید در هر کجا تابلوی بی صاحب و با هر کیفیتی یافت شده، آن را با نصب امضایی قلابی و غیر یکنواخت و یا غالبا بدون امضا، به تصرف کمال الملک داده اند! اگر هنرمندی بر تابلوی خود امضا نگذارد، یا اتودهایی بی ارزش شناخته و یا از داشتن چنین اثری بی خبر بوده است! بنا بر این در روابط امر باید ۶۰ تابلو از آن ۷۵ تابلو را ازتعلقات هنری کمال الملک بیرون قرارداد، زیرا قبول انتساب نظری و شفاهی به او، سهل انگاری حیله گرانه است.



این تابلو را یک بار در صفحه ۲۹۴ کتاب کمال هنر، با عنوان دور نمایی از مبارک آباد و یک بار هم در صفحه ۳۶۰ همان کتاب با نام دورنمای کوه شمیران چاپ کرده اند تا بدانید از نظر این محققین در آثار و احوال کمال الملک هم، تمام ماجرا، بازی سرگرم کننده ای است که جدی گرفته نمی شود.



چنان که این تابلو را یک بار در صفحه ۳۵۸ آن کتاب مرجع شناخت

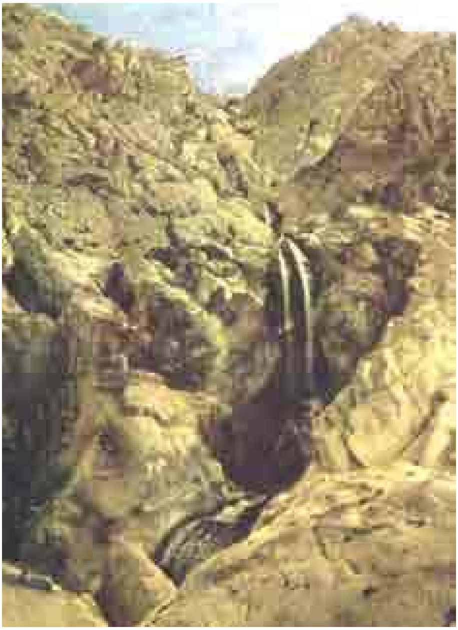
کمال الملک، به نام دورنمای باغ مهران پشت ضراب خانه و بار دیگر در صفحه ۳۰۶ همان کتاب با نام دورنمای دیگری از مبارک آباد چاپ کرده اند، تا ارزش کشفیات اختصاصی در باب کمال الملک و محدوده اشراف و دانایی به آثار و احوال او تعیین شده باشد.



این تابلوی معروف پیرمرد خفته عرب است که در صفحه ۲۹۸ همان کتاب در ردیف کارهای کمال الملک چاپ شده است. کار شلخته بی معنای ناشیانه ای، با سایه زنی های فاقد منطق، که نقاش حتی از رسم درست پاهای بیرون از عبا مانده سوژه نیز عاجز بوده، چنان که دست ها تناسب طبیعی با سفال عمومی بدن را ندارد. تابلو همراه امضایی است که دیا شده آن را در زیر می بینید.



پس تابلو به امضای علی محمودی، با تاریخ یک سال مانده به مرگ ناصرالدین شاه است! آیا چنین کنجکاوان در زندگانی کمال الملک، که هنگام نصب تابلویی در فهرست کارهای او، حتی حوصله و دقت خواندن امضای اثر را هم نداشته اند، خود را مسخره نمی کنند؟!



بر همین منوال و روال است این تابلوی معروف به آبشار دوقلو، که در صفحه ۳۵۲ همان کتاب چاپ شده و از نخبه ترین آثار نقاشی است که در ثبت حجم ها و نیم سایه ها و به طور کلی نورپردازی طبیعی بی داد کرده است. تابلو با توضیح کوتاهی به زبان فرانسه، دارای امضایی است که در زیر می بینید.



ملاحظه می کنید که تابلو به نقاشی با نام مهام نیا متعلق است که نام گذاری آن جز اشاره به آبشار دربند، چندان قابل استخراج نیست. کسی از این حضرات بپرسد چرا مجبور به اختراع زورکی کمال الملک شده اند؟ مضحک تر از همه آن که نقاش برخی از آخرین

تابلوهای سنه دار خود را با نام نقاش باشی، چند تایی از نخستین تابلوهای تاریخ خورده اش را با عنوان کمال الملک و یکی دو تا را هم با امضای محمد غفاری ثیت کرده است، تا نخستین نقاشی در جهان معرفی شود که نام و امضاهای گوناگون دارد!



از جمله این باسمه بی اندازه مسخره و مضحک را با آن موکت زیر پا، تابلویی از شمایل مظفرالدین شاه در زمان ولایت عهدی او می شناسند. منابع موجود می فرمایند که مظفرالدین شاه پس از قریب پنجاه سال انتظار در حالت ولایت عهدی، به سال ۱۳۱۳ به سلطنت رسیده است. نگاهی به صورت این جوانک، سن او را حد اکثر ۲۰ تا ۲۵ ساله نشان می دهد که به تقریب سال تولید این اثر را با ۱۲۸۸ قمری مربوط می کند و اگر تولد کمال الملک هم میان ۱۲۷۵ تا ۱۲۸۰ قمری معلق است، پس این نقاش نابغه تابلوی ولیعهد را در هشت یا سیزده سالگی و لابد در تبریز رسم فرموده اند!

«چون کمال الملک به تصدیق خودش، یک سال از برادرش کوچک تر بود، باید درحدود سال ۱۲۸۰ قمری متولد شده باشد. در این صورت چون وفات اش در ۱۲۵۹ قمری واقع شد، سن اش نزدیک به هشتاد سال قمری بوده است. ولیکن در زمستان ۱۳۵۳ قمری که در نیشابور به ملاقات اش رفتم، گفت نزدیک نود سال دارم. ولی مکررا گفته که من در سالی به دنیا آمده م که ناصرالدین شاه در تابستان در سلطانیه اردو زد و می دانم که ناصرالدین شاه دو سفر به سلطانیه رفت. یکی در ۱۲۶۹ و دیگری در ۱۲۷۵ قمری. پس در صورتی که نشانی کمال الملک از سال ولادت اش درست باشد، اگر سفر اول بوده هنگام وفات نود سال قمری داشته نه آن زمان که به من می گفت و اگر در سفر دوم بوده از ۸۴ سال قمری بیش تر عمر نکرده است. در هر حال خود او درباره سن اش به اشتباه بوده است». (احمد سهیلی خوانساری، کمال هنر، ص ۱۸۸).

بدین ترتیب لشکری از اقوام و دوستان و همپالگی ها و حتی شخص کمال الملک موفق به کشف رمز سن و سال او هم نشده اند، پس با چه نشانه ۶۰ تابلوی بدون امضا را به او می بخشند و مگر کمال الملک هم که مرگ او در سال ۱۳۱۹ شمسی ثبت شده، شناسنامه رسمی نداشته است؟!



در زیر همین تابلوی ولی عهدی مظفرالدین شاه این امضای بی مزه بچگانه به دو زبان ثبت است: محمد غفاری، به فارسی و کمال الملک به لاتین! بدین ترتیب نقاش ما باید از شکم مادر همراه لقب کمال الملکی به دنیا آمده باشد و اگر کسی لجوجانه این امضا را الحاقی بشمارد آن گاه باید این باربه دنبال مطلبی غیرالحاقی درآثار و احوال

کمال الملک بگردد. اگرگمان دارید هنوزچیزکی ازکمال الملک معروف به جا مانده، پس منتظر یادداشت بعد بمانید.

۲۶۱. شناسایی کمال الملک نقاش، ۵

توصیه به تحرک و تفکر از مبداء مبانی و برخورد با غموض و گشودن رموز هر عاملی، از مسیر بنیان اندیشی، عادت دادن خود به اعمال شیوه ای است که تکلیف مسائل و مطالب را از پایه روشن می کند و بسیاری از قول ها را چون زوائد و خاشاک، به حاشیه می راند. مثلا ورود بنیان شناسانه به موضوع طوفان نوح، با توجه به این پرسش ها و رجوع به مظاهر زیر، تعیین و تدوین شده است:
۱. ترکیه بنا بر چیدمان طبیعی ارتفاعات آن، تنها سرزمین در سراسر جهان است که امکان تحقق طوفان بر طبق تصاویر آیات قرآن را دارد. یعنی می تواند مانند ظرفی بزرگ، حاصل نزول همه سویه آب را هدرندهد، آن را جمع آوری و به دریایی قابل کشتی رانی بدل کند.
۲. در همان محدوده کاسه‌سان ترکیه، آثارماندگاری طولانی مدت آب و ته نشست های آن به صورت لایه هایی پوشاننده دره های عمیق و دندانه های قلل کوتاه تر از ارتفاع ۱۸۰۰ متر دیده می شود.
۳. تنها ترکیه است که در فضای طبیعی میان کوه ها و بی ارتباط با دریای آزاد، دریاچه های آب شور با غلظت های بسیار بالا ذخیره دارد، که بی شک ته مانده ای از یک آب بزرگ است.
۴. آثار فراوان تمدن بیزانس و تجمع رومیان هلنیست در ترکیه، به محدوده تاثیر گرفته از طوفان، کشیده نمی شود و منحصر به مناطق ساحلی و کم ارتفاع است که در حوزه تجمع آب فرو ریخته از آسمان و جوشیده از زمین قرار نداشته اند.

۵. نشانه های تجمع و تمدن کهن ویا حتی باستانی، در حوزه تشکیل دریای بزرگ ناشی از وقوع طوفان، در ترکیه به دست نیامده است!
۶. و بالاخره درحال حاضر بقایای یک کشتی غول پیکر بر گرده های

بلند آرارات یافت شده، که محاسبات نخستین، مناسب آن ماموریتی تشخیص می دهد که خداوند در قرآن کریم به نوح سپرده است. بنیان اندیش در برابر این قرینه های به هم پیوسته و ثابت کننده وقوع طوفان مندرج در قرآن، در بخش بزرگی از سرزمین ترکیه، به بهانه مثلا نارسا بودن تجربه تجدید فنی و بازسازی وقوع آن طوفان، با استفاده از الگو و نقشه کوچک برجستگی های ترکیه و غرق آب کردن آن، حتی با استکان، متوسل نمی شود، زیرا معلوم است نمی توان بار دیگر سرزمین ترکیه را به آب بست تا کم ظرفیتانی که قدرت جذب مدخل های کلان را ندارند، احتمالا اندکی بیاندیشند. چنین تحاشی شگرف که خود را با مبانی اصلی درگیر نمی کند و نمی تواند جغرافیای دیگری با نمایه و خصوصیات ترکیه نشان دهد، معمولا از آن بابت است که مدخل های مجموعه ایران شناسی بدون دروغ به وجهی استثنایی و سازمان داده شده به یکدیگر متصل است. بدین معنا که اگر وقوع طوفان و عوارض برشمرده آن را بپذیرند، آن گاه به قبول غیر زمینی بودن متن قرآن نیز گردن نهاده اند و اندکی آن سوتر نادرستی تاریخ کنونی ترکان و پوچ بودن موضوع سلجوقی و عثمانی و طبیعتا صفوی و ضمائم آن هم علنی شده است. بنا بر این قوم پرست، علی رغم دلایل کافی و به هم پیوسته، وقوع طوفان در ترکیه را تایید نمی کند تا اتصالات آن، خیالات قوم ستایانه اش را برنیاشوبد. بدین جهت و ناگزیر در برابر آن شش وجه بیدارگر، به قصد ایجاد انحراف و سرگردان کردن مدخل و مستندات اصلی در بیابان پرحرفی، از طول وعرض و عمق و محدوده دریاچه و منقولات بی اساس موجود در باب وقوع طوفان در لجن های بستر مدیترانه و یا حتی در عراق واردن می گوید، هرچند کم ترین امکان فنی واثر جغرافیایی، در آن مناطق برای بروز چنین رخ دادی یافت نشود!

برای استحکام این گونه رعایت ها و در ارتباط با ماجرای کمال الملک لازم است به مطلب از دید پنهان مانده ای اشاره کنم که چون چراغی

تکلیف بسیاری از رجال قرون اخیر ایران را معلوم می کند و از عرصه می راند و آن دقت به این نکته است که انتخاب نام فامیل برای خانواده ها در ایران، تاریخ شروع ۱۳۰۷ هجری شمسی، یعنی ۸۲ سال پیش و از زمان تصویب قانون ثبت احوال را دارد که صدور شناس نامه، معمول و داشتن آن اجباری شد. پیش از آن اشخاص را به نام کوچک و مرتبط با نام کوچک پدری می خواندند که در اسناد فرهنگی موجود به صورت شجره نامه های فلان بن فلان از آن یاد شده است و به طور قطع گزینش فامیل به عنوان دنباله شناسایی و منضم به نام کوچک، یک تکلیف و تحول جدید در ایران است. چنان که هم اکنون نیز در اغلب دهات ایران و یا حتی در شهرهای کوچک، اشخاص را مثلا با نام حسن پسر تقی می شناسند و معرفی می کنند و هنوز هم اشاره به نام فامیل مصطلح کامل نشده و نیز در اطلاعات مندرج در نقشه شهرهای ایران، منازل شناخته شده با نام کوچک اشخاص ثبت شده است.

داستان گزینش نام فامیل، که غالبا بسیار مفرح است، چنان که از کودکی بارها به گوش خود از معمرین خودی و غریبه شنیده ام، بدین صورت بود که اکیپ های صدور شناس نامه با رجوع خانه به خانه در شهر و روستا، که آن زمان بسیار کوچک و محدود بودند و با احضار بزرگ خانوار و تفهیم مطلب از او می خواستند برای خود نام فامیل انتخاب کند که در غالب موارد به علت فضای بدبینی مطلق، تا مدت ها با در بسته مواجه می شدند که سرانجام منجر به همراه کردن مامور نظمیه و تامینات با گروه صدور شناس نامه شد. آنان که به درخواست نفرات اعزامی از ثبت احوال، روی خوش نشان می دادند، اگر بزرگ خانواده صاحب سواد و مثلا خواننده قرآن و آشنا با دواوین شعرا بود، غالبا با مراجعه به قرآن و گشودن تفال وار برگی از آن، برای خود نام فامیلی چون رحمانی، غفوری، رحیمی، تسبیحی، تسبیح گو، قدیری، قادری، صالحی، مجاهد، قریشی و سعیدی و یا حتی مثلا هل اتایی انتخاب می کرد و آن گروه دیگر، که

به دواوین نظرداشتند، نام فامیل صهبایی، ساغری، منتظر یار، مشتاق دیدار و یا حتی می پرست و دست درآغوش و از این نمط الفاظ برمی گزیدند. مردم معمول وفاقد سواد که جز با کلمات متداول روزمره آشنایی مدرسوی و کتابی نداشتند و نسبت به تمام ماجرا مشکوک و بدگمان بودند، ماموران ثبت احوال را جاسوسان حکومت و انتخاب نام فامیل را غیرضرور می گفتند، گاه به نشان تمسخر و ناباوری و با چاشنی عصبانیت نام های فامیلی چون فلک زده، بدبخت، بی خدا، آواره، مقروض، گرسنه، پریشان، وامانده، بی روزی، بنده خدا، مشکوک، زمانه زده و از این قبیل را انتخاب می کردند. اما مصطلح ترین صورت، واگذاری اختیار و گزینش نام فامیل به گروه مراجعه کننده به منازل بود. دراین صورت مسئول گروه ازسرپرست خانواده شغل او را می پرسید و بنا برکسب وکار و حرفه، نام فامیلی چون مس فروش، مسگر، چایچی، سمسار، چای‌کار، کشاورز، دهقان، فلاحت پیشه، فلاح، بناکار، بنایی، چوب فروش، گچ کار، گچ فروش، سبزی کار، سبزی فروش، معدنچی، طلاچی، زرگر، نقره کار، زمردیان و غیره پیشنهاد می داد، که غالبا پذیرفته می شد. مصطلح ترین فرم، انتساب به پدران و اجداد و یا شهر و مکان تولد و یا ایل و قبیله بود که انبوهی نام های فامیل چون حسن و حسین و جواد و تقی و عمار و احسان و اقبال و غیره با افزودن پسوند **زاده** فراهم کرد و یا فامیل هایی چون تهرانی و بوشهری و بروجردی و کاشانی و یزدی و نیشابوری و همدانی و آق کلایی و اصفهانی و اینانلو و شاملو و از این قبیل تولید شد، که در فامیل های کنونی کثرت بسیار دارد. به هر حال در پایان این پروسه صدور شناس نامه و انتخاب نام فامیل، تمام نان خوران و منتسبین، از زن و فرزند به همان نام فامیل انتخاب شده از سوی بزرگ خانواده خوانده می شدند و آن گروه از زنان و شوهرانی که نام فامیل یکسان دارند و شامل تمام زوج های معمرتر از ۹۰ سال ایران می شود، تابعین آن سیستم انتخاب نام فامیل اوائل دوران رضا شاه اند که تکمیل آن سالیان

متوالی و به تدریج حتی تا دهه چهل و پنجاه شمسی ادامه داشت و خانواده های بسیاری، به خصوص در خارج محدوده شهرها، که هنوز مدرسه و مراکز آموزش نداشت، از گرفتن شناس نامه برای فرزندان خود، به ملاحظات متعدد، از جمله گریز از سربازی، که در فرهنگ عمومی ازآغازلغت مصطلح **اجباری** را داشت، طفره می رفتند. برای تقویت این مدخل، که قاطعانه اثبات می کند برداشتن و اختیار نام فامیل تا سال ۱۳۰۷ شمسی نه فقط مصطلح نبود، بل به کلی غیرضرور و بیرون از اندیشه و الهامات قرار داشت و مثلا امام حسین با ذکر نام پدر و به صورت حسین بن علی معرفی می شود و دور تسبیح درازی از این گونه فلان بن فلان ها را در منابع رجال و یا کتاب قلابی الفهرست می یابیم و بر هیچ سنگ قبر و یا طمغا و مهری که مربوط به ۹۰ سال پیش باشد، ذکری از نام فامیل کسی نیست و همه جا مردم عادی و مشاهیر را با نام کوچک و انتساب با نام پدر می شناختند و درست برای گریز از این خطاب های ساده و بی جلا و غالبا محقر، در دورانی معین و در واقع از عهد ناصرالدین شاه، از آن که خانواده ها بنیانی دورتر از یکی دو نسل نداشتند، طالبین جلال در ادای نام خویش، که مثلا غضنفر فرزند حیدر را کسر مقام و شان خود می دیدند، به زور پول و یا خدمت گزاری ذلیلانه، برای خود نه فامیل، که لقب می خریدند، که حتی نام کوچک دارنده آن را حذف می کرد: جلال الملک، سردار موید، شجاع الدوله، ضیاء الملک، ادیب السلطنه، اعتماد الدوله، معتمد حضور و الی ماشاء الله. همین‌اسلوب به اسامی علما نیزسرایت کرد: ادیب العلماء، موسوی طباطبایی، طباطبایی، موسوی، حسینی، حسنی، جعفری، شیخ و یا امین الاسلام، قوام العلما، صدر الاسلام، صدر المتکلمین، امین الشرع و باز هم الی ماشاء الله.

تمام این مقدمه مختصر برای رسیدن به این مقصد بود که کسی با نام کوچک محمد و نام فامیل غفاری تنها می تواند پس از سال ۱۳۰۷ شمسی منطق ظهور بیابد که آغاز عهد انزوای کمال الملک فرضی در

حسین آباد نیشابور بوده است، و از این رو می توان تمام تابلوهای با امضای محمد غفاری را با طیب خاطر و یقین کامل مجعول گرفت و به آب وباد سپرد، که جز چند اثر برای این به اصطلاح نقاش دور از دسترس باقی نمی گذارد.

۲۶۲. سیر مختصری در اسناد جدید

ثبت احوال و اصرار و اجبار در انتخاب نام فامیل، مقدمه‌ای بر تحقق مهم‌ترین آرزوی رده های بالای جامعه بود، تا دست مایه های ناسالم خود را از تعرضات و مصادرات و تمنیات این و آن دور نگهدارند، مورد حمایت قانون قرار دهند، راه جدیدی برای گسترش حوزه متصرفات خود بیابند و از فرصتی سود برند که خود مقدمات آن را آماده کرده بودند: **قانون اجبار در ثبت احوال و اسناد و املاک**. به محض این که نجبا و اشراف و درباریان و عوامل حکومتی به عنوان پیش تازان دریافت شناس نامه، نام فامیل برداشتند، در همان سال ۱۳۰۷ شمسی، ثبت املاک و دارایی های غیر منقول نیز اجباری شد، یک سال بعد دفاتر اسناد رسمی آغاز به کار کردند و پس ازقرن ها که به سبب نبود تجمع، زمین در ایران صاحبی نداشت، باردیگر از سویی مالکیت بر زمین و مستحدثات آن، صورت قانونی گرفت و از دیگر سوعظیم ترین چرخه حقه بازی و کلاشی به کار افتاد که از سال۱۳۰۷ تاکنون لحظه ای از چرخش نایستاده است. **زمین خواری**!
مورخ با اتکا به پروسه و روند و رشد مقوله زمین خواری، در سراسر ایران، آن را دلیل دیگری بر نبود هر نوع مالکیت و به ویژه بر زمین، تا قرن پیش می داند و به خواست خداوند اثبات می کند که تمام آن بنچاق هایی که در موضوع تعلق حقوق خانوادگی و فردی یا جمعی، در این وآن نقطه ایران، به اشکال و اشارات گوناگون، سند تعلق این زمین و آن ده و علفچر و چشمه سار ومنبع آب، به اداره ثبت اسناد ایران ، از مبداء ۱۳۰۷ تا کنون ارائه شده ، و اساس ابراز

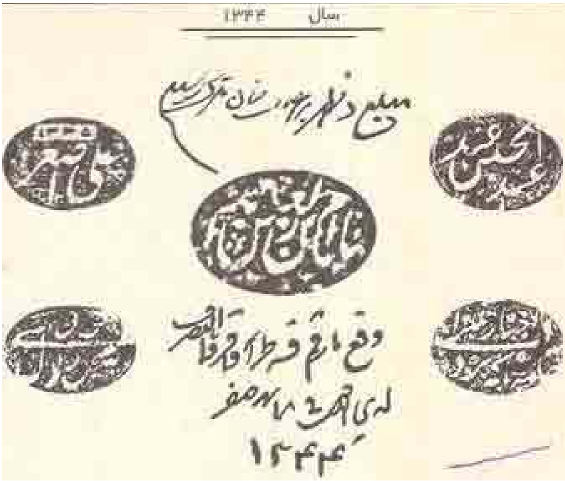
مالکیت بر اراضی قرار گرفته، مطلقا و به دلایل گوناگون قلابی است، زیرا تا زمان‌تصویب قانون ثبت اجباری دارایی های غیرمنقول، تملک بر زمین تنها و تنها بر اساس عمران و یا تصرف میسر بود و هرکس می توانست بی کسب اجازه از شخص و یا حکومت و یا رد و بدل کردن بنچاق و شاهد و مهر و ملا، با دایر کردن و کاشت، قطعه زمینی بایر را، با هر طول و عرض و تبدیل آن به باغ و خانه، به اختیار خود درآورد. در واقع مالکیت که هنوز هم رگه هایی از آن در قوانین ثبتی ایران عمل می کند، بر دو پایه عمران و تملک اثبات می شد و متکی بر میراث نبود، زیرا زمین ناکاشته و غیرآباد به علت وفور و نیز جمعیت بسیار اندک متوطن در این سرزمین، ارزش و یا اسناد انتقال به عنوان میراث را نداشت و پیش از رسمی شدن قانون ثبت اسناد و املاک خاک بازی و زمین دزدی محمل و رواج نداشت.

چند سالی است مرکزی با عنوان **معرفی میراث مخطوط** به سرپرستی آقای سید صادق حسینی اشکوری در قم دایر است که به معرفی و فهرست برداری کتاب خانه ها و کتاب های خطی دولتی و شخصی کشور می پردازد، قریب ۲۵۰ عنوان کتاب چاپ شده در موضوعات مختلف و از جمله یکی دو مورد معرفی مهرها و اسناد خطی محدوده یزد دارد. این دکان هم مانند دیگر نمونه ها تنها شکلی و ظاهری است و محتوای ناقدانه و مفسرانه ی تاریخی ندارد. با این همه همین سعی را باید مشکور گرفت، زیرا مورد دیگری فراهم آورده اند تا آن یادآوری پیشین تقویت شود که اگر با نگاه بنیان اندیشانه به اطراف خود بنگریم، دائما و در همه جا با آثار و علائمی مواجهیم که با صدای بلند اعلام می کنند به عنوان حاصلی از قتل عام پوریم، سرزمین ما تا دویست سال پیش هنوز به ضوابط تمدن ورود نکرده و تا سه قرن قبل، از تجمع تهی بوده است.

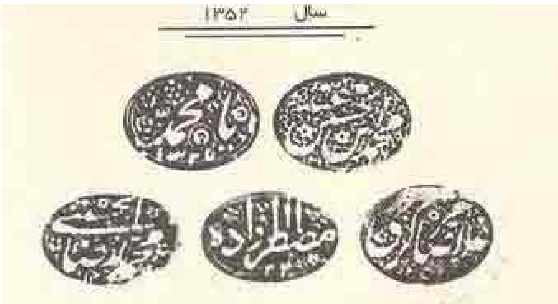
«طرح گرد آوری مهرهای اسناد، در این دفتر به صورت ابتدایی و نه چندان مفصل انجام می شود. این مهرها از لا به لای **یک هزار و پانصد** سند انتخاب شده وبه صورت تاریخی **از ۱۲۰۷ هجری قمری**

تا سال ۱۳۴۱ هجری قمری چیده شده اند. مهرهای تکراری چنان چه در چند سال متفاوت استفاده شده هر یک در جای خود نقل شده است. قبلا بنا بود کتابی با عنوان **فرهنگ سیصد ساله یزد از لا به لای اسناد کاظمینی یزد** تدوین شود که تاکنون به تعویق افتاده است. در طرح کلی که به آن **مهرهای اسناد ایران** می توان گفت، مناسب است تمامی مهرهای صاحب منصبان سیاسی، فرهنگی و دینی به ترتیب سال هایی که مهرها بر روی اسناد و کتاب های خطی حک شده جمع آوری شوند... سیرتحول مهرها درسده ۱۳ و۱۴ **که این اسناد مربوط بدان سال هاست**، آن هم در محیط جغرافیایی استان یزد، از نگاه کارشناسان هنری و خط و خوش نویسی حائز اهمیت است. ازاین رو فراتر از مهرهای صاحب منصبان و عالمان، مهرهای افراد عادی نیزکه غالبا درمجالس عقد قرارداد وصلح‌و دعوا حضور داشته اند، قابل‌مطالعه‌است». (سید صادق حسینی اشکوری، گنجینه مهرها و اسناد و برگرفته از اسناد حسین کاکایی، ص ۷)

اسلوب کار کوشندگان وجمع آوران اسناد ومهرها بر این سیاق بوده است که با ارائه سندی دارای سنه، مثلا برقباله ازدواجی که شاهدانی مهر خود را بر آن کوبیده باشند، ضمن چاپ عین سند، مهرهای ذیل و یا فراز و حواشی آن را عکس برداری و ارائه داده اند. چنان که در متن بالا خواندید، قدیم ترین تاریخ مندرج در این اسناد که شامل بیع نامه، صلح نامه، اعتراف به دین، مصالحه نامه، قبوض پرداخت انواع وجوه، وکالت نامه، وصیت نامه، قباله ازدواج، نامه معمولی، قبض پرداخت مالیات، استفتاء و غیره است، به سال ۱۲۰۷ هجری، یعنی حوالی آغازدولت درهم ریخته و موهوم فتحعلی شاه و آخرین آن ها منتهی به سال ۱۳۰۰ شمسی و نزدیک به صعود رضا خان به تخت سلطنت است، تا بر هر کس که در سایه شعور لم داده باشد، معلوم شود که ماقبل قاجار، به سبب نبود تجمع متمدن، حتی همین اسناد ساختگی را هم نداریم! در سال ۱۳۸۷ آن مجموعه وعده داده شده از گنجینه کاظمینی را نیز منتشر کردند با این تفاوت که درآن دامنه معرفی مهرها تا سال ۱۳۵۵ هجری قمری، یعنی ۱۳۱۲ شمسی نیز کشیده می شود، که در آن نکته بس بدیعی نهفته است.



این نقش چند مهر است که در کتاب گنجینه مهرهای اسناد کاظمینی از اوراق سال ۱۳۴۴هجری قمری بیرون کشیده اند، که درست مانند سه هزار نمونه دیگر، در اسناد کاظمینی و کاکایی فقط و فقط به نام کوچک اشخاص اشاره دارد.



و این هم چند مهر از سال ۱۳۵۲ هجری قمری، یعنی پنج سال پس از اجرای قانون ثبت احوال که برای نخستین بار با مهری با نام فامیل مضطرزاده مواجهیم تا معلوم شود پیش از سال ۱۳۰۷ شمسی محمد غفاری نداشته ایم. با این همه مطالب این یادداشت در رد صحت همین دست نوشته هایی اصرار دارد که در ۸۰ سال پیش به عنوان ضمائم ادعای مالکیت بر زمین و باغ و ده به اداره ثبت ارائه می داده و در یک چرخه همکاری همه جانبه، با پذیرش اصالت آن ها، چه

مساحت ها را که نبلعیده اند، زیرا در طبیعت مدخل و مطلب، هیچ یک از این دست ساخته های قلابی، قاعدتا معارض متقابل نداشته، جز این که درفن جعل وتبانی از مدعی تواناتر ویا همدست او بوده باشد!

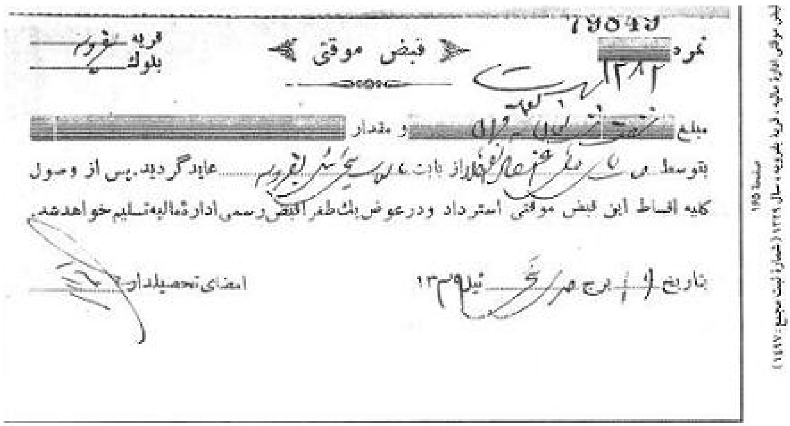


صفحة ٥٥

بیع نامه، ۷ شوال ۱۲۰٤ هـ.ق (شمارهٔ ثبت مجمع: ۱۲)

تصویر بالا نخستین سند کتاب گنجینه اسناد حسین کاکایی و مربوط

به خرید و فروش مبالغی ملک است که در تاریخ هفتم شوال ۱۲۵۴ هجری قمری به تصدیق صاحبان نقش مهر رسیده است. در متن سند قید می شود که مورد معامله در برابر **۲۴ عدد ریال ناصر الدین شاهی** هر یک به وزن ۲۶ نخود واگذار شده است! این معامله شیرین بر هر دو سوی ماجرا مبارک باشد، با این یادآوری و قید بی خاصیت که ناصرالدین شاه در سال ۱۲۶۴ هجری قمری، یعنی ده سال بعد از این معامله به سلطنت رسیده و احتمالا سکه زده است!



نمره
قبض موقتی
قریه
بلوک
مبلغ و مقدار
بتوسط ... بابت ... عاید گردید. پس از وصول
کلیه اقساط این قبض موقتی استرداد و در عوض یک طغرا قبض رسمی اداره مالیه تسلیم خواهد شد.
تاریخ
امضای تحصیلدار

و این هم تصویر آخرین سند ارائه شده در همان کتاب، که قبض رسید پرداخت یک قسط از اقساط مالیات روستایی در اردکان یزد را تایید می کند، تا ارائه کننده، برای بلع آن ده به ثبت اسناد اثبات کرده باشد که از صد سال پیش مالیات مربوط به مالکیت آن محل را پرداخته است. قبول این که یک قرن پیش اداره مالیات اردکان دارای قبض چاپی دریافت وجه باشد، چندان مشکل نبود اگر حروف این رسید را از نوع برتولد انتخاب نمی کردند که پس از جنگ جهانی دوم به ایران وارد شد و در گوشه سند با ماشین نمره لاتین شماره نزده بودند که دستگاه آن در آغاز دهه سوم این قرن شمسی به ایران رسیده است و آن اداره دریافت مالیات اردکان با این همه دک و پز و دنگ و فنگ، لااقل برای قبض رسید خود مهری هم ساخته بود!؟

۲۶۳. درباره کمال الملک، ۶

قصد نخستین ومقصد نهایی هر یک از مباحثی که مدت هاست در این وبلاگ می گذرد، از جمله گفتار در موضوع کمال الملک، ایجاد انگیزه و اطمینان در خواستار آن است تا دریابد ارتفاع دروغ در باب تاریخ و فرهنگ و به طور کلی اطلاعات موجود در زمینه سرزمین ایران، از خط مرز دهان ودماغ بالاترکشیده و مدت هاست جز دروغ استنشاق نمی کنیم و جز تحمیق نمی بلعیم، تا شاید کسانی در مراتبی به این یا آن ضرورت تکانی به خود دهند و اندک اندک لشکری فراهم شود عازم میدان نزاع با دروغ، تا سرانجام جهانی را از آسیب و صدمات فرهنگی و سیاسی و اقتصادی یهودیان، رها و بهشت زیستن در دنیایی بیرون از انواع تسلط یهود را تجربه کنیم. باری معلوم همگان شد که غفاری وغنی وشفا نیز، چون بیرونی ومقدسی و عطار، اشاره به موجوداتی است که علی القاعده باید پس از سال ۱۳۰۷ شمسی ظهور کرده باشند!



هم اینک در تهران موسسه ای آموزشی و رسمی دایر است با نام «مدرسه عالی کمال الملک» که لوگوی بالا، آرم رسمی آن در مراجع جاری و در سایت موسسه است که در گوشه راست، تصویری از بدل کمال الملک در سال های آخرعمر را نصب کرده اند، با دو چشم درخشنده سالم و بدون آن عینک دسته شاخی که یک شیشه تاریک شده دارد! چنین گاف های گنده ای نشان می دهد که نزدیک ترین منابع و مراکز مربوط با این پرده ساز ناشناس و نوساز، قصه های موجود در موضوع تحرکات فرهنگی خود را یا نخوانده و یا باور

نکرده اند، چنان که حتی در بازسازی زندگانی او نیز ضرورتی در کور کردن نمایشی یکی از چشم های نقاش ندیده اند!
برای عرضه گسترده تر نمایه های این گونه شیطنت و شیادی ها، باز هم مناسب دیدم، بر ادعای دیگری در باب این اعجوبه هنر جهان تمرکز کنم، که حتی یک تابلوی از نظر داده ها و امضا و فنون قابل اثبات ندارد، تا شاید معلوم شودکه ریشه وشاخ وبرگ دروغ ازابتدای تشکیل مرکزیت و مدیریت سیاسی در ایران پس از پوریم، یعنی از بر تخت نشانده شدن ناصرالدین شاه تاکنون در مراکزمعینی آبیاری می شود، منقسم میان خاندان هایی مشخص، که در هر دوران به بهانه ای دستیار و یا منصوب و منسوب حاکم زمانه بوده اند.

«صحبت های آن شب بیشتر دراطراف تابلو های ایشان بود که خودشان پیش کشیدند و عکس ۱۲ عدد از بهترین آثار خود را که در آلبومی جمع آوری شده بود به ما نشان دادند، و فرمودند چون نگهداری اصل آنها در اینجا صلاح نبود اصل آنها را به آقای دکتر قاسم غنی دادم و گفتم تقدیم مجلس شورای ملی نماید، و غرض من صرفا محفوظ ماندن تابلوها در مجلس بود، ولی اخیراً مجلس اقدامی کرده که به کلی مرا پشیمان و ناراحت ساخته است، زیرا شنیدم قانونی به تصویب رسانیده که در ازای ۱۲ تابلوی مزبور ۲ هزار تومان پول به من بدهد. به اقای دکتر غنی تلگراف کردم دو هزار تومان به شیر و خورشید بده و از این عمل اهانت امیز مجلس هم گله کردم، زیرا اگر قرار بود پول تابلو های مرا بدهند باید درنظر می گرفتتند **من برای ترسیم یکی از آن تابلوها (تالار آئینه) پنج سال از عمر وایام جوانی خود را صرف کرده ام و کاری را که در این تابلو کرده ام اصولا در هنر نقاشی در دنیا بی سابقه است**، زیرا در تالار آئینه هر شیئی به صورتهای مختلف منعکس و هر زاویه به شکلی دیده می شود که نقش کردن همه آنها درتابلو کار بسیار دقیق و پرزحمت و بی سابقه ایست. وهمین طوریازده تابلوی دیگر هرکدام به جای خودشاهکاری است. به‌هرحال دکترغنی هم پول را به شیر و خورشید داد وفقط به خواهش من عکس۱۲تابلو را دراین آلبوم برای من فرستاده است» . (احمد سهیلی خوانساری، کمال هنر، ص ۱۰۸)

این خاطره ای است از حسن صهبایی یغمایی، که ظاهرا در سال های

آخر عمر کمال الملک درحسین آباد نیشابور در گرد هم آیی دوستانه اطراف نقاش و از زبان قهرمان داستان ما نقل می کند و مشروح آن را در مجله یغمای سال ۱۳۴۷ نوشته است. بی نیاز به کنکاش در صحت وسقم این نشست، آن‌چه ازمیان آن، برای‌این مبحث نوگشوده مهم است، بی توجه به لاف و گزاف نقاش درباره یکتایی هنرش در جهان، اشاره ای است به این مطلب که ۱۲ تابلوی خود و از جمله تالار آینه را، برای حفاظت به مجلس شورای قدیم بخشیده است. گرداگرد این موضوع لته های چندی بافته اند که هیچ یک با آن دیگری همرنگ نیست. درکتاب احمد سهیلی خوانساری، ازجمله شرح مختصری است شبیه اتوبیوگرافی که مطابق اطلاع مقاله، خود نقاش تقریر و دکتر غنی تحریر کرده است و از جمله در آن می خوانیم:

> «میرزا ابوالحسن خان غفاری، عموی من کتاب «الف لیله» ساخته که که **سه هزار و ششصد** مجلس نقاشی دارد. در کتاب خانه دولت است». (احمد سهیلی خوانساری، کمال هنر، ص ۱۷۴)

هنگامی که قبح دروغ بر اثر وفور آن ریخته می شود، محمد غفاری نقاش باشی نیز خود را صاحب عمویی هنرمند و کتاب او می شود، با سه هزار و ششصد تابلوی نقاشی از صور قبیحه الف لیله! نمی دانم استفاده کننده از این کتاب برای جا به جایی آن از چه وسیله استفاده می‌کرده و نمی‌دانم اینک آن کتاب یگانه ونام‌دار، در صورت صحت وجود، درکجا نگهداری می‌شود ولی به هزاردلیل فنی می دانم که چنین تولیدی با توصیفاتی که از مجالس کتاب الف لیله شنیده ایم، نیازمند تیمی از هنرمندان مبتلا به انواع انحرافات جنسی بوده است!

> «آخرین پرده دوران ناصر الدین شاه، تابلوی اتاق آینه و تخت طاووس است که **پنج سال بر سر آن کار کرده ام که دو سه ماه قبل از کشته شدن شاه تمام شد**... در صنعت به ذوق صنعتی من زیاد تحمیل شد و مثلا پرده ی تالار آینه خیلی خوب شده ولی بالاخره تحمیل است **و از ذوق فطری من ناشی نبوده است**». (احمد سهیلی خوانساری، کمال هنر، ص ۱۷۵ و ۱۷۹)

زیاده گویی بی مهار که قطعا ازپایه های دروغ بالا می رود، با چنین

نشانه ها شناخته می شود، که نقاشی یک بار اثری را برجسته ترین شاهکار جهان بخواند و جای دیگر خلق آن را حاصل اجبار و فاقد اصالت و اعتبار بداند و گرچه موجب ومستلزم استهزاء و اتهام بافتن دروغ های کج و معوج است، اما در نهایت شگفتی محمد غفاری چند تابلو را حاصل صرافت طبع و ذوق آزاد خود بر می شمارد، که در میان آن ها تابلوی تالار آینه نیز احصا شده است!!!

«کارهایی که خودم به صرافت طبع ساخته ام، یکی حوض خانه صاحبقرانیه است که از روی صرافت طبع ساخته ام، یکی منظره ای است از خانه های دهاتی و چند دهاتی که کار می کنند که الان نزد غلامحسین خان زنگنه است و دیگر پرده اتاق آینه»! (احمد سهیلی خوانساری، کمال هنر، ص ۱۷۹)

این مقولاتی است که نشان می دهد دست پروردگان کنیسه و نان خوران آن ها که می کوشند درس های دروغ نویسی آموخته از کنیسه و کلیسا را با اتودهایی از قبیل بالا پس بدهند تا چه اندازه نیازمند توبیخ خاخام و کشیش اند وچه گونه بی آبرویی را با افتخار تمام برای خود انبار می کنند!

«در سال۱۳۱۱ به توسط مرحوم ارباب کیخسرو شاهرخ و حکیم الملک برخی از تابلوهای استاد برای مجلس شورای ملی خریداری شد و توسط آقای علی محمودی به تهران حمل و تحویل گردید، لکن وجه آن را کمال الملک قبول نکرد و به شیر و خورشید بخشید و خبر خرید تابلوها در روزنامه اطلاعات اینگونه انتشار یافت:
کمال الملک نقاش معروف دوازده تابلو به مجلس هدیه کرد: چندی‌پیش که آقای کیخسروشاهرخ برای‌سرکشی به تعمیرات مقبره فردوسی به مشهد رفته بود. هنگام مراجعت، در حسین آباد نیشابور به اتفاق آقای حکیم الملک و عده ای دیگر ملاقاتی از آقای کمال الملک به عمل آورده و مذاکراتی راجع به تابلو های ذی قیمت ایشان می نماید. در نتیجه مذاکرات مذکور آقای کمال الملک دوازده پرده تابلو از شاهکار های خود را که حقیقتا از بهترین شاهکار های هنری است توسط ارباب کیخسرو به مجلس شورای ملی هدیه می کند. در

همان موقع آقای میرزا علی خان محمودی که علاوه بر منسوب بودن از شاگردان درجه اول ایشان است و فعلا در مجلس کار می کند در آن جا حضور داشتند و ۱۲ پرده تابلوی فوق توسط ایشان به مرکز حمل می شود.
این دوازده پرده از این قرار است: اولا سه قالی یکی تصویر رامبراند (نقاش معروف هلندی)، یکی صورت آقای کمال الملک، یکی دورنمائی از جاده شمیران. ثانیاً هشت پرده رنگ و روغنی که عبارتند از: ۱. به قبر گذاردن حضرت مسیح ۲. صورت رامبراند ۳. سن ماتیو (نویسنده انجیل که از شاهکارهای رامبراند کپیه شده) ۴. مجلس فالگیری ۵. دورنمای دماوند ۶. یک کبک ۷. اخوند مصری ۸. صورت مرحوم عضدالملک و ثالثاً: یک پرده آب رنگ که معروف است به مولانا. تابلوهای مزبور وارد طهران گردید و مقرر است که در مجلس شورای ملی محل مخصوصی جهت آنها اختصاص داده شود». (احمد سهیلی خوانساری، کمال هنر، ص ۱۰۵)

همین مانده بود کمال الملکی را که هنوز نقاش بودن اش اثبات نشده بافنده قالی نیز معرفی کنند! در چند سطر بالا از زبان نقاش باشی، به عنوان اعتراض نسبت به ارسال دو هزار تومان بهای تابلوهای ارسالی به مجلس شورا، شنیدیم که گفته بود فقط ارزش تابلوی تالار آینه در میان آن ۱۲ تابلو بیش از وجه ارسالی بوده است و این جا در فهرست تابلوهای هبه شده به کتاب خانه مجلس، سخنی از تابلوی تالار آینه نیست! حالا باید در همین باب خود را آماده کنید و به عینه و عیان ناظر شوید که آشامیدن دولابچه ای از دروغ و جعل و حقه بازی، برای کسانی تا چه حد عادی شده است.
در صفحه ۱۰۴ کتاب کمال هنر خوانساری تصویر رو به رو، به عنوان صفحه ای از روزنامه اطلاعات در سال ۱۳۱۱ چاپ شده، که تایید می کند کمال الملک ۱۲ تابلوی خود را به مجلس شورا بخشیده است، چنان که متن آن را در نقل بالا خواندید. به چند دلیل این قطعه روزنامه تقلبی است. اول این که در تمام سال های عمر ۸۴ ساله اطلاعات چنین طرح صفحه ای درروزنامه یومیه دیده نشده، چنان که



کمال‌الملک نقاش معروف ،

دوازده تابلو

به مجلس هدیه کرد

استاد کمال‌الملک (محمد غفاری)

تاریخ و شماره انتشار ندارد و آشکارتر از همه این که نخستین شماره اطلاعات در سال ۱۳۰۵ هجری شمسی با حروف چینی دستی، به شمایل زیر با استفاده از حروف معروف به سوزنی چاپ شده است، که پایه ی عربی داشت و تا تاسیس کارگاه حروف ریزی زر در تهران و در سال های نخست دهه بیست، از کشورهای هلند و روسیه و آلمان و انگلستان وارد می شد.


اطــــــلاعــــــات

نطق افتتاحیه ششمین دوره تقنینیه

استفاده از حروف دستی با مشخصاتی که می بینید در روزنامه اطلاعات و کیهان تا مدتی پس از خروج رضا شاه ادامه داشت و سپس گارسه ها را با حروف ساخت کارگاه حروف ریزی زر پر کردند. اما شگفت این که آن نمونه از روزنامه اطلاعات را، که خبر جا به جایی تابلوهای کمال الملک را در سال ۱۳۱۱ شمسی می دهد، مدت ها پیش از شروع فعالیت کارگاه حروف ریزی زر، با نوعی از حروف تولیدی آن موسسه آماده کرده اند!!!

۲۶۴. قلم، ۱

کنجکاوی نسبت به نیازها و الزامات و لوازم کتابت و بررسی مکتوبات موجود، که کهن و باستانی و قدیم معرفی می شوند، محقق را نسبت به سراپای فرهنگ و مخطوطات کنونی در سراسر عالم نه فقط به دل سردی و بدبینی دچار می کند، بل زمینه می سازد تا باور کنیم به راستی از ورود انسان به دوران کتابت نو، دیری نمی گذرد و با کمال تعجب و تاسف دارایی های موجود در تمامی عرصه های انسان شناسی و تفکر کتابی، جز توطئه نیست که در سده های اخیر،

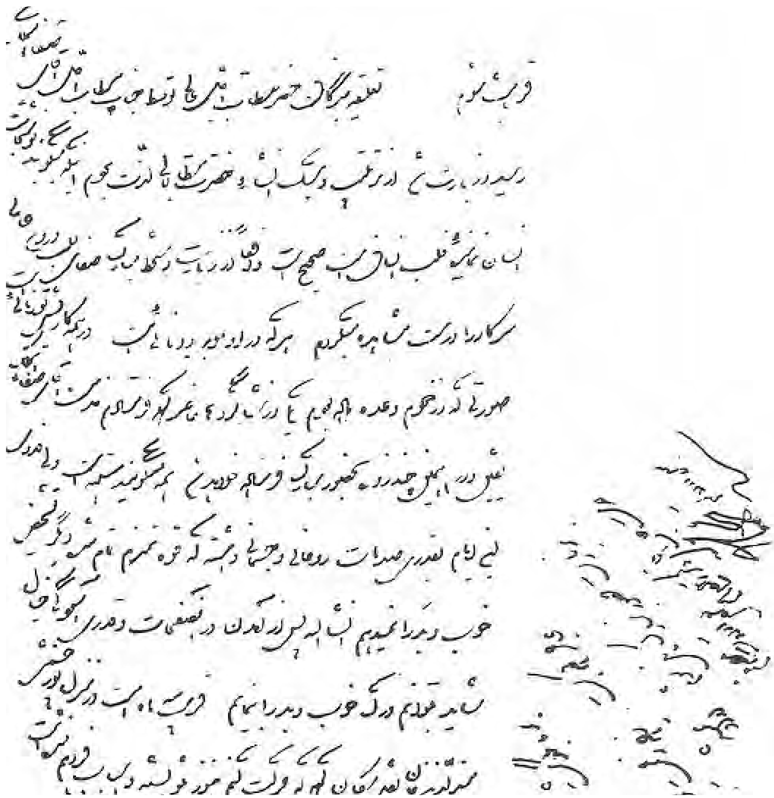
به قصد ایجاد سرگردانی اندیشه و ناممکن کردن وحدت نظر بشری، به صورت و عناوین گوناگون، بنیان آن را یهودیان گذارده اند. آشنایی با این آگاهی هول آور به راستی پشت اندیشه ورزی آدمی را می شکند و به عرصه ای می راند که با هر زحمتی بر دو پای خرد خویش بایستد و تلقینات کنونی را درهر زمینه، که منبع آسمانی نداشته باشد، ایجاد فاصله ای زیرکانه میان جوامع بشری بداند. مدخل در پیش رو، ورود به این گفت و گو است که: ظهور آدم قلم به دست و کتاب در برابر، یک پیش آمد نوین و خود حجت بیگانگی با نگارش به طور عام، در تمام جهان و در ردیف آسیب ها و عوارض و نتایج عمده پوریم شمرده می شود.

برای نرم و خرد کردن مدخل کوه سان مورد اشاره، لازم است از گوشه ای به درون آن بخزیم که مانع کم تری درمقابل خویش بیابیم. واقعیت این که مکتوبات کنونی، حتی اگر هم امروز تحریر شده باشند، زبان بیان شرح حال خویش را ندارند و اثبات تعلق آن ها به این و آن، نیازمند عرضه دادخواست و رجوع به کارشناس است که غالبا به تشخیص غلطی می رسند.

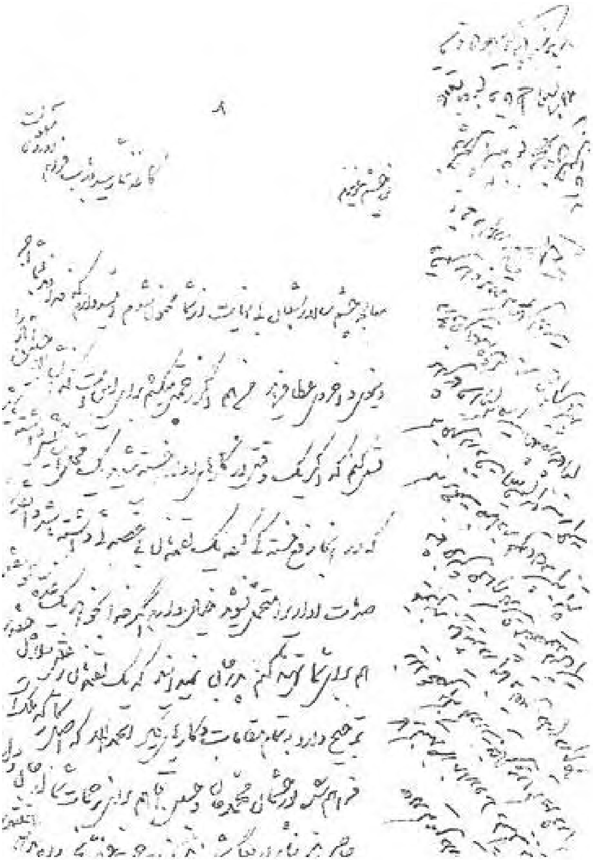
در واقع امر و به عنوان مقدمه اعلام کنم که محرر هیچ مکتوبی را در هیچ دورانی نمی توان به کمال شناخت، چنان که زمان تحریر آن نیز با رجوع به ظواهر امر ممکن نیست و باز هم به اظهار نظر متخصص وابسته است، با همان یادآوری که متخصصان نیز اغلب بر حسب گمان اظهار عقیده می کنند. مثلا نامه صفحه بعد را که از صفحه ۱۵۸ کتاب کمال هنر احمد سهیلی خوانساری برداشته ام، و متعلق و به قلم کمال الملک معرفی می کنند، نامه ای است با نثری چاکر منشانه خطاب به صاحب منصبی با عنوان **حضرت مستطاب اجل عالی**، که قابل شناخت نیست!

نامه مشخصات نگارشی و خط و نثر مخصوص دارد، که با به عاریه گرفتن ابیاتی از شعر فارسی می خواهد عارفانه بنماید. عمده نشان قابل پی گیری آن، نحوه ی نصب سرکش کاف است که با انحنایی در

انتها، اغلب موارد به صورت عصاست و حتی در اواخر سطر دوم، حرف گاف نیز با دو فقره از این عصاها سرکش خورده است و هرچند در موارد اندکی، سرکش های کاف و گاف به صورت معمول و مصطلح است، اما نگارنده این نامه قاطعانه و غالبا به برگرداندن دایره وار ابتدای سرکش کاف عادت داشته است.



شگفتی در آن است که از میان تصاویر چند ده نامه که از کمال الملک دیده ام، تنها و تنها این یکی دارای چنین اضافه ای نازیبا است، چنان که گویی ناگهان کمال الملک هوس کرده باشد با زائده ی حرف کاف غمزه به راه اندازد!



حالا به این نامه نظر کنید که از صفحه ۱۵۹ همان منبع برداشته ام. با قلم و نثر و خط و متنی چنان متفاوت که تعلق آن به دو شخص مختلف را مسلم می کند. این یکی نامه ای است بس عوامانه که البته طرف خطاب آن باز هم معلوم نیست، با این محتوا که ظاهرا نقاش در حسین آباد چنان به خوردن میوه عادت کرده، که همه را برای خود می خواهد و مهمان را نیز از دست زدن به آن ها منع می کند و این وجیزه چنان چاله میدانی و نشان چشم تنگی است که نقاش را از عرصه مراودات معمول انسانی نیز خارج می کند و می نویسد:

«چون فدوی عادت به خوردن میوه دارم کارم از صبح تا به شام منحصر به چیدن و جمع آوری و خوردن میوه شده است، من جمله این دو روزه مقدار زیادی انگور و هلو چیده و همه هلوها را در دو دوری قشنگ و **به طور صنعتی** روی هم گذارده و در روی میز مقابل خودم مشغول تماشای آن ها می باشم و لذت می برم و هر کس می خواهد دستی به سمت آن دوری ها دراز کند فورا بدون خجالت می گویم آقای عزیز این هلوها برای خوردن نیست».

نامه های منتسب به کمال الملک را، از نظر نثر و متن و خط و ابزار نگارش می توان دسته بندی و تعلق هر گروه را به ناشناس دیگری اثبات کرد و اگر در همین نقطه ادعا کنم که تمامی نامه های منتسب به کمال الملک جاعلانه تدارک شده، هیچ دستگاه و درکی قادر به اثبات خلاف آن نیست، بل اقدام به هرگونه کارشناسی ممکن نیز تنها به همان نتیجه ای خواهد رسید که ادعا کرده ام.
با این مقدمه به دنیای نگارش در سراسر عالم وارد می شوم. با این توجه که در تمام مراکز تمدنی ماقبل تولد مسیح، در روم و یونان و مصر و بین النهرین و ایران و چین و هند، بی استثنا قلم نگارش را با قلم سنگ بری و حجاری یکی می بینیم و از متن ده فرمان تا کتیبه های مقابر فراعنه و سنگ و گل نوشته های هخامنشی و بابلی و ایلامی و امپراتوران چین را حک شده بر صفحات سنگ و خشت می یابیم. غریب این که این گونه بقایا خطاب دولتی و رسمی به این یا آن مناسبت و غالبا فتح نامه هایی است که از توان اختصاصی فرمانده ای سخن می گوید و یا نصایح و حاصل تجاربی را به میان می آورد و شگفت این که از این دوران کتیبه ای که شرح احوال و یادگاری از مردم معمول باشد، به دست نیاورده ایم! در این گونه مدارک مکتوب، از آن که ممکن نیست عامل اجرا و صاحب گفتار را شخص واحدی پنداشت و منشیان به جای صاحبان قدرتی سخن گفته اند، که هیچ قرینه ای برای توان خواندن آن ها نداریم، پس استناد به این گونه کتیبه ها برای کشف تحرکی در این یا آن محیط و حوزه ی تاریخی زیر سئوال است به ویژه که اینک می دانیم بخش قابل توجهی از کتیبه های بین النهرین و ایران، از اعتراف نامه آشور بانی پال به

اعمال توحش و کشتار در ایلام، تا گل نبشته بابلی منتسب به کورش و کتیبه های حاکمین هخامنشی پس از خشایارشا در تخت جمشید و سنگ نوشته های گرداگرد مکعب زردشت، مطلقا بی اعتبار و مجعول اند! نتیجه این که با مراجعه به این همه کتیبه در جهان، قانع می شویم نخستین ابزار نگارش انسان، اسکنه حکاک بوده است، چنان که در مرحله بعد قلم هایی قالبی برای رد اندازی حروف بر سطح گل و اوراق پوستی به کار برده اند. جای آن است یاد آور شوم که وجود پوست و پاپیروس نوشته ها در غرب بین النهرین و مصر کهن، که از ایلغار هخامنشی و قتل عام پوریم برکنار بوده اند، کاملا اثبات می کند که شرق میانه ی ماقبل آن نخبه آدم کشی، در ترکیب و تهیه لوازم تحریر نیز مهارت داشته است.



با این همه وجود چنین نمایه هایی در حجاری های تصویری بین النهرین و نیز وجود آجر نوشته های ایلام و بابل، که در میان ردیف و رج های بنا، مثلا در معبد بزرگ چغازنبیل نشانده اند، نشان می دهد که کسانی با عنوان منشی، از مسیر کتابت فرامین و متون، نان به خانه می برده اند.

«در مجالس نقاشی های دیواری تل برسیب، که از جهات زیادی در هنر هخامنشی بازتاب یافته است، به تصویر دو منشی بر می خوریم که پشت سر یکدیگر ایستاده اند. نفر جلو در حالی که لوحی به دست چپ دارد به کمک قلمی مشغول نوشتن متنی است و نفر پشت سر او در حال نوشتن بر روی یک پرگامنت است. چنین به نظر می رسد که هر دو در حال نوشتن متنی هستند که کس دیگری دیکته می کند. منتهی هر یک با روش خود. همین حالت را درنگاره ی کاخ سناخریب در نینوا نیز باز می یابیم، که دو منشی، به همین ترتیب، در حال ثبت اقلام غنائم جنگی اند». (هایده ماری کخ، از زبان داریوش، ص ۵۲)

دقت در شکل ظاهر قلم‌های دست منشیان، آن‌ها را بسیار به فرم ابزارهای کنونی نگارش نزدیک می کند. طبیعتا اینک ترکیب فنی و روش آن ها در نقش اندازی بر اوراق و مواد مختلف را نمی دانیم، اما اطمینان داریم که با افول نور شرق میانه در اثر کشتار وسیع پوریم، هرنوع نگارش برهرماتریال و با ابزارمعین وثابت و استاندارد در منطقه ما و به نشانه هایی که می آورم درسراسر عالم، تا قرون اخیر تعطیل بوده است. به زبان دیگر پوریم تحول تدریجی در تکمیل ابزار قلم را متوقف کرد و نمونه هایی را که اینک در دست داریم، به خوبی حکایت می کند که تا دوران نزدیک به ما وسیله رسمی و فنی معینی برای نگارش درسراسر عالم موجود نبوده است. مورخ با مراجعه به اسناد اثباتی این مطلب، هنگامی که تا همین چند قرن اخیر، صاحب منصبان فرهنگی و یا سیاسی و نظامی و اشراف جهان را مشغول‌نگارش با قلمه پر به جای‌قلم می‌بیند، به خصوص هنگامی که انواع خنجر و دشنه و گرز و شمشیر و کمان و زره جنگ آوری در اروپا فراوان است، اما ابزار نگارش در دربارها هم جز همان پر نیست، آن گاه به عمق مصیبتی آگاه می شود که پوریم بر سرنوشت فرهنگی بشر حاکم کرد. چنین ماجرایی از جانب دیگر به شمار اندک صاحبان توان نوشتن در اجتماعات نیز صحه می گذارد. زیرا اگر محتاجان به قلم در اندازه کاربران تیر و کمان و نیزه قرار داشتند، بی شک افزارمندان برای رفع نیاز آنان نیز چاره می اندیشیدند.



این تابلویی است که لاوازیه را همراه همسرش، در آزمایشگاه خانه، قریب ۲۵۰ سال پیش نشان می دهد. می بینید که نقاش جز پر، ابزار دیگری برای نوشتن نمی‌شناخته است. فقدان وسیله کارآ و استاندارد برای سهولت نگارش، محدودیت بسیار در امکان تحریر و غلبه مطلق بی‌سوادی عام درجوامع انسانی را تا سه قرن پیش مسجل می کند.



این هم دو پاپیروس نوشته مصری و اسلامی، که در کتاب پاپیروس

ها قریب سیصد نمونه از آن ها ثبت است، بی این که حتی دو فقره، با خط و سبک و استفاده از ابزار واحد نگارش فراهم شده باشد. دقت در مظاهر این پاپیروس نوشته ها جوینده را به کمال قانع می کند که کاتب به جای قلم، از تراشه چوب و یا حصیری استفاده کرده، ریز و درشت و متوسط، متن خود را بر سطح پاپیروس رانده است. مورخ توجه می دهد که نارسایی خط عرب، برای تدارک کتاب تا قریب قرن یازدهم هجری و درهم ریختگی و عدم تطابق و یکنواختی در فرم ظاهر حروف و دست نیافتن به سفال معین و ثابتی برای حرف قاف و یاء و دال و را و کاف، تا مدت های مدید، از جمله به سبب نبود ابزار نگارش همسان و عمومی بوده است!

۲۶۵. قلم، ۲

به یاری خداوند، گره یکی از دشوارترین مباحث در موضوع نحوه ی نگارش و گستره فرهنگ آدمی گشوده شد و دریافتیم عمده علت محدودیت اجرایی خطوط و ازجمله خط عرب و توقف مظاهر تحریر، درمیزان تصورات بومی، به سبب نبود ابزار واحد و استاندارد کتابت بوده است که قلم خوانده می شود. بی شک توجه به چنین عارضه ای چندان معتبر و مهم است که از مسیر آن بتوان اعلام کرد تا زمان ظهورابزاری معین، با مراتب فنی قرون‌اخیر، که انتقال زوایای حروف و تکرار و تقلید نمای واحدی از نوشتار را میسر کند، فرهنگ و آگاهی های عمومی انسان در تمام جهان، مکتوب نبوده است. برای آماده سازی اذهان به جذب این گفتار نو، که بساط معرکه گیری های کنونی درباره فرهنگ مکتوب هر تجمع و قومی را به هم می ریزد، کافی است به شناخت نخستین ابزار نگارش در حوزه های تمدن، از اروپا تا چین وارد شویم و سیر تکاملی آن را دنبال کنیم.
تردید نداریم کهن ترین پیام های نوشتاری اجتماعات انسانی را، که دارای مرکزیت سیاسی وتوان وتجملات‌اقتصادی بوده‌اند، به صورت

کتیبه های بر سنگ و با انواع خطوط، در روم و مصر و بین النهرین و ایران و چین و هند و مراکزی در آمریکای میانه و حواشی آن یافته ایم که با مثال هیروگلیف نوشته های مصر، از زیباترین نمونه های نگارشی و تصویری، حتی در مقایسه با دست آوردهای معمول امروزین اند. این که آدمی هرگز و هنوزنتوانسته است در زیبا نگاری و نقش اندازی بر سنگ، دروجوهی مهارت های باستانی را تکرار کند وتمدن های دیرین را با درجات معینی از اختلاف، در حک پیام خطی وصورت سازی برسنگ، خبره و استاد می بینیم، علتی جز این ندارد که نوشته و نگاره های سنگی، ابزار انجام و اجرای مخصوص و یکسانی‌به صورت قلم‌فولادی داشته اند، که مهارت درکاربرد آن، نزد حکاکان کهن و باستانی، کم و بیش عمومی و جهانی شده بود.



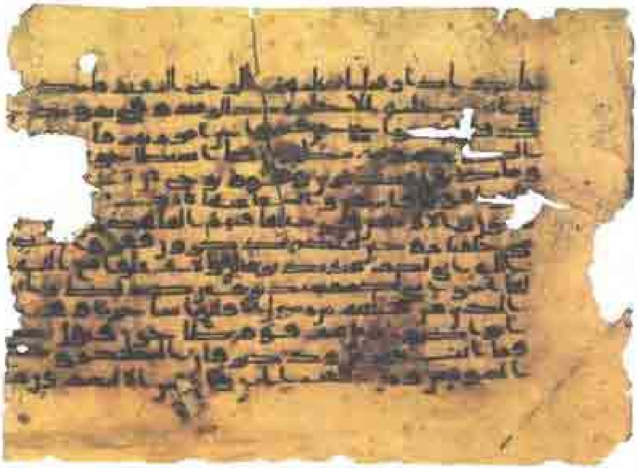
این تابلوی هیروگلیف سه بعدی طرح و خط بر سنگ ، همان اندازه شگفت انگیز و زیباست که نگاره های بین النهرین و چین. افول شرق میانه بر اثر قتل عام پوریم، سکوت عجیب و ناگهانی تمدن فراعنه در مصر، خاموشی روم و یونان و تفویض و انتقال قدرت شنل امپراتوران به ردای کشیشان، دوران حجاری های منتقل کننده جبروت قومی و ملی را به پایان برد، کاربرد ابزار نقش اندازی بر

سنگ از رونق افتاد و به دنبال ظهور مسیح و تفوق خلوت کلیسا، بر معابد پر شکوه هلنی، عصر تازه ای آغاز شد که ارتباط تنگاتنگ مراکز متعدد تبلیغ مسیحیت، با نومومنین و مردم مترصد و مشتاق، به مواعظ ادواری بدل شد و در واقع خطیبان را در جای سنگ نگاره هایی نشاند که پیش از مسیح به صورت ابلاغیه ها و اخطار های یک سویه قدرتمندان، این جا و آن جا نقر می شد. شرایط جدید، استفاده از ابزار نگارش بر سنگ را تعطیل کرد و جست و جوی جانشینی برای آن را برای تکثیر متن انجیل در دستور کار قرار داد.

این نکته روشنی است که یهودیان و مسیحیان و مسلمین، برای هیچ مطلبی، مرتبتی بالاتر از تورات و انجیل و قرآن قائل نبوده و نیستند و تا همین اواخر، کتابت هیچ متن و موضوعی را، نخست به علت بی نیازی، ونیز نبود ابزار کارآی نوشتار و سرانجام نازکی بس شکننده و کم شمارلایه صاحب توان خواندن ونوشتن، ضرورنمی دانستند و پذیرفته بودند دستورات کتاب های آسمانی هر دین، در تمام امور و فصول، پاسخ گوی سئوالات و چاره اندیشی های ضرور به هنگام بروز پیچیدگی در روابط جمعی خواهد بود. از این جاست که یکی از شگفت وشورانگیزترین نمودارهای روشنگرسیرفرهنگ وتمدن را، در روند مطالعه وشناخت مسیر وگذرتاریخی ادیان آسمانی می بینیم.



قطعه قرآن نوشته ای بر پوست با تخمین نگارش در قرن سوم هجری



قطعه قرآن نوشته دیگری بر پوست، با تخمین نگارش در قرن سوم هجری

بلافاصله و چنان که در ورود به جزییات، با مدد خداوند بیان خواهم کرد، اعلام می کنم که قطعه پوست نوشته های قرآنی، بی کم ترین تردید، قدیم ترین خط نوشته های غیر سنگی بشرند و اگر عمر این نمونه ها و چند هزار نظیر آن ها را می توان تا هزاره ای به دور برد، پس بنا بر دلایل در پیش، اثبات خواهد شد که جز این گونه رقعه نویسی های قرآنی، قطعه دست نوشته ای بر هیچ ماتریال و در هیچ مقوله شناخت، از جمله جزء و جمله ای از تورات و انجیل یافت نخواهد شد که به هر خط و زبانی، دیرتر از سه و با تردید بسیار چهار قرن قبل نوشته شده باشد. نگاه دقیق از سر کنجکاوی بر مجموعه های تصویری و اظهار نظرهای موجود بر لت نوشته های قرآنی و نیز منظور داشتن این مبحث مکمل، تکلیف دو نکته اولیه و اصلی را بی ابتلا به اما و اگر معلوم می کند: نخست این که حتی برای دو نمونه از این دست نوشته های قرآنی در هر مقایسه ای نمی توان کاتب منفردی تصور کرد و مهم تر از آن، نمی توانیم اثبات کنیم که دو نمونه از این مجموعه ی پر تعداد پوست نوشته های قرآنی را با ابزار واحدی نوشته اند! و بالاخره دعوت به دیدار از آن ها با این نیت است که دریابید کاتب هر یک از این پوست نوشته ها حتی با

رعایت نهایت دقت و کوشش آمیخته با احترام نتوانسته است دو حرف الف را با نمای واحدی بر صفحه پرگامنت مقابل خود بنشاند.
آن چه را تا قرن دهم هجری، از مخطوطات اسلامی و قرآنی، اعم از پاپیروس و پوست نوشته یافته ایم، و در میان آن ها حتی سطری از کتابی در هیچ زمینه ای پیدا نمی شود، با فصاحت تمام گوناگونی ابزار نگارش آن ها را اعلام می کند. این تمایزات تا به حدی است که تصور نگارش با هر قطعه حصیر و شاخه نازک درخت و چوبک خلال دندان و استخوان باریکه حیوانی را جایز و نبود مطلق ابزار یکسان و استاندارد نوشتن را محرز می کند، تا بدان جا که عدم امکان کنترل این گونه قلم های من درآوردی، نقش دو واو همسان را حتی در متنی واحد، ناممکن کرده است. حالا به دو دست نوشته مقابل از تورات و انجیل دقیق شوید که از صفحات ۳۷ و ۸۴ کتاب نفیس و نایاب **در آغاز کلمه بود** برداشته ام که به معرفی نسخ قدیم تورات و انجیل پرداخته است. باید سئوال کنیم این انجیل و تورات مانده از هفت قرن پیش را، با چه ابزاری نوشته اند، هنگامی که کاتبان غربی سه قرن پیش، در مقامات گوناگون و حتی کشیشان، برای نگارش، قطعه ای پر را به جای قلم به دست دارند؟! اگر با حوصله بیش تری به این دست نوشته های تورات و انجیل دقت کنید با حیرت تمام شمایل هر حرفی را در سطور مختلف، کاملا و چنان که با شابلون عمل آورده باشند، یکسان می بینید!!؟
اگر این ها نمونه ی دو برگ از قدیم ترین نسخه های به جا مانده از تورات و انجیل در زمانی است که می دانیم ابزار تحریر چنین الگوهای دقیقی از حروف لاتین در اختیار کاتبان کنیسه و کلیسا نبوده و در مقابل با بدوترین خط ناخوانای عرب، افزون بر هزار سال پیش، لت نوشته های قرآنی به جای مانده، اما کهنه ترین بقایای نوشتاری تورات و انجیل بر نونوشته های تی تیش مامانی و قلابی صفحات مقابل است، پس درست گفته ام که تورات و انجیل های موجود نسخه های قدیم ندارند و اینک با ورژن سوم و چهارم آن ها

مواجهیم، که بر سبیل نیازهای سیاسی و اقتصادی زمان، از سوی سران کنیسه و کلیسا، تجدید مطلب شده اند! کافی است این نکته را نیز درسئوالات خود بگنجانیم که حتی اگر این صفحات رنگین



دست نوشته ای از تورات، با تخمین نگارش در قرن چهارده میلادی



دست نوشته ای از انجیل، با تخمین نگارش در قرن چهارده میلادی

را بقایایی از تورات وانجیل ۷ قرن پیش بیانگاریم آن گاه سبب فقدان نظایر آن ها، که مثلا ۱۵۰۰ سال پیش مکتوب شده باشد، چیست؟!

۲۶۶. قلم، ۳

ورود به مبحث و مدخل قلم، شناسایی ابزار آن جنگی است که در زمینه فرهنگ، میان آدمیان در جریان بوده و هست. اگر یورش نظامی، بی لوازم مخصوص، از شمشیر و خنجر و تیر و کمان و فلاخن و سنگ انداز و توپ و تفنگ و راکت و بمب ممکن نمی شود و اگر صاحبان قدرت سیاسی و اقتصادی جهان، غالبا و در حد توان فنی هر دوران، به ارتقاء کارآیی ابزار و توان نظامی خود کوشیده اند، پس لازم است با سوی دیگر این تلاش هم آشنا شویم که صاحب نظران ومولفان و کاتبان و افزارمندان، در راه کسب و کشف وسیله به تر بر خود هموار کرده اند. حاصل چنین مقوله ای به سادگی پرده از رخسار آن ادعاهای فرهنگی برمی دارد، که مجنونانه و بی آن که بتوانند ابزار مناسب و کارآ برای نوشتن، در حوزه تولد و گسترش اسلام معرفی کنند، در هریک از شهرهای بغداد و اصفهان و شیراز و نیشابور و قزوین و قم و غیره، مخازنی با هزاران و بل میلیون ها جلد کتاب آدرس می دهند که گویا بر اثر نزاع این و آن به آتش سوزانده شده است. چنین استدلالی چندان بی قواره است که از خود نپرسیده اند در صحن آن شهر که کتاب خانه ای با یکی دو میلیون جلد کتاب در قفسه چیده دارد، لابد نیازمندان و مشتاقان دانش و دانایی نیز، کتاب خانه هایی کوچک در خانه داشته اند، که گمان نابودی عمومی آن ها به دست دشمن مهاجم، تحرک ازمبداء نادانی است. اینک دیگر می توانیم با طرح چند پرسش صریح در باب هر نوشته و کتابی، اذهان ساده لوحان مدعی داشتن چنین مراکز تجمع کتاب را تعمیر کنیم و به تامل واداریم.

۱. از زمان کتابت آن بپرسیم.

۲. از موادی سئوال کنیم که کتاب را بر آن نوشته اند.
۳. جویای خط و زبان آن شویم.
۴. از ابزار تولید متن، یعنی وسیله نگارش آن، سراغ بگیریم.
۵. و بالاخره خواستار دیدار قطعه ای از اصل آن شویم.



مثلا این قطعه قرآن نگاری، منتسب به نخستین سال های قرن دوم هجری است که با شایستگی به تمام سئوالات بالا پاسخ می دهد: من قطعه نوشته قرآنی قابل دیدار و آماده برای کارشناسیم که بر قطعه پوستی تهیه شده برای نگارش، به خط کهن عرب، افزون بر هزار سال پیش، احتمالا با قطعه ای از چوب یا حصیر نوشته اند. اما اگر مثلا ادعاهای وسیع موجود در باب کتاب تواریخ هرودوت را با همین سئوالات محک زنیم، پاسخ می شنویم که سیصد سال مقدم بر ظهور مسیح، نمی دانیم بر چه عنصری و معلوم نیست با خط و زبان چه مردمی و با چه گونه ابزاری، مجموعه کلان پر برگی بوده است که هیچ نمونه ای از آن نداریم!! بدین ترتیب کتاب تواریخ هرودت به یک ادعای موهوم وخالی از سند تبدیل می شود، که پاسخ درست، برای هیچ سئوالی ندارد. راستی که باید باور کنندگان این گونه کتاب های مانده از زمان های دور را به ساحل دریا برای استراحت و کسب مجدد سلامت فرستاد.

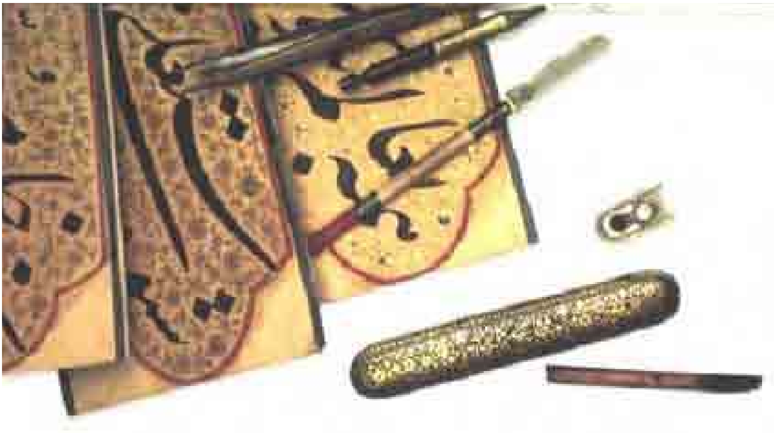


حالا به این قطعه دعا نوشته عربی نظر اندازید که هزار سال پس از آن قطعه پوست نوشته قرآنی، در قرن دوازده هجری بر روی کاغذ مطبق و دست ساز ترمه آماده شده است. دقت در کیفیت این دو لت نوشته، اهمیت مطلق ابزار نگارش را عیان می کند و ده ها درس تاریخی را پس می دهد که مترصدان دریافت حقیقت را به وجد می آورد. نخست این که نگارش های عربی بی نظم که هویت شکلی حروف و خط عرب را، همانند آن پاپیروس نوشته ها نگه نداشته اند، مطلقا برای استفاده شخصی است و درست برعکس، غمزه ریزی های مختلف ومبتکرانه اما غیر ضرور، در خط نوشته های قرن یازده و دوازده به بعد، گواهی است که ایجاد تابلو خط، از آغاز، تولید کالایی برای بازار بوده است. اصرارم برای گذر از این اشارات و مقدمات از آن است که توجه دهم کاتب لت نوشته قرآنی قبل، در آغاز قرن دوم هجری، به شکل معین و سالم حروف، درست به مقدار کاتب آن قطعه دعا نوشته در قرن دوازدهم هجری اشراف داشته و اگر نتوانسته حرف یا و دال و را و عین و نون را به صورت خطاط قرن دوازدهم بنویسد نه از جهت نادانی نسبت به فرم سالم حروف، بل تنها به این سبب بوده است که ابزار نگارش در دست او انعطاف لازم برای ثبت قوس ها را نداشته است، چنان که در پی پیدایش ابزار قلم نی که از جهات گوناگون کارآیی های متنوع دارد، کاتبان را به جذبه تولید خطوط مختلف دچار می بینیم و آن فقر ابزار نگارش که

در زمان کتابت آن دعا نوشته با استفاده از امکانات نی، به جای قلم، برطرف شده، کاتب دعا را، در مقایسه با خطاط آن لت نوشته قرآنی، به هنرمندی صاحب ذوق بدل کرده است، حال آن که اگر همان قطعه حصیراستفاده شده به جای قلم را از کاتب آن لت نوشته قرآنی بگیریم و در دست خوش نویسی در قرن دوازدهم هجری بگذاریم، لاجرم در کتابت پر انحنای حروف ی و ط و عین های دعا در می ماند و البته معکوس آن هم کاملا درست است.

> «کسی که در پی تعالی در خوش نویسی است، پیش از شروع به کتابت باید اول با خواندن فاتحه، قلبا برکت‌الهی را برای‌روح استادش آرزو کند و سپس به تمرین سیاه مشق های مانده از استاد بپردازد. پس از این اعمال، شاگرد می تواند کتابت را آغازکند که خیلی زود به سرچشمه مقصود خواهد رسید ودرظاهر وباطن به سعادت ورحمت دست خواهد یافت. **حال باید قلم جدیدی بتراشد، آن را به قاعده کوتاه کند و نوک اش را با زاویه ی مناسب برای نوشتن ثلث بیاراید. سر دیگر قلم نیز باید برای نوشتن نسخ آماده کند**... باید به خاطر داشته باشیم خوش نویسی نه فرایندی نظری، که همواره فعالیتی عملی بوده است. یک هنرجوی خطاطی در دوران یاد گیری، باید مراحل بسیاری را پشت سر نهد و مهارت های بی شماری را کسب کند. **در میان این مهارت ها، هیچ کدام مهم تر از آراستن نوک قلم نبوده و نیست**». (نبیل ب. صفوت، هنر قلم، ص ۱۰)

بدین ترتیب بلوغ خط عرب را با ظهور قلم نی همعنان می بینیم که اصلاح زوایای تراش آن، منجر به زایمان سبک های نو در نگارش شده است. تا جایی که بگوییم کشف قلم نی و تربیت فنی آن برای نوشتار، عمده ترین وسیله گسترش فرهنگ اسلامی در منطقه بوده است. این همه دیرکرد در کشف ساقه نی، از نازکی قشر نیازمند اصلاح ابزار نگارش خبر می دهد که پیوسته و به درستی فقط قرآن را اکسیر حیات و تنها مسیر هدایت از گهواره تا گور می دانسته اند. اگر قدیم ترین قرآن نوشته های به خط نسخ با امکان ایجاد ابزار آن، یعنی به کارگیری قلم نی، همزمان است، آن گاه می توان به اعماق و



علت نبود هرگونه کتابت غیر بومی در حواشی جهان اسلام پی برد و قبول کرد که کشف قلم نی، آغاز امکان بلوغ در خط عرب است، وسیله ای که با تراش های گوناگون، قلم های مختلفی با امکان نگارش زوایای دشوار و رعایت اسلوب نگارش همشکل و پر انحنا را فراهم می آورد که امروز با نام های نسخ و ثلث و رقاع و غیره می شناسیم. مطلب مهم این که بدانیم قدیم ترین قلمدان و قلم و تیغه تراش و عاج خط زن و غیره را با عمری کم تر از سه قرن قبل یافته ایم و چنان معلوم است که انتخاب و استفاده از ساقه نی و تراش و عمل آوری آن به عنوان ابزار استاندارد نگارش، نه فقط منجر به خلق انواع اشکال خطوط، بل یکدستی و پاکیزگی در کتابت و بالاخره تولید کتاب درارقام محدود درزمانی بسیار نزدیک به دوران معاصر انجام شده است. مورخ برای اثبات نظر توجه می دهد که نگاهی به حاصل و اسلوب زیبا نگاری های قرآنی و غیر قرآنی، حضور مشخص و تاثیر بی جانشین قلم نی را به خوبی آشکار می کند. و این ها همه در زمانی است که در غرب هنوز از دنبالچه پر برای نگارش استفاده می کرده اند. حالا باید اندکی دقیق تر به اختراع ابن مقله و ابن بواب خیره شویم که ظاهرا در قرن سوم و چهارم هجری و نمی دانیم به کمک چه شیئی خطوط نسخ و رقاع و غبار می نوشته اند؟!

۲۶۷. قلم، ۴

تاکنون، برای زمان کاربرد نی، به عنوان ابزار نگارش، تاریخچه ای مدون ندیده ام که ضمن آن، زمان نخستین صفحات نی نوشته، معرفی شده باشد. با استحکام کافی می توان توجه داد که کشف و تربیت و استفاده از ساقه نی، به عنوان ابزار نوشتن، لااقل در جهان اسلام، انقلابی در عرصه ارائه متون پدید آورد. ویژگی های این وسیله، که به میزان کافی استخوان بندی مستحکم و فیبرگونه برای مقاومت در برابر فشار دست قلم دار، در گردش های دشوار و مورد نیاز برای ثبت حرف **ی** یا **س** و یا **ن** و **ق** و **ع** و **غ** را دارد و چندان منعطف است که احتمال وارد آمدن آسیب بر نوک نی در هنگام نگارش را به حد اقل می رساند. سرانجام کشاکش تمارین فراوان چنان بود که محصول این علف مردابی، به اصلی ترین عامل ظهور بلوغ در خط عرب مبدل شد. همین مقوله که کسانی توانسته اند قلمه ای از نی رسیده را چنان عمل آورند که در زیر فشار تیغ فولادی قلم تراش مقاومت نکند و در عین حال با هدایت و چرخش دست کاتب همراه شود، عالی ترین وسیله لازم برای انتقال صورت ظاهر و کامل حروف در خط عرب را فراهم آورد.
استاد قلم تراش به زودی در تربیت ساقه کوتاه نی و وادار کردن آن به قبول فرم های فنی گوناگون، چنان به مهارت رسید که از هر گوشه وپخ یک قلمه نی، قلم تازه‌ای بیرون می‌کشید تا کاتب و خوش نویس تنها با برداشتن یک ابزار و بدون نیاز به تعویض قلم، انواع امکانات ریز و یا درشت نویسی در شیوه های گوناگون را در اختیار داشته باشد و چیزی نگذشت که قلم نی نه فقط به عنوان وسیله ای توانا برای بازنویسی غیر معیوب حروف و متون، بل به امکانی برای تبدیل نگارش توام با غمزه های اختراعی دست این و آن درآمد که گویی قصد استخلاص دیو قدرتمند جوف قلم نی را داشته اند.
همین قدر که تولد هر برگ نوشته را، از زمانی معین، اعم از سطور ساده در دفترچه دعا، تا شکوه نوشته ای از یک برگ قرآن، حاصل

امکانات خفته در لبه های استادانه تراشیده شده قلم نی می بینیم و حاکمیت و سلطه کامل بر اوراق نگارشی به این ابزار جدید واگذار می شود، آن گاه گویی مسابقه ای برای خارج کردن تمام توان معجزه سان آن، در میان مسلمانان در می گیرد و خوش نویسی در جای نیاز ساده و نخستین به نگارش یکسان می نشیند. اگر نمی توان نمایشی از درجات و نمایه های تحول در زیبا نویسی اسلامی ترتیب داد و پیدایش قلم نی با پایان دوران درهم نویسی خط و حرف عرب همزمان و همراه است و پس از آن سیمای حروف عرب هویت واحدی اختیار می کند، پس قابل درک است که مجموعه آن تحولات را، که خوش نویسی اسلامی پر غمزه ترین قسمت آن است، مدیون و محصول پیدایش قلم نی بدانیم.
به طور قطع آن خوش نویسی اسلامی که بتواند از سلامت خود دفاع کند و متکی به گمانه و دل خوشی و آرزوها نباشد، آغازی دورتر از سیصد و یا حداکثر چهارصد سال پیش ندارد. برای اثبات کافی است توجه دهم که به دنبال ظهور قلم نی به عنوان ابزار قابل اعتنا و کمک کار کاتب، بلافاصله و به علت نیاز مجموعه همراه قلم، چون دوات و تیغه قلم تراش و عاج خط زن و غیره و نیز به علت احتمال آسیب دیدگی سریع نی و به خصوص نوک تراشیده آن، در اثر ضربه های متفاوت و غیر قابل پیش بینی، تولید محفظه حفاظت مجموعه، در جعبه هایی که بعدها قلمدان خوانده شد، از آغاز لازم آمد که در عین حال به حمل آسان تر آن ادوات، از طریق فروبردن جعبه قلمدان به زیر شال کمر، کمک فراوان می کرد.

«**غالب لاک و الکل های موجود در مجموعه خلیلی، در یک دوره ۲۵۰ ساله در ایران ساخته شده اند.** این دوره سال های آغاز سلطنت شاه سلیمان صفوی ۱۶۶۶-۹۴ میلادی، تا سقوط سلسله قاجار در ۱۹۲۴ میلادی را در بر می گیرد. **منابع موثق در ارتباط با نقاشان لاک الکل ایرانی و یا سایر نقاشان این دوره بسیار کم است، از این روی امضاء آثار در درجه اول اهمیت قرار می گیرد**». (ناصر خلیلی، کارهای لاکی، صفحه ۲۲۲)

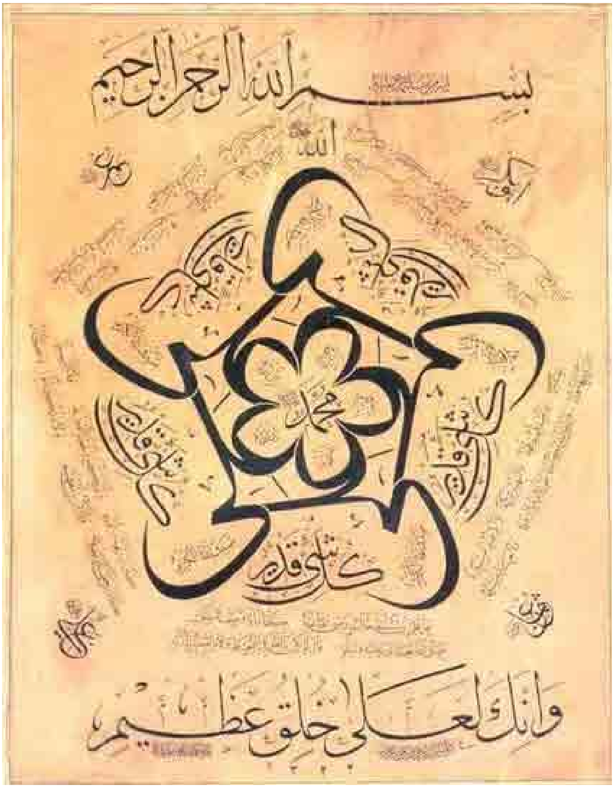
این هم حواله تحول دیگری به دوران آغازین صفویه ناشناس. این مطالب تنها به کار کشف نوظهوری قلم نی و محفظه نگاه دارنده آن می آید تا این برداشت تعیین کننده و محتوم آسان شود که تا زمان پیدایش معجزات قلم نی، کتابت تربیت شده و قابل رجوع و مطالعه با خط عرب ممکن نبوده است و این امر به دورانی برآورده می شود که نی به عنوان ابزار نگارش به صحنه وارد شده است. در یادداشت ۷۳ به قدر نیاز در تشریح قانع کننده این مطلب کوشیده ام که قدیم ترین نمونه های قلمدان های کشف شده در ایران، به گواهی مضمون نقاشی های درب و بدنه، اثر دست صنعت کاران غیر بومی و غیر مسلمان است، حتی اگر برخی اشارات به زمان ساخت آن ها را که در جوف قلمدان ها تحریر شده، سلامت بیانگاریم باز هم قدیم ترین این جعبه ها دورتر از سه - چهار قرن پیش نمی رود و لاجرم و ناگزیر باید بلوغ خط عرب را نیز در همان زمان بیانگاریم، زیرا به قدر لازم در این باب گفته شد که به علت نبود ابزار مناسب نگارش، رسیدن به اسلوب ثابت و یگانه و همسان در نمایش حروف عرب، تا سده های متوالی غیر ممکن بوده است.

با این همه، کسب مهارت واستادی دربرداشتن حربه نی دربازنویسی های اسلامی، بی استثنا و با تکیه بر صدها نمونه و برگ نوشته، که با وجود ماده و ماتریال آن ها، که کاغذ است، باز هم معمرتر از سه قرن اخیر نیست؛ ابتدا موکول به کوششی درتفهیم مبانی و تمرین برای آشنایی درصورت ظاهرهرحرف وآموختن نحوه درست اتصال حروف، نزد کاتبان است، که سیاه مشق و سایه دست و مفردات خوانده می شود. مفهوم این سیاه مشق ها اغلب به کمال درک نشده و گمان های بی هوده بسیار در باب آن ها رواج داده اند. در این گونه مخطوطات، منظور خطاط نه بیان محتوایی معین و با معنا، بل نمودار سعی او برای کشف رموز و آشنا کردن خویش با تکنیک اتصال حروف دشوار نویس و یا حتی اختراع ظاهر و نوع دیگری از نگارش حرف **میم** و **ی** و **عین** و **جیم** و مهم تر از همه کسب مهارت



در کاربرد ابزار جدید نی در نگارش بوده است و چون بروز و ظهور این قطعات تمرینی، فقط و فقط با ورود قلم نی به عرصه نوشتاردیده می شود، پس تردید نمی کنیم که کتابت و نگارش خط عرب با پیدایش وآموزش نحوه کاربرد نی به عنوان ابزار قلم همزمان است که آغاز پروسه را تا میزان چند قرن اخیر جوان می کند. نزد خردمند احتیاج خطاط به تمارین اولیه برای به ترین حالت استفاده از این ابزار نو برای نگارش، کوتاهی زمان آشنایی با آن را اعلام می کند. در نمونه بالا خطاط ناشناس، پس از یک هزاره انتظار، خود را به یاد گیری فرم های گوناگون اتصال حرف **ب اول** به دیگر حروف مشغول کرده است، تا روش های کاربرد قلم نی را به خوبی بیاموزد. روندی که در همه جا و در نمونه های گوناگون در نونویسی و یا به قاعده نویسی حروف، از راه تمرینات مداوم و مستقل، برخورد می کنیم به طوری که در شرح احوال خطاطان بزرگ و مشهور، ابتدا بقایای بازمانده های تمارین سیاه مشق آنان معرفی می شود. هر چند با یقین کامل نمی توانند وجود شخص خطاط را مسجل کنند که چون علی رضا عباسی موجود در ازاره نویسی های مساجد قلابی نباشد. بدین ترتیب حتی کشف شکل ظاهر و کامل و نهایی حروف

عرب را باید مدیون پیدایش قلم نی انگاشت و کتابت و به طورکلی آراسته نویسی اسلامی را با ظهور قلم نی همزمان گرفت، که در صورت قبول عصر ظهور قدیم ترین قلم دان ها، زمان آن را به دورتر از چند قرن اخیر نمی برد!



در این تابلوی تمرینی و تبلیغی مشق خط نیز، قدرت اعجاز قلم نی به حد کمال قابل دیدار است. چنان به نظر می رسد کاتب و خطاط، با مهارت تمام در تنظیمات قطعه خط بالا، قدرت مانور یک قلم نی را در نگارش انواع پیچ و خم ها و نیز توان آن را در عرضه اندازه های گوناگون حروف عربی، به نمایش بگذارد. هر کس که بتواند با نگاه یک حقیقت جو به تابلوی بالا دقیق شود، حتی به رگه هایی از ذوق زندگی کاتب برگ نوشته مواجه خواهد شد که سرانجام و پس از یک

هزاره انتظار، ابزاری برای نمایش زیبایی های مندرج در خط عرب یافته است که کلمات را به آسانی به تابلویی ازنگاره نویسی تبدیل می کند. مدخل و مطلبی که در توان هیچ خط دیگری در هیچ نقطه جهان حتی با استفاده از قلم نی دیده نمی شود. به راستی که گویا نی فقط برای خدمت به نمایشات خط عرب روییده است.

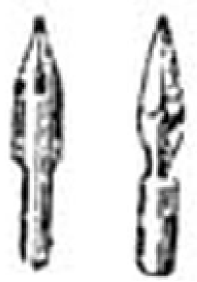
۲۶۸. قلم، ۵

اندک اندک کار بر بنیان اندیشان سهل تر می شود و پیراستن دروغ و اسراییلیات از تاریخ ایران و تالیفات اسلامی و این جدال پر جذبه که صرف کشف دیرینه نگارش بر مواد و با وسائل گوناگون می شود، از مجرای نوینی می گذرد که زمان آشنایی با کاربرد نی به عنوان قلم، از اصولی ترین آن هاست. در واقع گذشته از آن سئوالات پیشین که چون آزمایشگاه ویژه و مجهزی مکتوبات مانده از دوران قدیم را شناسایی و غالب آن ها را با امعان نظر به ابزار نگارش، به صف اوراق جاعلانه هدایت کرد، اینک برابر مدعیانی که ابواسود دوئلی و ابن بواب و ابن مقله را پیشگام اختراع انواع خطوط پخته عرب حتی در قرن اول هجری می گویند، مجهز به استدلال تازه ای شده ایم و حجت بالغه ای داریم که گریز از برابر آن برای هیچ کس ممکن نیست. زیرا می پرسم این حضرات مبدع انواع خطوط خوش به زبان و خط عرب، قرن ها مقدم بر کشف قلم نی، با استفاده از کدام وسیله نگارش، به زیبانویسی پرغمزه واطوار خطوط دست زده اند، در حالی که بی قلم نی حتی نوشتن دو حرف عین یکسان ناممکن و خود عالی ترین دلیل است که خطاطان و خطاطی و تولید تابلوهای رنگین با نمایه های الفبایی، بر اساس عمر تولید قلم دان های مورد نیاز، مطلقا دورتر از سه - چهار قرن پیش نمی رود. در واقع، با توجه به نمونه های بازمانده از خط عرب، این ابن بواب نیست که قلم نی را به عنوان ابزار کارآی نگارش در قرن سوم هجری تراشیده و

به کار گرفته، بل کشف توانایی های نی به عنوان ابزار قدرتمند نگارش، موجب ظهور انواع ابن بواب و ابن مقله ها بوده است.
ورود به این مدخل، در بطن خود، حامل این حقیقت است که اوراق و پوست نوشته های قرآنی که با خط ناپخته و محدود عرب، از اوائل قرن دوم هجری فراوان است، بدون هرگونه حاشا و خلاف نویسی، قدیم ترین پرچم برافراشته از متون دینی است که بی کم ترین لغزش و خدشه، هنوز هم بر بام های بسیاری در سراسر جهان همچنان در اهتزاز است. در واقع تنها مسلمانان اند که در ارائه آیات ثابت و بی تغییر قرآن، از ۱۳۰۰ سال پیش گشاده دستی نشان می دهند، حال آن که در سوی مشرکان اهل کتاب، مکتوبی با هر شمایل و متن و بر هر عنصر و مواد، از جمله انجیل و تورات و هر گونه نوشته تاریخی و فلسفی و غیره، با عمر حداکثر بیش از ۴۰۰ سال، مگر با توسل به مکر و جعل، پیدا نمی شود و آن گاه که تا دوران معاصر در جبهه غرب، ابزار ضرور نگارش، جز پر پرندگان معرفی نشده و هیچ شیء دیگر، شهرتی به عنوان قلم ندارد و نمونه ای از وسیله نگارش یک هزاره پیش اروپا در موزه ای نگه داری نمی شود، پس چند برداشت بسیار مهم از این مقدمه کوتاه میسر است:
نخست این که در غرب وجود مقوله معمول آموزش، به علت نبود ابزار ابراز نظر، فقدان و یا گرانی صفحات لازم برای نوشتن، اعم از پوست یا پاپیروس و انحصارعمدی آموزش درحیطه انجیل و تورات های مخلوق خاخام و کشیش، تنها در سده های متاخر ممکن شده است و درست به همین دلایل است که خاخام ها و کشیشان متون قدیم تورات و انجیل را در اختیار ندارند و لاجرم از قدمت و قداست کتب پایه برای معتقدات خود محروم مانده اند. بر این قرار و اساس در سوی مسلمین نیز ادعا در باب دیرینه هر قطعه نوشته ای با ابزار قلم نی، دورتر از سه چهار قرن پیش، فاقد منطق کاربردی است. از غرایب مدخل این که ابزار نی نیز تا مدت ها تنها در کتابت قرآن و متون ادعیه و اشعار به کار برده شده، چنان که نخستین کتاب ها با

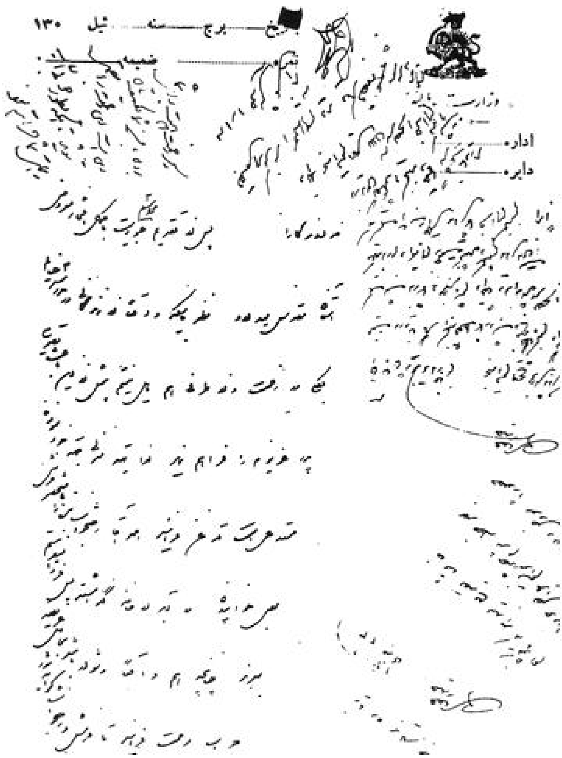
متون غیر دینی و مذهبی نیز تلفیق بسیار فریبنده ای از خطاطی تازه سربرآورده، بر قدیم ترین مواد نگارش یعنی قطعات سنگ است تا با انجام عملیاتی هر قطعه سنگ را بخشی از لوازم تکنیک تکثیر قرار دهند که به درستی چاپ سنگی نام گرفته است.

نزدیک به دو قرن قبل، در اروپا مداد ساخته شد که نمونه های دورتر از ۱۵۰ سال پیش ندارد. این که کاربرد قلم نی مورد استقبال کنیسه و کلیسا قرار نگرفت را می توان از طرفی انسداد مجرای نفوذ دانش غیر کلیسایی و از سوی دیگر ناکاربردی قلم نی در تحریر حروف لاتین گرفت که امکان تحریر یکدست حرف ام، یا دبلیو و اچ و کیو را ندارد و نیازی به اثبات این ادعا نیست که تولید کتاب در غرب با سود بردن از ابزار مداد، نخست به علت سهولت در تغییر متن و نیز بی دوامی نقوش و خطوط حاصل از آن، فاقد نمونه های چشمگیر قابل ارائه است. درست در حوالی این تغییرات و پیدایش بارگاه های سیاسی و اقتصادی و فرهنگی رو به توسعه، ناگهان جهش بزرگی در تولید ابزار نگارش در حوالی ۱۳۰ سال پیش پیدا شد و شاید هم به تقلید از قلم نی، در غرب چوب پایه های نی سانی به بازار رسید که در گلوگاه فراز آن استوانه فلزی کوتاهی در درون چوب نصب شده بود که درمیان دوحلقه قابل ارتجاع، سرقلمی فلزی نصب می شد که قابل تعویض بود. سرقلم های فلزی خوش استیلی که هم از آغاز به قلم فرانسه مشهور شد و انواع سرقلم ها را در جایگاه مخصوص خود می پذیرفت: سر قلم درشت نویس با سر پهن، سرقلم متوسط نویس و سرقلم ریزنویس، با سر تیز.



از این جاست که وجود و وفور این قلم های فرانسوی که درست با

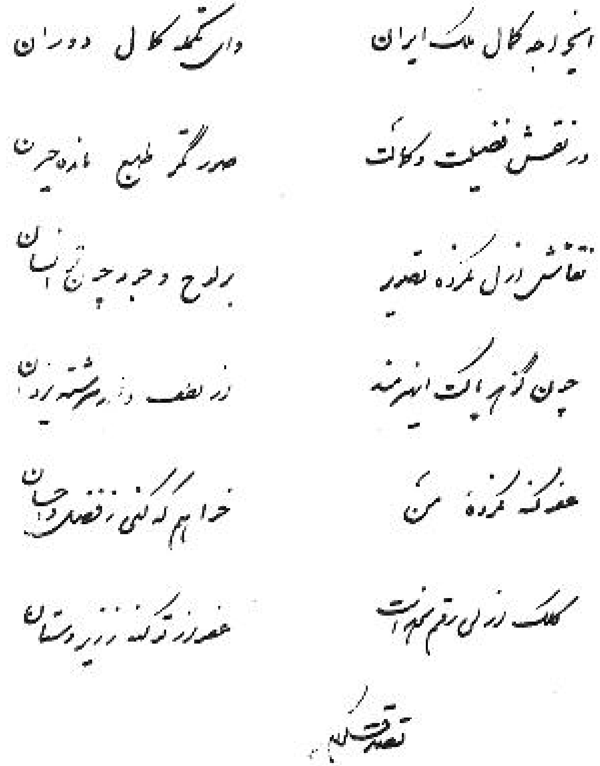
تولید صنعتی و فراوانی کاغذ همزمان شده بود، جهش بزرگی در حوزه نگارش عمومی پدید آورد و قلم های فرانسوی، که نازک و متوسط ودرشت‌نویس داشت، دنیای‌دانش وفرهنگ ومکاتبات دولتی و رسمی را تصرف کرد. اگردرست به یاد آورم شخصا نخستین اوراق را با این گونه سرقلم ها در حوالی ده سالگی سیاه کردم و در دستمال بسته ای که در آن زمان کار کیف مدارس را به عهده داشت، علاوه بر چند کتاب و لقمه بسته ای از نان و پنیر، بدنه قلم و چند سر قلم فلزی فرانسوی همراه خود به مدرسه می بردم. در حالی که دوات لبریز از لیقه و مرکب را ناگزیر در کف دست حمل می کردم.



نمونه نگارش با سرقلم آهنی ریز نویس

این هم نامه‌ای با سرقلم ریزنویس که به علت نداشتن تاریخ وشماره،

رسمی نیست و بر آن گلایه هایی از حیدر قلی فرزند احتمالی کمال الملک و جواب کمال الملک به او در حاشیه ثبت است، تا کمال الملک برای فراهم آوردن مکتبی شوخ طبعانه در پاسخ نویسی، اصل نامه دریافتی را نیز همراه با جواب برای ارسال کننده پس بفرستد؟!



نمونه ای از نگارش با سرقلم آهنی متوسط

این قطعه شعر ونامه بعد، حاصل نگارش با سرقلم آهنی و فرانسوی متوسط نویس و متعلق به ۸۵ سال پیش است که چون متن نامه ارتباطی با کمال الملک دارد، برای بی نصیب نماندن از فن جعلی که لزوما به همه چیز نقاش وصل است، با اضافات **قربانت شوم** در صدر و نیزامضای **نظام الدین**، درذیل نامه مواجهیم که هردو را با قلمی دیگرنوشته اند.



نمونه ای از نگارش با سرقلم آهنی درشت نویس

در واقع انتخاب این سرنامه وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه و آن نامه قبلی با عنوان وزارت مالیه، با قصد حجت تراشی برای زندگی نامه نقاش تدارک شده است، تا از این طریق وجود فرزند کارمند دارایی مشهد نقاش را مستند کرده باشند. اما نادانی این جاعلان زمانی برملا است که می بینیم نقاش جواب نامه فرزند را، منطبق با مکاتبات رسمی و دولتی و اداری، در حاشیه

نامه دریافتی نوشته است!!؟ به راستی که جاعلان را می توان در زمره احمق ترین خلایق روزگار سیاهه کرد! به هر حال عمر این سرقلم های فلزی، چندان به درازا نکشید زیرا نوک آهنی آن، که فاقد الیاف قابل ارتجاع و اسفنجواره قلم نی بود، فقط مدت کوتاهی مرکب و جوهر را در خود نگه می داشت و در فاصله هر چند کلام، نیاز به بارگذاری مجدد داشت، که با نمونه بالا فاصله گذاری میان کلمات را از فرم یکنواخت خارج می کرد.

در عین حال سر قلم های آهنی ریز نویس، به سبب زمختی ماتریال، درگردش های قلم چندان هموار نبود و همراهی نمی کرد و خصوصا در مواردی که نگارش سریع احتیاج بود، نوک تیز قلم به داخل کاغذ فرومی رفت ونوشته را باطله می کرد. این مطلب که کار تحریر را به درازا و دشواری می کشاند، اندیشه ساخت قلم خود نویس را فراهم آورد که جریان نازک و مداومی از مرکب درون مخزن خود را، به سر قلم می فرستاد.

گرچه به صورت کالای تجاری – اشرافی و اختصاصی تقریبا از سال ۱۳۱۰ خورشیدی، برخی تجارت خانه ها به سفارش مشتری خود نویس های بی ظرافتی را وارد می کردند، اما نخستین خود نویس ها با مخازن لاستیکی و فنر تخلیه هوا و تغذیه جوهر که بسیار هم بی قواره و زمخت و از نظر ظاهر مانند چوب دستی کوچکی بود، در حوالی پایان جنگ جهانی دوم در خانه ما پیدا شد و بلافاصله بر سر تصاحب آن چنان آشوبی میان برادران به راه افتاد، که صلاح را در خارج کردن آن از خانه دیدند. از آن پس صاحب قلم خود نویس را، بی پرس و جو، به جای ملا بنویس و صاحب اعتبار فرهنگی می گرفتند.

«امروز کاغذی از آقای شکوه (حسین شکوه الملک) داشتم که عینا درج می کنم و نیز جواب آن را: شخصی وخصوصی، ۱۲ اردیبهشت ۱۳۲۷ شخصی.

هو

خدمت ذی‌شرافت حضرت‌آقای دکترقاسم غنی سفیرکبیر شاهنشاهی

در قاهره دام اجلاله العالی مشرف شود.
قربانت شوم مرقومه محترمه که چندی قبل به وسیله جناب آقای ساعد ارسال شده بود، واصل و زیارت شد. از تأخیر عرض جواب خجلم و از این که هیچ وقت ارادتمند را فراموش نمی فرمایید، کمال تشکر را دارم. با شخصیت برجسته ای که حضرت عالی در عالم علم و ادب و فضایل اخلاقی و معنوی دارید، مریدان و معتقدان در نظر شریفتان از حیث شمول مرحمت البته باید مساوی باشند. ولی تصور می کنم بین مریدها ممکن است کسانی باشند که به اقتضای بستگی به مقام معنوی حضرت عالی بتوانند به خود اجازه دهند که در عالم ارادت روش خاصی اختیار نموده و مطلب خود را بی پرده و به اصطلاح صاف و پوست کنده به عرض عالی برسانند، و صف دیگری در زمره ارادت کیشان تشکیل دهند. قبل از مسافرت به امریکا و مصرحضرت عالی گاه گاهی هدایایی از قبیل کتاب و بعضی خوراکی ها و تنقلات ولایتی برای بنده ارسال می فرمودید و بنده هم قبول می کردم و البته متشکر بوده و هستم، ولی خیال نمی کردم که تحف و هدایای حضرت عالی هیچ وقت از این ردیف خارج بشود. قلمی که در امریکا تهیه شده و به عنوان بنده ارسال فرموده اید، بسیار خوب و عالی است، اما از ردیف اختراعی بنده خارج است و قبول آن مخالف با روش و سلیقه و عهد قلبی ارادتمند خواهد بود. استدعا دارم این عرض را با حسن تشخیص که مخصوص وجود عزیزتان است تصدیق و مخلص را بیش از پیش در عالم ارادت مستظهر و امیدوار بفرمایید. قلم را این جا به کسی بسپارم یا به قاهره بفرستم، موکول به دستور است. زیارت مرقومات و رجوع فرمایشات و خدمات شما را همیشه انتظار دارم. زیاده تصدیع نمی دهد. ارادتمند حسین شکوه». (خاطرات دکتر قاسم غنی، ص ۱۸۳)

در سال۱۳۲۷ شمسی و دو سه سالی پس از پایان جنگ جهانی دوم، که قلم خود نویس وارد بازار نیازهای فرهنگی شده بود، قاسم غنی که در آن زمان سفیر ایران در قاهره بود، خود نویسی را به رسم سوقات و یا هر منظور دیگر، برای حسین شکوه وزیر دربار آن زمان با دست ساعد مراغه ای می فرستد. چنین هدیه ای چندان اشراف منشانه و غیرمعمول ونامنتظر می نمود که وزیر دربار، شاید

هم برای تعطیل زبان های وصله ساز و بسیار دراز، از قبول آن صرف نظر می کند. این مطلب می رساند که یک خود نویس خوب حتی در دستان وزیر دربار نیز جلب توجه می کرده است. سازندگان سر قلم برای خود نویس، کوشیده اند با تعبیه یک برجستگی فلزی ظریف، در انتهای نوک قلم، قدرت گردش آن را در پیچ و خم های فراوان حروف عربی، که حالا فارسی می نامیم، آسان تر کنند، اشتیاقی که تنها به دنبال تدارک قلم خودکار برآورده شد، که با فراهم آوری ساچمه گردان آغشته به جوهر، در جای سرقلم، هر آرزوی کاتب را در تدارک انواع زاویه ها وکمان ها وشکستگی های حروف، به هنگام نگارش برآورده می کند. بدین ترتیب چرخه و تاریخچه ظهور قلم در گذران فرهنگ بشر، به دوران های نگارش بر سنگ با ابزارقلم حجاری، نگارش بر پاپیروس و پوست و پارچه های ظریف، با هر وسیله ممکن از جمله پر، نگارش با قلم نی، بر قطعه کاغذهای دست ساز وگران قیمت اولیه و سپس کاغذهای صنعتی که ازقریب یک قرن ونیم پیش به فراوانی در بازارها عرضه می شود ودرنهایت نگارش با سرقلم های فرانسوی، نگارش با قلم خود نویس وسرانجام نگارش آسان و حتی شعف انگیز با خودکارهای امروزین.
برای هر یک از این ادوار نگارش، مبتنی بر نمونه های یافت شده می توان تاریخ ظهور وغروبی قائل شد. نگارش بر سنگ تا ظهور عیسای پیامبر، نگارش با ابزارهای گوناگون و متفرقه و ناکارآمد تا قریب چهارقرن پیش، نگارش با قلم نی در جهان اسلام، در سده های اخیر، نگارش با سرقلم های آهنی معروف به فرانسوی، درهمه جا، از اوائل قرن بیستم، نگارش عمومی با خودنویس از پایان جنگ جهانی دوم و بالاخره نگارش با خودکار در پنجاه سال اخیر.
تفکیک هر نوشته و تعیین ابزار فرآوری آن، برای صاحب نظر آگاه با مراجعه به قدرت قلم در نمایش گوشه و زاویه های هر حرف در هر متن نمونه، بی خطا میسر است و تقریبا با نگاهی می توان ابزار نگارش درهربرگ نوشته و مکتوب دست نویس قدیم و جدید را معین

و با تکرار همان پنج سئوال تعیین کننده اصلی، راه را بر هر جاعل شنگول مسلکی مسدود کرد: در چه زمان، بر چه مواد، با چه خط و زبان، با کدام وسیله و ابزار نوشته شده و آیا نمونه ارژینال کوچکی از آن یافت می شود؟



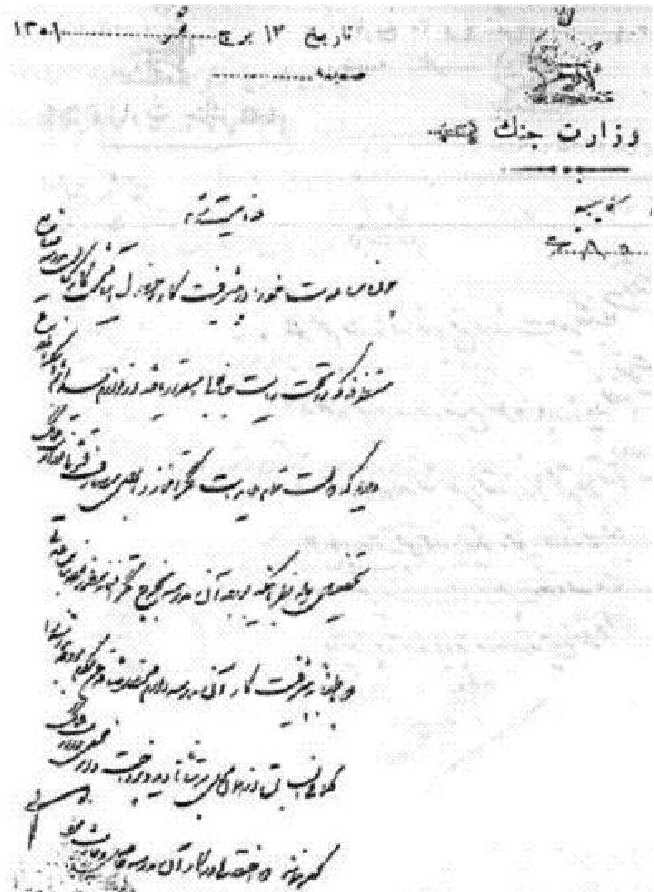
حالا با داشتن این مکاشفات، به استنطاق نامه های کمال الملک و از جمله نمونه بالا می رویم که با مراجعه به قضایای فنی، قاطعانه با خود نویس نوشته شده است، ابزار نگارشی که چند سالی پس از مرگ نقاش اندک به جریان عام افتاده بود! هرکس حوصله می کند، نامه های کمال الملک را ازنظر ابزارنگارش و تفاوت های خطوط منتسب به او، مقابله کند تا بر همگان معلوم شود که تمامی آن ها مجعول و دست برده اند.

۲۶۹. قلم، ۶

سرانجام عاجز شدند، به زانو درآمدند و در برابر یادداشت های قلم، که بی تعارف حاصل و حامل مغز دانه و نتیجه نهایی دیگر نوشته ها و برتر از همه آن ها است، خود را چنان ذلیل و ناتوان و بر بقای هویت فرهنگی جهود ساخته خود نامطمئن دیدند که با توسل به تصمیم گیرندگان بر خر مراد سوار، بدون رعایت مراحل قانونی و با ضرب و زورفرامین، به گمان خود، رسن ارتباط این قلم با خوانندگان را بریدند و نمی دانند چنین رفتارهای ضد فرهنگی و از سر ضعف و چاله میدانی آن ها تعداد گروندگان به این مباحث نوبنیان را چند برابر خواهد کرد.

از این پس، با بهره از حاصل مبحث قلم، محتاج ورود به سئوالات متن شناسانه کنونی و شروح داستانواره بی سر وته موجود نیستیم و مثلا از عرضه کنندگان دیوان شاه نامه فقط سئوال می کنیم: فردوسی دیوان ضخیم اش را با کدام ابزار، بر چه ماتریال، در چه زمان و با کدام خط و زبان نوشته است و آیا اصل و ارژینالی از نوشته او، به میزان کف دستی، به جا مانده است؟! بی شک هیچ صاحب و سرسپرده اثری، جز در یکی دو قرن بسیار نزدیک به ما، توان عرضه پاسخ قابل دفاع بر این چند سئوال بنیانی را ندارد و مجموع آثار مورد ادعا و نزاع کنونی، با نسیم هریک از این سئوالات در فضا محو می شود. اینک و با همین مرور مختصر به ابزار قلم، قاطعانه می دانیم که جز قرآن قویم و کریم هیچ دست نوشته ای قادر به عبور قانع کننده از این پرسش های مقدماتی نیست و مثلا اگر از یهود و نصاری طلب کنیم قدیم ترین نسخه تورات و انجیل خود را ارائه دهند، بی تردید جز متن های جاعلانه و نوفراهم آمده، نمونه ای برای عرضه ندارند!؟

نامه بعد، ظاهرا در سال ۱۳۰۱ شمسی، از طرف کابینه در موضوع صنایع مستظرفه صادر و به قلم شماره ۲ فرانسه نوشته شده است.

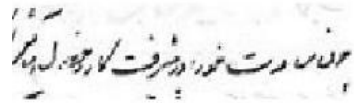


تاریخ ۱۳ برج ... ۱۳۰۱

وزارت جنگ

بدون ورود اولیه به متن و برخی گاف های بزرگ در این نامه، ابتدا فقط توجه می دهم که به علت کندی حرکت سر قلم های آهنی فرانسوی، چنان که این نمونه و دو نمونه در دنبال، گواهی می دهند، کاتب ناگزیر بوده است برای ثبت نقطه های حرف شین سه بار قلم را از کاغذ بردارد و هر بار نقطه ای را بزایاند. کاری که از پس پیدایش قلم خود نویس و متعاقب آن قلم خود کار، هر سه نقطه را همزمان و به صورت دایره کوچکی بر بالای حرف شین می گذارند. این مطلب به ترین نمایه برای جدا کردن زمان نگارش با سر قلم

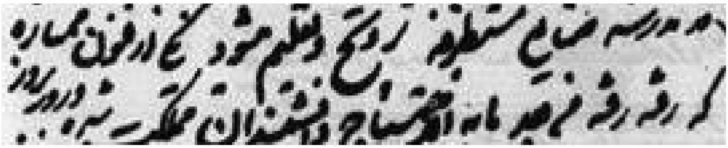
آهنی و نوشته هایی با خود نویس و خودکار است. چنان که در نوشته بالا، الحاق کنندگان جاعلانه ترکیب **فدایت شوم** و ماه **ثور** در هر دو مورد نقطه های حرف **شین** و **ث** را خلاف متن و بر اثر بی دقتی، به صورت دایره آورده اند!؟



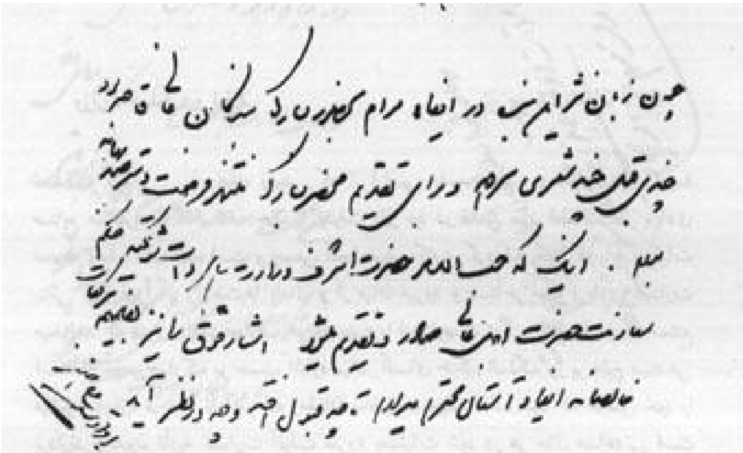
هرچند به هنگام اسکن این نامه، که از صفحه ۵۹ کتاب کمال هنر برداشته ام، از کیفیت نوشته کاسته شده که از اساس نیز مایه نداشت، ولی توجه به این نمایه ی اندک دیا شده بالا، به خوبی ناتوانی سرقلم های کند حرکت فرانسوی در گردش دایره وار را نشان می دهد، که کاتب را از سه بار برداشتن قلم از کاغذ برای نقش اندازی نقطه های حرف **شین** و **پ** و **ث** و غیره، ناگزیر کرده است.



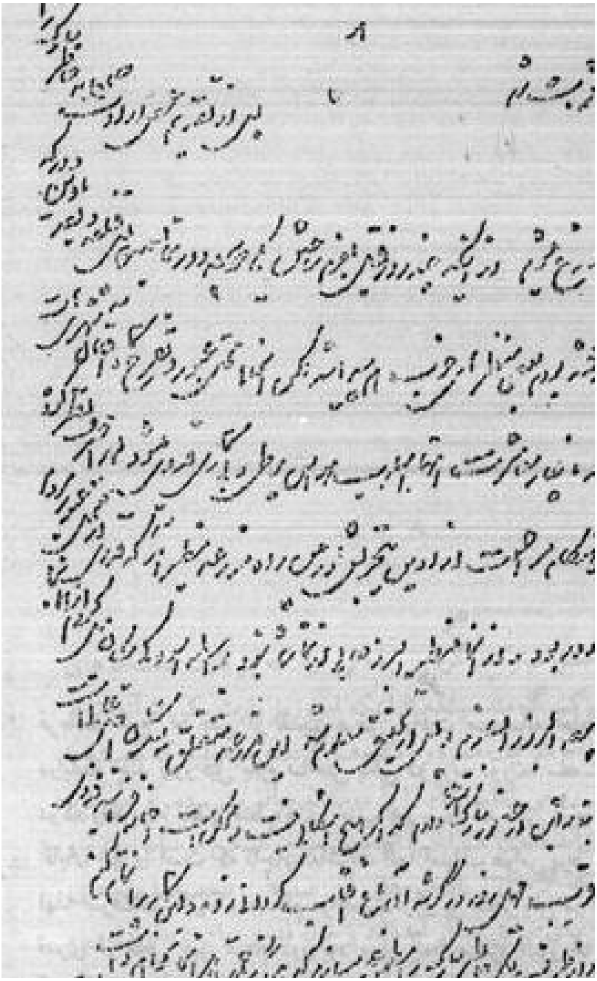
لزوم جدا نویسی نقطه های حرف شین و پ که حاصل ناکارآمدی نوک قلم های فرانسوی بر اثر کندی حرکت آن هاست، در این نامه که از صفحه ۶۶ همان کتاب منتقل شده، به خوبی قابل تشخیص است. این نامه غیر رسمی نوشته شده با قلم شماره ۳ فرانسوی، که فاقد مخاطب و تاریخ است، به طور کامل خواهان را با حوزه توانایی و نیز ناتوانی های قلم های مقدم بر خود نویس، آشنا می کند.



در این قطعه کوچک درشت نمایی شده از نامه بالا هم همه جا نقطه های حروف در کلمات **می شود** و **دانشمندان** و **شده** را به صورت مجزا و در حد امکانات قلم های آهنی می بینید.



در این نامه هم به وجه کاملی با شیوه های نقطه گذاری سر قلم های فرانسوی آگاه می شوید، که همه جا، به هر یک از نقطه های حروف چ و پ و شین نقش مستقل داده اند. وسواسی که با ورود خود نویس، ذهن کاتبان را ترک می کند و دایره کوچک سمبلیکی در جای آن نقطه ها می نشاند.



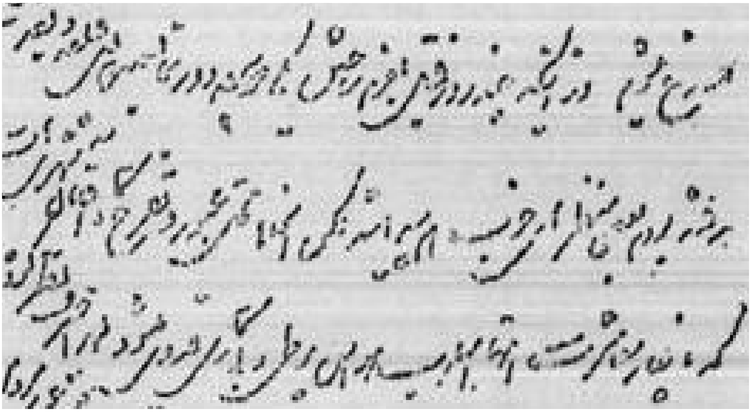
هرچند این نامه هم مانند غالب نزدیک به تمامی دست نوشته های نقاش تاریخ تحریر ندارد، ولی با دقت در شکل نگارش نقطه ها کاملا معلوم می شود که متعلق به زمان ظهورچابکی های خود نویس است که کاربرد عمومی و به وفور آن چند سالی پس از درگذشت نقاش آغاز می شود. متن این نامه از تلاشی می گوید که نقاش برای یافتن چشم اندازی مناسب برای ساختن تابلویی از پس قلعه و دربند و حوالی آن داشته است:

«قربانت شوم. پس از تقدیم عرض ارادت صمیمانه خاطر مبارک را مصدع می شوم دراین که چند روز قبل به عزم ساختن یکی دو پرده دورنما به سمت پس قلعه و بعد به اوین و درکه رفته بودم بعضی منظره های خوب هم پیدا شد لکن آن جاها محل عبور و مرور و تفرجگاه آقایان شهری است که ناچار معاشرت آن ها اسباب **هواس پرطی** و بی کاری فدوی می شود.
لهذا صرف نظر کرده و هنگام مراجعت از اوین به تجریش در این راه مزرعه ای به نظرم آمد که قدری از محل عبور مردم دور بود و از آن جا منظره البرز خالی از تماشا نبود به واسطه آسودگی مکان میل کردم از همان جا پرده البرز را بسازم وپس ازتحقیق معلوم شد این مزرعه متعلق به بندگان اجل عالی است. بنا بر این از حضور مبارک استدعا دارم که اگر هیچ اشکالی نیست و ممکن است اجازه فرمایند فدوی قریب چهل روز در گوشه آن باغ آفتاب گردانی زده و این کار را تمام کنم و از طرف دیگرخاطر مبارک را مستحضرمی دارم که ابدا زحمتی به اهل آن جا نخواهم داشت ومبلغ ده تومان هم به باغبان آن جا تقدیم خواهم کرد. هرگاه هیچ کراهتی نیست مستدعی است به دو کلمه رضایت و اجازه خود را در **هاشیه** مرقوم دارید». (خوانساری، کمال هنر، ص ۱۶۱)

ابراز ناراحتی نقاش از وفور عابرین شهری درپس قلعه ۸۰ سال قبل، که مرزشمالی تهران، خیابان انقلاب بود، کاملا عیان می‌کند که جاعل این نامه به اوضاع امروز نظر داشته و نیزگذشته از توجهی که باید به اغلاط املایی مافوق فاحش و درحد نوشتن **هواس پرطی و هاشیه** در نامه های به اصطلاح کمال الملک صرف شود، ظاهرا جاعلین این نامه مشغول تدارک مقدمه ای برای بلع تابلوی پس قلعه و دربندند که پیش تر معلوم شد اصولا آن تابلو، به گواهی امضای آن، ربطی به کمال الملک ندارد. چنان که در نامه دیگری اعلام می کند:

«مسئله دیگر این که من از بعضی کارهای سابق خودم راضی نیستم و از آن هایی که راضی هستم از این قرار است: پرده حوض خانه صاحب قرانیه، پرده تکیه دولت، پرده آبشار پس قلعه، پرده رمال، پرده دورنماسازی زانوس، پرده تالارآینه وپرده دورنمای لار با کوه دماوند». (خوانساری، کمال هنر، ص ۱۴۰)

هرچند اشتغال نقاش به اعلام بی ارزشی آثارخود، از غرایب روزگار است و محقق را وادار می کند که او را به بی هنری و سمبل کاری و تولید انبوهی باسمه بی ارزش رنگین متهم کند ولی مهم تر این که نقاش فقط همان پرده هایی از کارهای خود را می پسندد که اثبات بی تعلقی آن ها به او ، کار دشواری نیست.



این هم چند سطری از نامه بالا تا در اجزاء تحریری آن ها دقیق شوید و دریابید به صورت دایره درآمدن تمام سه نقطه ها و نیز گردش نرم قلم در ثبت ل و ی زینتی و کشیده، به خوبی تاریخ تحریر این نامه را به دورانی می رساند که استفاده از قلم خود نویس تقریبا عمومی بوده است، حال آن که بر مبنای تکاپوی نقاش در جست و جوی چشم انداز مناسب کار، زمان کتابت این نامه را به قبل از ظهور رضا شاه می رساند که شاید در جهان نیز خودنویس شناخته نبود.
باری، به ضرورت مقایسه و کنجکاوی، خود به کار و نحوه نگارش نامه بعد رسیدگی کنید تا دلایل کافی بیابید که جاعل، این نامه را هم با ابزاری نوشته است که چند سالی پس از مرگ نقاش رواج داشته است.

بدین سان زیر مهمیز رفتن ماجرای کمال الملک، نه فقط مقدمه قدرتمندی برای ورود به تاریخ معاصر، بل شاهدی بر تایید نونگاری خط عرب، که حالا عادت مان داده اند خط فارسی بنامیم، ونیز اشاره



به مبتدای مقتدری است که نه فقط زایمان مکتوبات، که ترسیم سیمای صاحب منصبان سیاسی پر جبروتی، در حد امیر کبیر را نیز قطعات با دست بریده ای برای پر کردن پازل تاریخ مقوایی مهاجران به ایران فرستاده می داند.

بنیان اندیشان با آگاهی از این رجال سازی های فرهنگی و سیاسی، از بیرونی و رازی، تا کمال الملک و امیر کبیر، بی بیم و هراس، چشم در چشم باند و گنگی می دوزند که جز به فساد کشیدن همه چیز در باب این سرزمین، از زمان اجرای پوریم تا دوران ناصر الدین شاه و پس از او، ماموریت و مراتبی نداشته اند.

۲۷۰. قلم، ۷

بدین ترتیب به حاصل و نتیجه نهایی مندرجاتی رسیده ام که چند سالی است با عنوان کلی **ایران شناسی بدون دروغ** عرضه می شود. اگر بنا بر تشبیه باشد، بی راه نیست هر یادداشت این ورودیه را چشمه زلالی بیانگاریم که درمسیر واحدی با دیگر مخازن حقیقت، سرانجام رود خروشان مبحث قلم را به راه انداختند که سیصد سال توطئه یهود برای آلودن فرهنگ اقوام و ملل گوناگون را به آب شست و بساط شعبده های مراکز فرهنگی کنیسه و کلیسایی دور و نزدیک را برهم زد.



اینک بنیان اندیشان با شناس نامه فرهنگ پوریم پایه ی جهان، و انطباق آن با یافته های باستان شناسی و اکتشاف آشنایند و پایه گذار مکتبی شده اند که رجوع به مبانی قابل اتکاء مادی و عقلی را مبداء می گیرد و توجه می دهد که تا دوران ظهور مسیح، انسان در

هر مدار توان و امکانات، برگه ای تاریخی – فرهنگی، جز بر سنگ و فلز و گل خام یا پخته، از خود به جای نگذارده است. چنان که نقش گاو وحشی سی هزار ساله سمت راست، بر بدنه غار مارولاس در جنوب فرانسه و کتیبه بیش از سه هزار ساله رامسس دوم، در سمت چپ تصویر قبل، بر سنگ نقر شده اند.

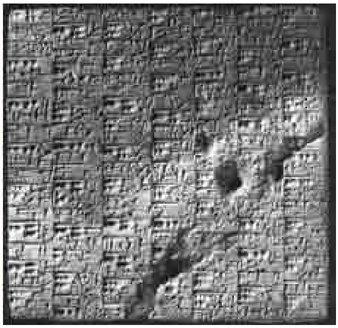




سمت راست، کتیبه معروف و سه زبانه روزتا از یافته های مصر در سال ۱۷۹۹ میلادی است که با استفاده از متن یونانی آن، در ردیف آخر سنگ نوشته، کلید کشف حروف و بازخوانی خط هیروکلیف را به دست آورده اند. این همان مقوله ای است که در باب کتیبه سه زبانه بیستون نیز تکرار می کنند و مدعی اند با تطبیق متن میخی داریوشی، که پیش تر خوانده شده بود، توانسته اند نسخه های بابلی و ایلامی کتیبه بیستون را نیز بازخوانی کنند. مطلبی که در هر دو مورد با مجموعه ای از ابهامات رو به روست. سمت چپ هم استل یا ابلیسک سیاه است که از زبان شلمانصر سوم تصرف اورشلیم و تسلیم یهودیان را شرح داده است. دراین جا نیزبازهم تنها برگه قابل استفاده برای ثبت رخ دادهای تاریخی قطعات مقاوم سنگ است.




در این تصاویر نیز، سمت راست سنگ نوشته دیگری به زبان بابلی از تیگلات پیلسر اول و سمت چپ مجموعه کتیبه های داریوش اول هخامنشی در بیستون و به سه زبان است که معلوم می کند، بی توجه به توان و تدارکات، سرکردگان اقوام و فاتحان و گردن کشان نیز، تا زمان ظهورمسیح، ناگزیر شرح حوادث و نکاتی در باب احوال خود را بر سنگ می نوشته اند.

در بین النهرین، و حواشی دو رود بزرگ فرات و دجله، با دشت های وسیعی از خاک وگل و طبقات عمیقی از رسوبات قرون متمادی برهم انباشته و نبود صخره های سنگی مناسب نقر منقولات، لاجرم نمایه ها و تظاهرات فرهنگی- تاریخی، همچون سیلندر گلین منتسب به کورش و یا کتیبه سمت راست از شیروپاک، و نیز مهرهای کوچک گلین، یا آجر نوشته های پخته، که نظایر بسیاری از آن ها را مثلا در زیگورات و ابنیه ایلامی شوش یافته ایم، جایگزین کتیبه های سنگی کرده اند و در موارد اندکی نیز حتی ورقه های نه چندان

ضخیم طلا و نقره، برای نقل های ماندگار همچون نمونه های یونانی و اتروسکی سمت چپ، جای گزین کتیبه های بر سنگ و گل شده است. در حقیقت مضمون کتیبه بیستون برای ساخت کتاب و یا لااقل رساله ای مفصل کافی بود و اگر چنین بیانیه مبسوطی را، نه بر چرم یا پوست و یا پاپیروس، بل با زحمت و هزینه بسیار، بر سینه صخره ای در ارتفاعات کوهی کنده اند، پس بی نیاز به هرگونه ادله و عرایض، باید قبول کرد که تا زمان ظهور مسیح، حک بر سنگ و گل و اوراقی از فلزهای ماندگار، تنها امکان انتقال اطلاعات از محلی به محل دیگر و یا از قرنی به قرون بعد بوده است. بنا بر این ادعای بی خردانه وجود هرودوت با کتابی به نام تواریخ، اگر آن را حک شده بر بدنه کوه و یا نوشته بر خشت و اوراق فلزی نمی یابیم و اگر از کتاب او و نظایر دیگری همچون آرین و جغرافی دانان فرضی، مانند اناکسی ماندر ملطی، که در۲۵۰۰ سال پیش نقشه جهان با تعیین محل و نام خلیج فارس می کشیده اند، اثری بر سنگ و خشت نمانده، پس جز تزریق آشکار دروغ در رگ فرهنگی جهانیان نیست.



چنان که رسامی نقشه بالا را که از صفحه ۲۷ کتاب **خلیج فارس در**

نقشه های کهن برداشته ام، به ابواسحاق ابراهیم الفارسی استخری از اوائل قرن چهارم هجری، قریب هزار سال پیش، نسبت می دهند. اینک بنیان اندیشان به مباحث پلیمیکی بی نتیجه در باره مجعول بودن چنین رسامی هایی، جز از طریق طرح این دو سئوال نخستین وارد نمی شوند: در هزار سال پیش هنوز چنین خط کارآمد و منقوط عرب تدوین نشده و ابزار نگارش چنین خطوط پخته و منظمی فراهم نبوده است!

حال در تلفیق زمان بلوغ کتابت خط عرب و نیز آگاهی نسبت به دوران پیدایش قلم نی و عصر استفاده از پاپیروس و پوست نوشته و سرانجام زمان پیدایی کاغذهای سنتی دست ساز و سپس تولید نوع صنعتی آن، مورخ، بی اندک تردید اعلام می کند که: جز لت های قرآنی که از اوائل طلوع اسلام، عمدتا بر پوست و با خط بدوی عرب، به میزان کافی در سراسر جهان اسلام یافت شده و یافت می شود، تا کنون هیچ کتاب نوشته غیر مجعولی، در مقولات علوم انسانی و فلسفه، از جمله تورات و انجیل، در هیچ فرم و محتوا و اندازه، دورتر از چند قرن اخیر دیده نشده و به راستی نمی دانیم پیروان چه متنی را باید یهود و نصارای نخستین بدانیم. عجیب ترین حصه این زد و خورد و داد و ستد عقل و اندیشه و علائم، با جعل و دروغ و شیادی، آن‌جا نمایان می‌شود که گرچه دوران شناسی رشد و فصول تکامل و تغییرات در خطوط کاربردی تمام ملل صاحب فرهنگ دیرین، به صورت ها و درجات گوناگون فنی قابل کشف و تدوین و اشاره است، اما نخستین نوشته های به خط و زبان فارسی، با نمونه های خوش نویسی های خیال انگیز و پر ازهنرنمایی های گوناگون، معلوم نیست از کدام خزانه غیب ظهور کرده و مثلا گرچه از خط عرب، که مادر و منبع اصلی خط فارسی است، تا قرن دهم هجری، صدها و چند هزار قطعه نوشته بی نقطه و با نوشتارهای خام و فاقد سبک دیده ایم، اما مثلا نمی دانیم فردوسی با تمسک به کدام معجزه، با حروف و خط کامل ومنقوط فارسی، هزار سال پیش، دیوان شاه نامه سروده و نمی گویند با چه ابزاری نوشته است؟!

۲۷۱. قلم، ۸

اینک با عنایت الهی از گردنه ای گذشته ایم که هویت مکتوبات موجود را، به دو بخش شناخته و ناشناخته و مجعول و غیر مجعول تقسیم می کند و میزانی به دست آورده ایم که حتی غباری از دروغ را وزن می کند و بی کم ترین تعارف و تحاشی، می توان از طریق ملاک و محک مبحث فوق کلان قلم، که گران سنگ ترین مقوله مطرح شده در تکاپوهای حقیقت شناسانه در فرهنگ جهان در تمام قرون است، ذخایرمکتوب ملت ها را به آزمایشگاه تشخیص ابزارنگارش بفرستیم تا جنسیت و سلامت و حیات و مرگ هر یک از آن ها را بی اندک انحراف تعیین کند. اینک می توانیم مدعی شویم که قدیم ترین منبع مکتوب عقیدتی یهود و نصاری، یعنی تورات و انجیل، نونوشته هایی حاصل تدارکات کشیش و خاخام و دست آوردی از قرون اخیر است، با این سرانجام که هیچ اهل تثلیثی دیگر نمی داند تابع کدام مندرجات و حاصل خیال چه کسی است!؟ حالا سنجش اعتبار و گذرنامه و پسورد عبور هر مکتوبی، برای ورود به فهرست فرهنگ بی فریب و غیرمجعول جهان، موکول به ارائه و ادای چند پاسخ معرفتی است: در چه زمان، با چه خط و زبان، بر کدام ماتریال و با چه ابزار نوشته اند وآیا قطعه ای از ارژینال آن محفوظ مانده است؟! اینک و در زمان ما، با ملاحظه تمام ظواهر و زوایا و بازدید از بقایا و نمونه ها، با استحکام تمام می توان گفت که فقط لت نوشته های قرآنی قدرت گذر به سلامت از این استنطاق و معاینه را دارد.

برای تماشای تلالوء حیات یا کدورت مرگ، در سیمای هر برگ نوشته باستانی و قدیم، کافی است از ابزار و لوح نگارش آن پرس و جو و مثلا سئوال کنیم فرامین و رقعات رسمی، مردمی و درباری و از جمله این همه احکام عزل و نصب حکومتی، که آدرس می دهند و روشن تر بگوییم، این کوه ادبیات فارسی پس از اسلام و فاقد ارژینال همزمان را با چه ابزار و بر چه ماتریال و کدام خط نگاشته اند آن

گاه که خط عرب نیز بلوغ کاربرد عمومی را نداشته است؟! صاحب نظر فرهنگی و جوینده حقیقت، زمانی که خط عرب را دردرجات مختلف روبه تکامل و به صورگوناگون درگذر تحول تدریجی و هزار ساله می یابد، آن گاه می پرسد درجات رو به بلوغ و مصداق تحول در خط فارسی را کجا باید یافت؟!



کمال‌الملک نقاش معروف ،
دوازده تابلو
به مجلس هدیه کرد

استاد کمال‌الملک (محمد غفاری)

احتمالا ماجرای این‌قطعه روزنامه اطلاعات را به یاد دارید که درکتاب کمال هنر، به دنبال چاپ آن ادعا شده بود روزنامه اطلاعات هم در حوالی سال۱۳۱۱ خورشیدی، اهدای ۱۲ تابلوی نقاشی از سوی کمال الملک به مجلس شورا را به همگان اطلاع داده است. نه فقط فرمت بالا در آرایش صفحات روزنامه به کار نمی رود و آن زمان از چنین حروفی در چاپ خانه ها استفاده نمی شد، بل پس از پرس و جو و رجوع با واسطه به مجموعه مجلدات روزنامه اطلاعات حالا با استناد

بر نقل جوینده، موکدا مدعی می شوم که در سال‌های ۱۳۱۱ و ۱۳۱۲ و ۱۳۱۳ شمسی، چنین مطلبی در روزنامه اطلاعات چاپ نشده است. اگر مورخین و محققین ما می توانند به سهولت و بی احساس کج روی و گناه، حتی در برابر چشم شاهدانی که هنوز بر زمین می گذرند، به سیاق قطعه روزنامه فوق، اسناد مجعول بسازند و ارائه دهند، پس بی تردید این گونه امور حاصل پرورش در فرهنگی است که نیم برگی نوشته قابل اعتنا و غیر مجعول ندارد و پرورش یافتگان درمکتب آن نیز آماده اند بی‌سرزنش خویش و احساس عذاب، چنین اوراقی را برای بازخوراندن دروغ، آگاهانه جعل کنند.



خبرهای تلگرافی امروز

تصویر بالا یکی از صفحات روزنامه اطلاعات در اواخر اردیبهشت سال ۱۳۱۹ شمسی و نمونه ای از فرمت معمول تمام روزنامه ها در ادوار مختلف و تاکنون است. هنگام تورق شخصی در مجلدات اول و دوم سال ۱۳۱۹ روزنامه اطلاعات، به یک آگهی برخوردم که سرقلم های فارسی نویسی را درشماره های متعدد، با قید و فرم و مضمون تصویر زیر تبلیغ کرده بود:



«**خط فارسی را فقط با سرقلم های ترافو به خوبی می توان نوشت**. این قلم ها به مراتب ارزان تر و به تر از سایر اقسام است. سرقلم های ترافو که **تنها به منظور نوشتن خط فارسی تهیه شده** از فرآورده های ف. زونکن بون می باشد». (اطلاعات، شماره هایی از سال ۱۳۱۹)

از این طریق و با احضار چنین شواهدی در می یابیم که تحریر درست خط فارسی و طبیعتا خط عرب، تا آخرین سال حکومت رضا شاه نیز، ابزار کارآ ومناسبی نداشته است که سازندگان سرقلم های آهنین، برای تبلیغ محصول خود به توانایی آن در نگارش حروف فارسی با استفاده از سرقلم های گوناگون اشاره می کنند. اگر هفتاد سال پیش برای نگارش خط عرب، که حالا کپی برداری از آن را خط فارسی می نامیم، هنوز ابزار مطمئنی به جز قلم نی برای درشت نویسی نداشته ایم، پس رمز مایه و علت آن درهم نویسی های خط عرب در مسیر قرون متمادی تا قریب ۴۰۰ سال پیش نه فقط کشف، بل اثبات می شود. آیا با وجود چنین تنگناهایی در نگارش خط عربی و فارسی، که تا زمان حاضر ادامه داشته، فردوسی در هزار سال

پیش شاه نامه نوشته است؟! اینک و در انتهای مدخل مرتبط با کمال الملک ساختگی و با قصد آشنایی بیش تر با فرهنگ دست اندر کاران تولید او، کافی است به درون مندرجات و مدعاهای چند نامه نقاش نیز رجوع کنیم.

«باید دانست که هر چه زودتر این زیرشلواری به من برسد باز دیر رسیده است زیرا کاسه زانوهای زیرشلواری های بنده تماما پاره شده و **وسله** کرده اند و اسباب رسوایی است. سایر لباس مرا هم هر چه زودتر به من برسد بهتر است کلیه لباس بنده منحصر به یک دست است و این را هم که دائما پوشیده می شود زود خراب می شود... **در باب رقم کردن پرده ای که خدمت بندگان حضرت ارباب است البته فرمایش حضرت ارباب را باید اطاعت کرد ولی باید سعی بفرمایید و سایر رقم های پرده های مرا ملاحظه بفرمایید که این رقم هم شبیه به آن رقم ها باشد** و از قول من عرض بندگی و ارادت خدمت شان تقدیم فرمایید». (کمال هنر، احوال و آثار محمد غفاری کمال الملک، ص ۱۵۳)

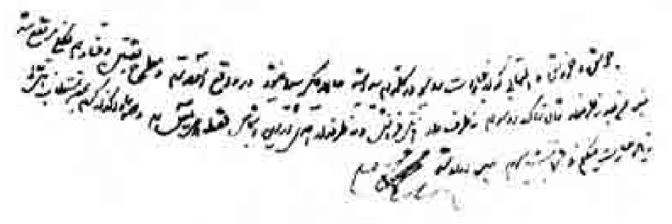
این قسمتی ازنامه کمال الملک به گیرنده ای با نام علی خان محمودی است که گرچه نسبت اوبا نقاش را نمی‌دانیم، ولی نه فقط مامور ارسال زیرشلواری برای حفظ آبروی استاد است، بل فرمان می گیرد تا به نیابت ازنقاش، برتابلویی که نزد ارباب بی‌نامی است، با رعایت اصول و سفارشات مورد نیاز جعل، امضای کمال الملک را بیاندازد، تا ازاین مسیر با مقام والا و شان بی قرین این اسطوره هنر آشناتر شویم.



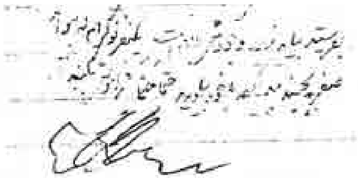


در کتاب کمال هنر خوانساری، نقش سمت راست را به تنهایی در میانه صفحه ۱۷۱، به عنوان نمونه امضای کمال الملک چاپ کرده اند.

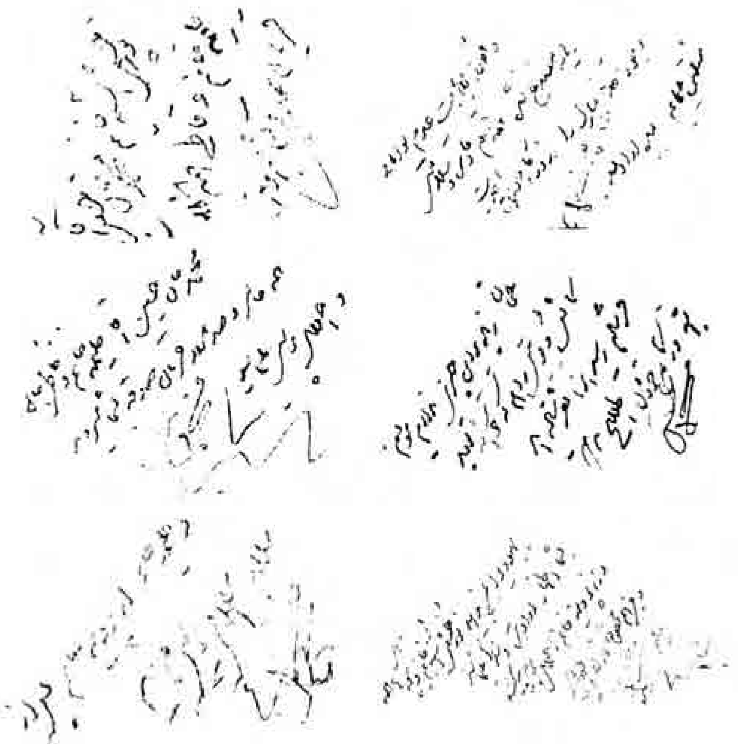
این که یک نقاش جهانی چنین خط خطی کودکانه ای را به عنوان امضا و رقم خود انتخاب کرده باشد، بلافاصله او را از مقام کنونی به زیر می کشد و لباس تعارفات موجود را بر تن او پاره می کند. خواندنی است که نه فقط چنین امضایی را در ذیل هیچ تابلویی از رشحات قلم کمال الملک در هیچ زمانی نمی بینیم، بل چنان که در امضای سمت چپ و نیز در تصاویر زیر معلوم است، نه فقط درآثار، بل حتی در نامه های نقاش نیز چنین نقش عجیبی به عنوان امضا نیامده است.







صرف نظر از این که حتی دو نامه از میان این تصاویر را نمی توان حاصل قلم و دست خط شخص واحدی شناخت، در سمت چپ با الگویی از ناب ترین شگرد جعل مواجهیم: در ذیل نامه ای ریز نوشته، با قلمی درشت نویس و با اشاره ای شوخ طبعانه به مقام پیشین کمال الملک امضایی می بینیم که استثنائا به اصل رقم کمال الملک نزدیک است. یک نگاه ساده به خط و قلم، آن کس را که در جست و جوی حقیقت است قانع می کند که سرکشی به هر زاویه از زندگی نقاش با بی آبرویی سازندگان و خفیه کاری در هر سایه آن برابر می شود. این امضاهای گوناگون مطلقا و در هیچ عرفی نمی تواند مرتبط با عادات امضایی فرد واحدی باشد.



«چند ماه قبل زلفو نامی در این نواحی پیدا شد که دسته از اشرار آن چه توانست قتل و غارت و آزار به این مردم بیچاره کرد. **پس از آن که خودش گرفتار متفقین** شد، اندک دسته تشکیل داده در اطراف مشغول قتل و شرارت شده اند، من جمله سه روز قبل عین الله پسر عبدالعلی بیگ که از بستگان و اقوام حضرت بندگان آقای سالار معتمد و از جوان های خیلی معقول درست بود، دچار چند نفر از این اشرار شده و به بهانه این که چرا کلاه پهلوی در سر دارد حضرات او را مقتول و جسدش را **می خاسته اند** آتش بزنند. در این اثنا چند نفر از رعایا پیدا شده و به زور التماس ایشان را از آتش زدن جسد منصرف می نمایند. شب و روزی نیست که در گوشه و کنار صدای **زجه** و ناله بی چارگان به گوش ما نرسد». (خوانساری، کمال هنر، احوال و آثار محمد غفاری کمال الملک، ص ۱۶۵)

گذشته از متن کاملا بی سر و ته نامه بالا، کمال الملک در سال ۱۳۱۹،

یعنی یک سال پیش ازآغازجنگ جهانی دوم وسه سال مقدم برتشکیل جبهه متفقین دراروپا مرده است! اما این نقاش ممتازجهان در ده دور افتاده حسین آباد که هنوز هم مخروبه ای است و سیمای یک روستا را هم ندارد، پیشاپیش ازحوادث آتی جهان باخبراست وازدرون گور، سربازان متفقین را برای دستگیری زلفو به حسین آباد فرامی‌خواند!

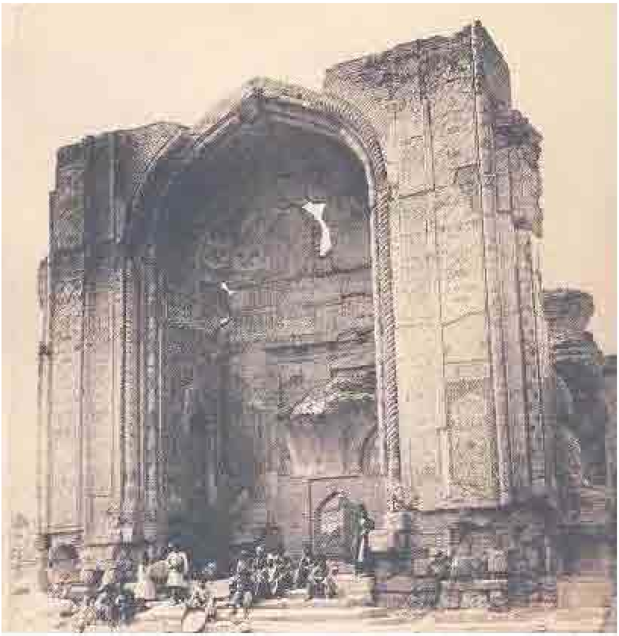
«ولی خود من چند روز بود که آرواره هایم ورم کرده و دچار درد دندان خیلی سختی شده بودم **به علاوه گرفتار اسهال خونی هم بودم**، تا این که دو شب قبل ورم درد دندان منفجر شده و پس از خارج شدن چرک و خون زیاد از دهن درد دندان هم ساکن و حالم خیلی بهتر شد. دیروزهم بر حسب اجازه ی دکتر صحیه ی نیشابور **مسهل سولفات دوسود** خورده، حال اسهالی هم رو به بهبود است». (خوانساری،کمال هنر، احوال وآثارمحمد غفاری‌کمال الملک، ص۱۲۸)

نقاش نام دار ما که هنرمندان اروپا در برابر او سر خم می کرده اند، برای درمان اسهال خونی خود، **مسهل سولفات دوسود** می خورده و خوب می شده است!!؟

۲۷۲. درباره نقشه همدان

به نظر می رسد کسانی این آمادگی اولیه و اساسی را ندارند که با درک مبانی و اصول، خود را به منظر هستی شناسانه نوین نزدیک کنند و دریابند انسان قلم به دست که بانی انتشار اندیشه ای شده باشد، پدیده ای کاملا نوظهور و درزمان و جهانی است که به زحمت وشاید ده میلیون نفرساکن داشته است. آن‌ها مباحث جمعیت شناسی تاریخی، نبود خط، محدودیت ماتریال نگارش و فقدان ابزار مناسب برای کتابت عمومی را درک نکرده اند و از آن که حتی معنای درست آن آگهی سرقلم را هم نفهمیده اند که در پایان دوران رضا شاه از ظهور وسیله ای برای فارسی نویسی درست خبر می داد، همچنان از

بزرگداشت هزاره فردوسی می گویند که احتمالا برای ثبت اشعار خود، از سرقلم ترافو و پوست دباغی شده چند هزار آهوی سربریده سود برده است، هرچند لا به لای ابیات شاه نامه اش در هر فرصتی از دست تنگی مفرط خود نالیده باشد. اینک و درپایان عرضه ثمرات گوناگون این بررسی ها، که محصول سال ها تفکر و کنکاش در مسائل تمدن است، می خواهم از سر ترحم برای کوچک اندیشان قوم پرست تهی مغز، مبحث ساده شده ای را بگشایم تا شاید از خلال آشنایی با آن اندک تحرکی در اندیشه خود سراغ کنند، که سال ها در جمود کامل، یله داده بر مخده دروغ، به قیلوله ای گذرانده اند که از عوارض دل بستگی به داستان های بچگانه ای است که دیگران در جای هویت و فرهنگ و تاریخ و سرنوشت او گذارده اند.



این تصویری از مسجد کبود تبریز، برداشته شده در قریب ۱۳۰ سال پیش است که در مجموعه عکس های کاخ گلستان نگهداری می شود. ظواهرآن مطلقا به مظاهرمسجد شبیه نیست وبه خصوص بی حرمتی

نسبت به بنا و ازجمله آثار سوختگی فراوان بر دیوارها، نوع گچ بری های آرایشی، فقدان مخطوطات قرآنی و نیز نبود حد اقلی از نمای مناره موذن، ظن مسجد شناختن آن را به حد اقل می رساند.



اینک طلیعه همان شبستان، در زمان ما، که با مجموعه ای از کاشی های نوساز زینت شده است. این که کسانی به مرمت آن مکان ناشناس همت گماشته باشند مطلب درس آموزی نیست، شگفت این که آنان در میان مجموعه ای تازه طراحی شده، با کاشی چسبانی های رنگین جدید، که نام مسجد کبود را بامسما می کند، قطعاتی را در میان پانل تازه ساز، با گچ کشی خالی گذارده اند تا کاشی کاری را قدیم بنمایند و تلقین کنند ریختگی کاشی‌های کهن مسجد جانشینی برای بازسازی نداشته است! بدین ترتیب با گروه وگنگی مواجهیم که کم ترین احترامی برای شعور هیچ قومی از ترک و فارس وکرد و لر و غیره قائل نبوده اند. حالا باردیگر به آستانه این به اصطلاح مسجد کبود خیره شوید: شبه شبستانی را می بینید با کاشی های تازه چسبانده شده، که تلقین می کند چون تولیدات جدید صنعت کاشی پزی درفراهم آوردن قرینه ای برای نقائص آن، تبحر وتوان فنی لازم

را نداشته، لاجرم جای خالی معایب ناشی از صدمات زمانه را با گچ پرکرده اند! هرچند می دانیم مجموعه کاشی های به کاررفته، درست همانند نام مسجد، از تولیدات کاشی پزی معاصر و از شگردهای مرمت کاران ارسالی از کنیسه است! عقب ماندگان منتظر نصب سئوال شاید با دیدن این دوتصویر دریابند که تبریز مسجد کبود نداشته و ندارد، بل کسانی با برنامه ریزی معین و تغییر فرم یک مجموعه کوچک وبی صاحب تاریخی، مسجد کبود ساخته اند. مطلبی که در مورد دیگر بقایای ابنیه تاریخی در سراسر ایران، هر یک به صورتی، صدق می کند.



این همدان در قریب ۱۶۰ سال پیش است با شرح کوتاه زیر، در باب موقعیت جغرافیایی آن. عرصه پهناوری از دشت و دمن و زمین های زراعتی، که گرداگرد کم تر از صد خانه را در محاصره دارد که در نقشه به صورت مربع و مستطیل های سیاه علامت خورده است.

«**نقشه مشروح شهر همدان**: برداشته شده به کمک وسایل اندازه گیری و قدم، به وسیله دسته نقشه برداران ستاد پرسکور یاکف و ستوان سوم ئوگرانوویچ تحت رهبری افسر ستاد کل سرهنگ چیریکف سال ۱۸۵۱ م.

توصیف نقشه: شهر همدان با مختصات جغرافیایی ۳۴ درجه و ۴۷ دقیقه و ۴۶ ثانیه عرض شمالی و ۴۸ درجه و ۲۰ دقیقه و صفر ثانیه

طول شرقی از گرینویچ، در نزدیکی کوه های الوند قرار دارد. قله های مخروطی شکل الوند در بیش تر ایام سال پوشیده از برف است و این برف ذخیره ای پایان ناپذیر، برای چشمه ها و سیلاب های بی شمار می باشد، آب این چشمه ها و رودخانه ها برای آبیاری مزارع وسیع و پر محصول گندم و باغ های میوه و تاکستان ها مورد استفاده قرار می گیرد. **موقعیت عالی این شهر که بر سر راه های کاروانرو و بازرگانی پایتخت های قدیمی و جدید جنوبی، اصفهان و تهران قرار دارد و همچنین بر سر راه ترکیه و شهرهای بازرگانی آن، بغداد، بصره، موصل دیار بکر و شهرهای دیگر واقع است آن را به یکی از شهرهای مهم ایران چه از لحاظ اداری و چه از لحاظ بازرگانی مبدل ساخته است.** اقلیم سالم و محصولات فراوان جو، برنج، گندم، انواع انگور و میوه در همدان بازرگانی آن را رسما پیشرفت می دهد و فراوانی و ارزانی مایحتاج زندگی را تامین می نماید و شهر را به یکی از بهترین مراکز جمع آوری پول برای دولت درمی آورد. شهر همدان بنا به **تحقیقات علمی بسیاری از دانشمندان** تا حدودی بر روی خرابه های شهر باستانی اکباتان بنا شده است. در شهر چند جریان آب جاری است که مهم ترین آن ها آب مرادبیک است که شهر را به دو بخش شرقی و غربی تقسیم می کند در بخش شرقی شهر در برخی از نقاط دیوارهای خشتی باقی مانده از دوران قدیم وجود دارد و در جنوب شرقی شهر نیز بر روی تپه کم ارتفاعی آثار دیوارهایی با برج های به شکل مستطیل دیده می شود که اهالی آن را قلعه مصلا می نامند. از این قلعه به طرف جنوب آثار خرابه های باستانی وجود دارد که پس از بارندگی های شدید اهالی در آن جا اشیاء فلزی و سکه های شاهان ایران و اسکندر مقدونی را پیدا می کنند. **دانشمندان تا امروز این ناحیه را با ثروت سکه هایش اکباتان می نامند.** طول شهر از جنوب خاوری به شمال باختری که طویل ترین بخش شهر است برابر است با ... (کذا) و عرض آن در عریض ترین بخش ۲ کیلومتر و ۳۳۳ متر است. **در اداره پلیس**، شهر به شش محله تقسیم می شود با اسامی زیرین: محله بنه بازار، محله جولان، محله درد آباد، محله مهتران، محله ورمزیاد و محله میدآباد یا مجد آباد. ۹ هزار و ۵۰۰ خانه در شهر وجود دارد. از آن ها ۳۰۰ خانه متعلق به یهودیان و ۲۳ خانه متعلق به ارمنی ها است. تعداد سکنه شهر به ۴۰ هزار می رسد که **عبارتند از ایرانی ها، کردها، ارمنی ها، یهودیان و تعدادی از اروپاییان که**

به کارهای سیاسی و بازرگانی اشتغال دارند». (هیئت مولفان، اسناد تصویری شهرهای ایران در دوران قاجار، ص ۱۵۳)

حتی کلامی از این شرح، با نمودارهای مندرج در نقشه منطبق نیست و معلوم است شارح نقشه مطلب چندانی از موقعیت منطقه نمی داند و مشغول بازخوانی متون نامربوطی است که می کوشد از همدان ۱۶۰ سال پیش، اکباتان هرودوتی را بیرون آورد. در کتاب «تصویری از شهرهای ایران در دوران قاجار» شارحین نقشه ها معرفی نشده اند ولی در باب همدان و قرار دادن آن بر سر چهار راه ثروت، آن گاه که می دانیم در زمان رسامی این نقشه، تهران هنوز موقعیت و امکانات اسکان را ندارد و از اصفهان چنان که در توضیحات آتی روشن خواهد شد، جز بیشه زاری خالی مانده و بی نشان قابل شناسایی نیست، اطلاعات شارح مطلقا فاقد ارزش رجوع است، به خصوص که از اداره پلیس شهر همدان می گوید و ساکنان آن را **ایرانی ها** و کردها ویهودیان واروپاییانی شناسایی می کند که در همدان مشغول کارهای سیاسی اند!!؟ آیا در نظر شارح، منظور از ایرانی ها در متن بالا چه کسان اند!؟

«**نقشه شهر همدان (سال ۱۸۵۱ م.)** : مطالعه تجزیه و تحلیل «نقشه تفصیلی شهر همدان که توسط سروان پرسکوریاکف و اگرانویچ تحت راهنمایی ستاد کل سرهنگ چیریکف در سال ۱۸۵۱ میلادی» انجام گرفته، بر اساس اطلاعات موجود در آن، امکان توجه به خصوصیات طراحی شهر فراهم آمده و به تبع آن منشاء باستانی شهر را می توان آشکار ساخت. از وجه خرابه های شهر، باقی مانده های دیوارهای دفاعی، خیابان ها و نظام طراحی شهر، بررسی لایه های تاریخی را برای تدارک یک نقشه باستان شناسی ممکن می نماید. در این نقشه به قدر کافی خصیصه بخش های تاریخی شهر منعکس شده است که بر مبنای وجه ماهیت باستانی **نظام طراحی شهری همدان حتی مقایسه آن با ساختمان های جدید قابل تشخیص است**. محدوده شهر وسیع است، (۲.۵×۴ کیلومتر) جریان آب مراد بیگ شهر را به دو بخش شرقی و غربی تقسیم می کند. در توپوگرافی تاریخی غنی شهر در گوشه شمال شرقی، آثار دیوار خشتی باستانی شهر حفظ شده و در گوشه جنوب شرقی بر روی

تپه ای کوتاه آثار دیوارهای دفاعی بدون برج در شکل یک مستطیل ممتد با نام قلعه مصلی باقی مانده است. همدان همانند سایرشهرهای قرون وسطایی ایران به وسیله دیوارهای دفاعی محصور است. ده دروازه از طریق راه های کاروانرو، شهر را با بسیاری شهرهای دیگر مرتبط می سازد. تمام محدوده ی شهر به شش محله تقسیم شده است: محله بنه بازار، محله جولان، محله درد آباد، محله مهتران، محله ورمزیاد حدود ۹۵۰۰ خانه در این محله ها وجود دارد. بر اساس اطلاعات سال ۱۸۵۱، جمعیت شهر چهل هزار نفر است. **میدان ها با مستحدثات عمومی مساجد، حمام ها، فروشگاه ها و غیره، مرکز محله های شهرند و نقاط حمایت کننده ساختار طراحی شهری را تشکیل می دهد. با تاکید بر مساله حیات اجتماعی، میدان ها بناهایی متناسب با محله مسکونی به شمار می آیند و در عین حال مرکزیتی برای معماری محله و حجمی از فضا را به وجود آورده اند.** مجموعه بناهای هر مرکز محله ضمن آن که شخصیت خاص خود را دارد، واجد عملکردهای زیبا شناسانه بوده و هر یک طرز تلقی منفرد خود را نسبت به نظام هنری کل شهر معرفی می نماید. نقطه ثقل مرکز محله های کوچک به سمت مرکز شهر است که منشاء خود را از دروازه ورمزیاد ودروازه قلعه حاجی عباس در جنوب غربی گرفته و حدود دو کیلومتر تا انتهای شمال غربی شهر امتداد می دهد. **این مرکز تجاری شهر دارای ترکیب طراحی -- معماری پیچیده است.** منشاء این نحوه ساختار مرکز شهر دقیقا به توسعه شهر در قرن های گذشته و سنت های طراحی شهری در محدوده شهر باستانی باز می گردد. مساجد در امتداد رشته بازار و در کنار راه های اصلی بنا شده اند و ورودی آن ها در میدان ها است. همراه با مساجد، زیارتگاه ها نیز جایگاه ممتازی را در معماری محیط شهری اشغال کرده اند. این بناهای عمومی یادواره ای، با محله های مسکونی ممزوج شده اند. آن ها در ساختار مرکز شهر استقرار یافته و همراه با مجموعه های مذهبی و **گنبدهای مرتفع پوشیده از کاشی های رنگی**، نقش مهمی را در شکل گیری نظام های طراحی و سیمای عمومی شهر ایفاء می نمایند. **اهمیت زیارتگاه ها در حیات اجتماعی شهر بسیار است و گرچه به پای بناهای مذهبی نمی رسد، اما به خاطر آن که خیلی برای بناها دلبستگی دارند، مورد احترام مردم هستند.** به همین لحاظ است که تصویر شهر از جنبه حجم فضایی و هنری از این بناهای یادواره ای

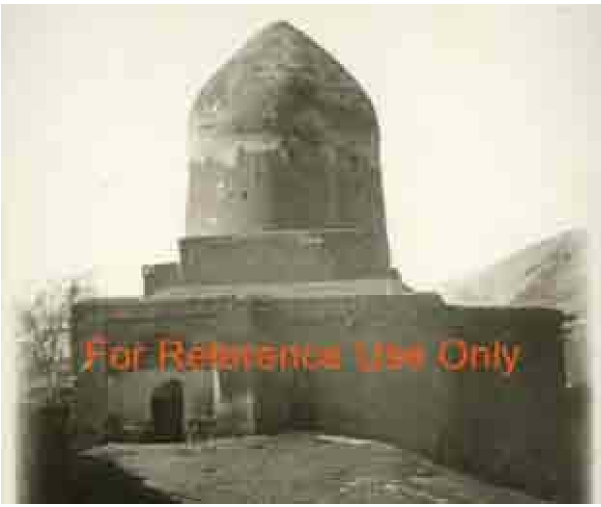
که عنصر فعال بناهای شهری اند، جدا ناپذیر است. برجسته ترین بناها در نظام مستحدثات عمومی شهر، کاروان سراها به شمار می روند. کاروان سراها منطقه وسیعی را به خود اختصاص داده اند و به لحاظ راه حل های ترکیبی معمارانه، قابل توجه اند. آن ها در تمامی طول مرکز اجتماعی و تجاری شهر مستقر شده و در اغلب نظام های طراحی فعال، کنار میادین و در جوار بازارها متمرکز گردیده اند. همراه با کاروان سراها که برای تجار **نقش هتل** را دارند، بناهای دیگری نیز وجود دارد که خان نامیده می شود و دارای انواع مختلفی است که به عنوان سرپناه کاروانیان و محل اسکان حیوانات آن هاست. بر حسب حجم و نوع معماری، خان ها حکم کاروان سراهای مناسبی دارند که جایگاه مهمی را در ساختار طراحی شهر اشغال کرده اند. از همین رو عمده بناهای عمومی که در اطراف میدان های متعدد گرد آمده اند، در راستای جنوب شرقی از مرکز شهر متمرکز شده اند. سپس مرکز شهر با طولی بیش از ۱۲۰۰ متر مسیر خود را به سمت شمال غربی تغییر داده و کماکان در کنار محله های مسکونی قرار می گیرد. پنج میدان اصلی شهر عبارتند از: میدان میر عاقل، میدان چهارسوک، میدان بزرگ، میدان باخگان، میدان جودی، میدان کوچک که همگی در وضعیت طراحی فوق الاشعار مستقر شده اند. پنج میدان دیگر به اسامی میدان قلعه مصلی، میدان قربانگاه، میدان گلبتیه، میدان قبرستان، میدان ورمزیاد در بخش جنوب شرقی شهر استقرار یافته است. بخش اعظم محدوده شهر که از شمال غربی به جنوب شرقی بسط یافته، به منطقه مسکونی تعلق دارد که دارای مرکز اجتماعی کوچک ولی با اهمیت محلی است. **در تمامی بازارهای شهر بیش از ۴۰۰ مغازه با عملکردهای مختلف همراه با کارگاه های جنبی وجود دارد که توان بالقوه مهم اقتصادی – صنعتی شهر محسوب می شوند.** انواع غرفه های سرپوشیده و روباز بازارها، به مثابه حلقه های مهم اتصال دهنده بناهای عمومی شهر و مذهبی به یکدیگرند. حدود چهل مسجد در مرکز اجتماعی شهر وجود دارد که همراه با سیمای هنری خود در وضعیت طراحی و معماری شهر به رسمیت شناخته شده اند. در میان بناهای مهم شهرهای شرقی، حمام ها نقش اساسی در سازمان پیچیده طراحی شهری را همراه با مساجد و بازارها به عهده دارند و در نهایت، بنیاد مجموعه های مشخص طراحی معماری را به وجود می آورند که سیمای خاص مرکز شهر را معرفی می کند. در ساختار شهر، حمام ها تنها به سادگی یک بنای متعلق به حیات

فرهنگی شهر قلمداد نمی شوند، بلکه آن ها ارتباط نزدیکی با بناهای مذهبی و تجاری دارند. در عین حال، حمام بنایی به شمار می رود که ضرورتا باید راه حل های خاصی برای مشکلات مهندسی ذخیره آب و گرمایش را مرتفع سازد. اگر مشکلات گرمایش ویژگی محلی داشته باشد، اما مشکلات ذخیره آب در مقیاس شهری مطرح است. نقشه تفصیلی سال ۱۸۵۱ م. همدان نه تنها منبع باارزشی در باب ساختار طراحی شهر است، بلکه همچنین اطلاعات مهمی در مورد محله و بناهای اجتماعی شهر به دست می دهد. این نقشه «بناهای قابل توجه باستانی و جدید را معرفی کرده و به تبع آن توپوگرافی تاریخ شهر را آشکار نموده و اطلاعاتی در زمینه بناهای جدیدی که برای توسعه طراحی شهری و معماری دوره قاجار مهم است، به دست می دهد. شهر به علت استقرار درساحل رودخانه و به واسطه پل‌های سنگی با ابعاد بزرگ‌که دارای معماری خاص‌اند، آسیاب های آبی با احجام و طرح های ویژه، وضعیت مخصوصی را به خود گرفته است. در کرانه های نهر آب مراد بیگ، آسیاب هایی وجود دارند که **در نظام طراحی شهری**، و در میان بناهای واقع در کمربند ساحلی، نقش کوچک خود را ایفاء می نمایند». (هیأت مولفین، نقشه شهرهای ایران در دوران قاجار، ص ۵۳)

این شارح دوم، که رنگ کاشی های مراکز زیارتی همدان را با نگاه به این نقشه دریافته است، در معرفی همدان، نه بر رسامی که تنها به انواع خیال بافی های خود متکی است که اندک ردی در نقشه ندارد. توصیف شارح از میدان های همدان و نقش آن ها در نظام معماری شهر با عقایدی همراه است که در تمام جهان قرینه ندارد و چنان که گویا از اتاق فنی شهرداری همدان در ۱۶۰ سال پیش بازدید کرده باشد، از نظام طراحی شهری می گوید که با نگاه به نقشه فوق قابل برداشت نیست. چنان که نمی دانیم از کجای رسامی بالا ۴۰۰ دکان عرضه کالا همراه با کارگاه های تولیدی جنب آن ها را بیرون کشیده است؟! بدین ترتیب شروح واقعی تمام شهرهایی که در کتاب «نقشه شهرهای ایران در دوران قاجار» آمده، هدایت چشم و برداشت عقلی مستقل بیننده است، نه مراجعه به شروح کتاب که نمی دانیم متکی به چه منابعی است. کتاب در صفحه ۱۵۸، همدان را دارای مظاهر اجتماعی زیر می داند:

ده دروازه با نام های: دروازه بنیه بازار که به سمت کنکاور و کرمانشاه می رود. دروازه بهار به سمت سنندج. دروازه چهار باغ به سمت تبریز. دروازه تهران به سمت تهران. دروازه شیرین، به سمت گلپایگان و اراک. دروازه حاجی آباد، دروازه اهل قبور و دروازه گنبد. دروازه سنن شار و دروازه بی نام دیگری به سوی نهاوند و بروجرد. همچنین برای شهر ده میدان شمرده است: میدان میر عاقل. میدان چهارسو، میدان بزرگ، میدان باغچه چوبی، میدان گرونبه تی، میدان قبرستان. میدان ورمز یار.

برای شهر همچنین یک کلیسا و ده بازار و نیز چهل مسجد و بیست کاروان سرا و ده زیارتگاه به شرح زیر نام برده می شود: امام زاده حارث بن علی، مقبره پیر بابا طاهر، امام زاده اسماعیل، امامزاده عبدالله، امامزاده بابا علی نومو، امام زاده زبیده خاتون، امام زاده یحیی و امام زاده تازه داده های این قسمت حاوی نکته نوی است که در زمان این نقشه برداری یعنی ۱۶۰ سال پیش، زیارتگاه استر و مردخای حتی برای شارح شناخته نبوده است و بالاخره برای همدان ۴۰ حمام عمومی فهرست شده، بی آن که نماهای ابنیه در نقشه از اطلاعات داده شده حمایت کند.



به این چهار دیواری روستایی کاه گل مالی شده و کاملا نوساز، که

هنوز گچ مالی های مقاطع ناشیانه متصل شده گنبد و تنوره آن نا تمام و محصول تلاش کوتاه مدت چند عمله ومعمار است، در منابع کنونی تا قریب ۱۰۰۰ سال قدمت داده اند!

«مقبره استر و مردخای در مرکز شهر همدان، ابتدای خیابان دکتر شریعتی قرار دارد. مصالح ساختمانی بنای این مقبره از سنگ و آجر است و به سبک بناهای اسلامی ساخته شده‌است. از شکل ظاهری و سبک معماری این اثر، چنین بر می‌آید، که ساختمان فعلی آن در قرن هفتم هجری بر روی ساختمان قدیمی تری که متعلق **به قرن سوم هجری** بوده، بنا شده‌است». (ویکی پدیا)

اگر تاریخ گذاری های فوق را هم قبول کنیم، آن گاه سئوال عمده ای سربلند می کند که زائران استر و مردخای در فاصله زمانی میان دوران خشایارشا، تا قرن سوم هجری، به کجا رجوع می کرده اند؟! آیا هنوز کسانی یافت می شوند که به سلامت این گونه منابع ظاهرا کهن دل بسپارند و هویت خویش را در میان نقش و رنگ آن گنبد و دیوارهای تازه ساز این بنا بیابند و آیا بالا بردن این چهاردیواری نو ساخت و بی جلا در جهت مستند تراشی برای بخشی از تاریخ هخامنشی و کتاب استر نیست؟!

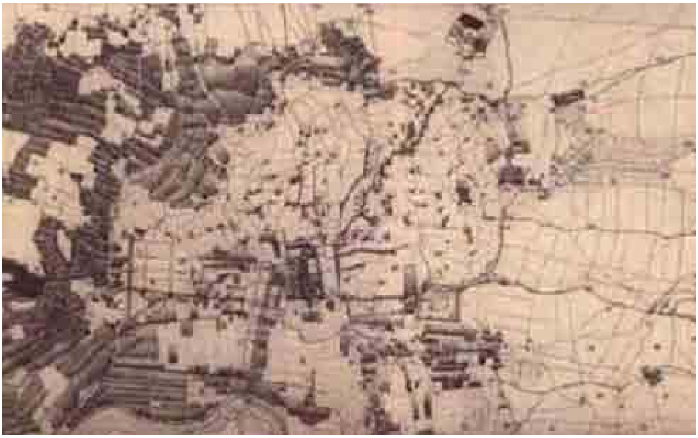
۲۷۳. نقشه اصفهان

حالا از آسان ترین مسیر، یعنی فقط با نصب یک سئوال، تکلیف امروزین مشتاقان آشنایی با فرهنگ مکتوب آدمیان، در تمام ادوار و نزد تمام اقوام، روشن می شود. کافی است از هر مدعی جلالت فرهنگی سئوال کنیم: **با چه و بر چه نوشته اید**؟! به راستی که بیان شیرین و پر تمسخر قرآن در باب آن کسان که در عرصه این بازی مکارانه با فرهنگ و ایمان و باور آدمی، خود را موفق فرض کرده اند، در این جا نیز مصداق خود را می یابد:

«**مثل الذین اتخذوا من دون الله اولیاء کمثل العنکبوت اتخذت بیتا و ان اوهن البیوت لبیت العنکبوت لوکانوا یعلمون**.آنان که دون خداوند

را به سروری اختیارمی کنند، چون عنکبوت‌اند که برای خود خانه می تند، که سست ترین خانه هاست، اگربدانند». (عنکبوت، ۴۱)

اینک آن ناقوس بد صدای دروغ را، که در جای آوای مکتوبات ادوار گوناگون، با هیاهوی فراوان به صدا واداشته اند، تنها برابر یک سئوال بنیانی، چون زنگوله ای برگردن خود می یابند و از بیم رسوایی عام به پستوها پناه برده اند.



این برهوت عریض، که مملو از کرت های در انتظار کاشت خربزه تا کناره های میدان نقش جهان است، نقشه صاحب شناسه ترین شهر ایران، یعنی اصفهان ۱۶۰ سال پیش است، با شروحی که بیان پیشین بنیان اندیشان درباره آن را تایید می کند.

«**نقشه شهر اصفهان (سال ۱۸۵۱ م.)**: نقشه های پایه ای اصفهان در نیمه اول قرن نوزدهم تاکنون به دست نیامده است. این چنین نقشه ها می توانند فرصت بررسی مراحل توسعه محدوده شهر را در ادوار اولیه تاریخ آن شهر فراهم آورند. با این حال، دو نقشه پایه از شهر موجود است: یکی نقشه تفصیلی اصفهان که به وسیله سروان پروسکوریاکف واگرانویچ از نقشه برداران سپاه روسیه تحت راهنمایی سرهنگ چیرکف در سال ۱۸۵۱ م. تهیه شده است و دیگری نقشه اصفهان که توسط معمار فرانسوی، پاسکال کست در سال ۱۸۶۷ م. در پاریس انتشار یافته است.

چه در نیمه دوم قرن هیجدهم و هم در نیمه اول قرن نوزدهم، اندازه برداری دقیقی از نقشه های معماری اصفهان صورت نگرفته است. با این حال، نقشه های موجود به عنوان منابع قابل اعتماد، برای تجزیه و تحلیل نظام برنامه ریزی شهر می توانند مورد استفاده واقع شوند. نقشه سال ۱۸۵۱ م، ساختار طرح شهر را به صورت جامع عرضه می دارد و شامل تمام محدوده شهر با ساختمان ها، باغ ها، مزارع و روستاهای اطراف آن است. توپوگرافی تاریخی شهر، عملکردهای آن را کاملا روشن می سازد و بر مبنای آن می توان ویژگی های طرح نواحی مختلف، قسمت های تجاری و مسکونی را تشخیص داد. در این قسمت ها نظام پیچیده منشعب از نظام بازار، حوزه های اداری ـ عمومی، نظام ساختمان های استحکاماتی، فضای سبز وغیره مشهود است. رودخانه زنده رود با سواحل شیب دار و پر پیچ و خم خود که از سمت شرق به غرب شهر می گذرد، شهر را به دو قسمت نامساوی تقسیم می کند: قسمت شمالی و قسمت جنوبی، بخش شمالی بسیار قدیمی است و حوزه فعال شهر به شمار می رود. این بخش متشکل از قسمت های زیر است: قلعه محمود اشرف، قلعه کوچک طبرک و اردک نارین قلعه واقع در درون قلعه طبرک. قلعه محمود اشرف در بخش مرکزی شهر واقع است. اطراف قلعه را دیوارها و برج های سنگی احاطه نموده که با شکستگی و برآمدگی های خود از منحنی ترازهای توپوگرافی تاریخی محدوده شهر تبعیت می کند. در شهر، ساختمان های قصر، باغ ها، میدان های بزرگ، مساجد و بازار سرپوشیده وجود دارد. این بخش از شهر، به قلعه طبرک که در زمان سلاجقه بزرگ ساخته شده است، متصل می شود. نظام ساختمان های دفاعی شهر بر اساس قلعه طبرک استوار گردیده که موقعیت مسلطی را در محدوده ی شهر احراز کرده است. این قلعه در عین حالی که نقطه استراتژیکی را در محدوده این شهر بزرگ به خود اختصاص داده است. راه های ورودی به شهر را نیز کنترل می نموده است. خیابان ها، بخش مرکزی شهر را به یکدیگر متصل می سازند و از طریق آن ها، حوزه ی مسکونی شهر که مشتمل بر چهل محله است، به قلعه سوق داده می شوند. تا سال ۱۸۵۰ م. ده تا از این محله ها در حال ویرانی بوده اند. پس از اشغال بخش شمالی شهر توسط افاغنه که با دیوارهای قلعه محصور شده بود و از دروازه های زیادی با بیرون شهر ارتباط داشت، به علت آن که معماری این بخش ازنقطه نظرمسکونی اهمیت زیادی داشت، مورد

توجه وافر قرار گرفت.
بر روی نقشه پایه ای سال ۱۸۵۱ م.، این نکته قابل توجه است که وضعیت طرح شهر نسبت به دوره صفوی (۱۷۲۲ م.)، بدون تغییر باقی مانده است، به نحوی که مکان ها و اسامی ساختمان های عمده، معابر، باغ ها و دیگر ویژگی های شهر آن دوره را می توان آشکار ساخت. مجموعه قصرها همراه با خیابان های چهار باغ، مرکز اجتماعی و اداری شهر را شکل می دهند و به وضوح هستی خود را در بناها و باغ های اطراف عرضه می دارند که شاخصی برای معماری و هنر باغ سازی به شمار می روند. از نقشه سال ۱۸۵۱ م. می توان دریافت که در مجموعه قصرها چه اجزایی وجود داشته است. تنوع این اجزاء با تفسیرهای مربوطه، نحوه استقرار کلاه فرنگی یا بناهای دیگر که دارای حیاط مرکزی هستند، طراحی بسیار بدیعی را آشکار می سازند که در ساختار فضایی حجمی کل محدوده ی شهر وجود دارد. مجموعه قصرها، در صورت فقدان چهار باغ به عنوان محور شهرسازی، از اهمیتی آن چنان در ساختار طرح مرکز شهر، برخوردار نیست. چهار باغ دقیقا رشته هماهنگ کننده نهایی طرح جدید شهر محسوب می گردد. نقشه سال ۱۸۵۱ م. این امر را به اثبات می رساند. در امتداد هر دو سوی خیابان چهار باغ، امین آباد، باغ ها همراه با قصرها و کلاه فرنگی ها مستقر هستند. بر مبنای نقشه سال ۱۸۵۱ م.، در ساختار نقشه شهر، جهات اصلی و معین توسعه شهر، یعنی مرکز شهر و راه های اصلی آن، خیابان ها و قصرها آشکار می شود. تمامی این عناصر در منتهی الیه جنوبی کناره های شمالی مجموعه قصر استقرار یافته اند. یک محدوده بزرگ ازحوزه مسکونی شهربا خیابان های پرپیچ و خم که ازمرکز به دروازه های مختلف شهر منتهی می شود، و نقش ویژه ای را در طرح شهر ایفا می نماید. مراکز محله ها با بناهای مذهبی، حمام ها، دکان ها و یخچال ها دراین منطقه واقع شده اند. نقشه سال ۱۸۵۱ م.، از آن جهت که بر روی آن تمامی مراحل توسعه اصفهان به عنوان پایتخت قبلی منعکس شده، دارای اهمیت تاریخی است». (هیئت مولفین، اسناد تصویری شهرهای ایران دوره قاجار، ص ۵۸)

این متن که برابر معمول به طور دقیق نمی توان شارح آن را معین کرد، به درک سازمان شهری اصفهان کمک نمی کند، گره ای ازتاریخ

آن شهر نمی گشاید و ادعاهایی که در دنبال آن می آید، با نقشه مطابقت ندارد.

«**نقشه سطح شهر اصفهان**: شبکه بندی و اندازه گیری ها با دقت از طریق قدم شماری انجام شده است. شبکه توپوگرافی با حضور و تحت نظر سرهنگ چیریکف، اساس توپوگرافی و تنظیم نقشه از کاپیتان پرسکوریاکف و موگوژی، ای. برداشت اساسی نقشه، ای. بی پرانورشیکف سال ۱۸۵۱ م.

شرح نقشه اصفهان: شهر اصفهان که محلی ها آن را اصفاهون می نامند در حوزه رودخانه زاینده رود (یا: زنده رود) قرار دارد و از دو بخش تشکیل شده است.

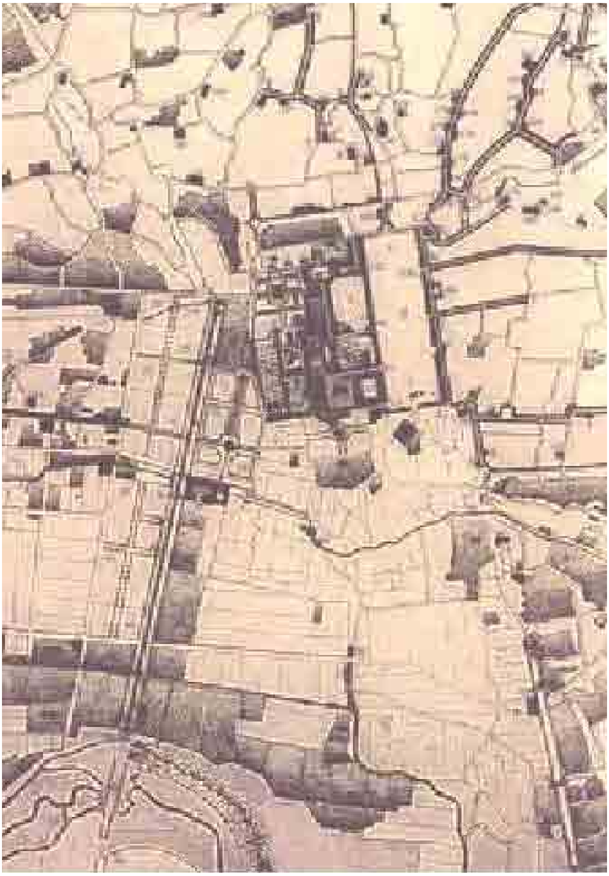
۱. بخش شمالی که بخش عمده ای از شهر به حساب می آید و کاخ ها، مسجدهای با مناره بلند و کاشی کاری های زیبا در آن است و دارای مدرسه های عالی و ابتدایی و میدان هایی با دکان ها، کاروان سراها، حمام ها و دیگر تاسیسات در این بخش قرار دارند و زمانی شهری پرجمعیت و با عظمت و پایتخت ایران بوده است.

۲. بخش جنوبی که جلفا قسمت اصلی آن را تشکیل می دهد. این بخش دارای چندین کلیساست که تعدادی از آن ها اکنون ویران گشته و نیز دارای تعدادی دیر، با آموزشگاه است.

در این بخش همچنین تعدادی کاخ بیرون شهری با باغ و استخر و بناهایی ویران به نام شاه عباس کبیر و برج های زیبا برای کبوتران موجود است. در این بخش کانال ها، نهرها لوله های آب برای فواره ها و آبیاری گندمزارها وجود دارند... بر پایه نوشته های حاجی میرزا محمد علی در سال ۱۸۲۵ میلادی، تعداد خانه های اصفهان در هر دو بخش شهر به ۱۷ هزار و ۸۸۰ باب می رسیده و تعداد سکنه شهر به استثنای افراد قشون ۸۹ هزار و ۴۰۰ نفر بوده است. دربخش شمالی ۱۴ هزار باب خانه و ۷۵ هزار نفر سکنه وجود داشته است که ۱۲۵۴ باب خانه متعلق به یک هزار یهودی بوده است.

در بخش جنوبی نیز ۳ هزار و ۸۸۰ باب خانه متعلق به ارمنیان با جمعیت ده هزار و ۴۰۰ نفربوده و یک هزار و هشتاد باب خانه **متعلق به ایرانیان** با جمعیت چهار هزار نفر بوده است. اما به نظر می رسد که در این نوشته مبالغه شده باشد... مذهب حاکم در شهر شیعه اثنی

عشری است و ادیان دیگرمسیحیان ارمنی و یهودیان هستند». (هیئت مولفین، اسنادتصویری شهرهای ایران دوره قاجار، ص ۱۷۸)

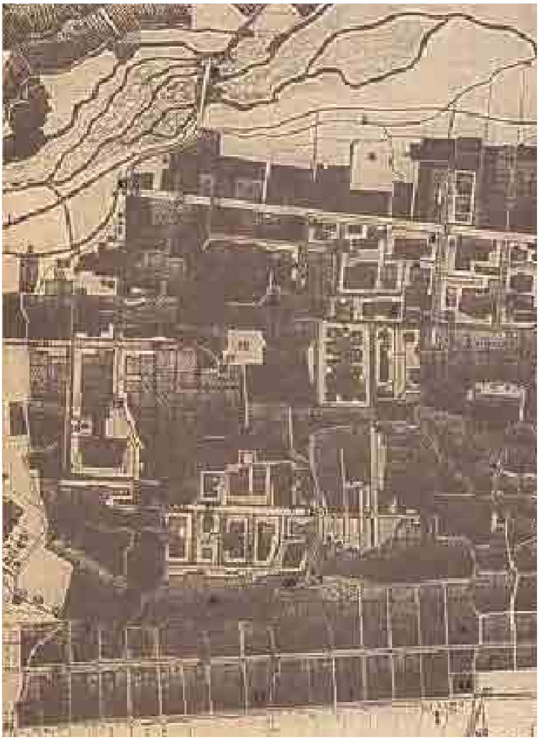


این توصیفات بخش شمالی اصفهان به تصویر بالا مرتبط است که تنها علامت آشنای آن میدان نقش جهان و چند بنای اطراف آن است. آنچه را که از رسامی نقشه می توان بیرون کشید، این حقیقت عریان است که در حول و حوش میدان نقش جهان نیز جز کرت بندی برای عمل آوردن صیفی و سبزیجات، فضای غیر طبیعی دیگری نیست. اما شارح رسامی برای این قسمت از اصفهان، افسار اغراق های بی مهاری را رها کرده است.

«مساجد داخل و بیرون از بخش شمالی **به یکصد باب می رسد**. عالی ترین آن ها به قرار زیر است: مسجد شاه عباس. مسجد شیخ لطف الله. مسجد صدر. مسجد حاجی ابوالحسن. مسجد شیخ علی خان. مسجد حاجی امان الله. مسجد الچی. مسجد جعفری. مسجد بولاب. مسجد حاجی محمد سعید. مسجد علی.مسجد ذوالفقار. مسجد و مناره حاجی عالم.مسجد حاجی عالم. مسجد حاجی محمد بک. مسجد حاجی سعید. مسجد جامع جلفا. مسجد مادرشاه. مسجد ابریبون. مسجد مقصود. مسجد قابولیان. مسجد چهل دختر. مسجد مناره دارزیار. مسجد کوچه ها – کوکو. مسجد منارساربان. مسجد مهران. مسجد تخم چی یا طوقچی. مسجد حاجی بر. مسجد میرزا باقر. مسجد پاشا. مسجد مناره چهل دختران. مسجد حاجی محمد جعفرآباد. مسجد جروسی. مسجد آقانور. مسجد قیصری. مسجد عموچماق اوغلی. مسجد جفت منار عموچماق اوغلی. مسجد خاکی کوریلا. مسجد حاجی محمد ابراهیم و دهکده لوشکی. مسجد حاجی آقا محمد. مسجد کوچک. مسجد چولون ابراهیم. مسجد آقا. مسجد ذکرالله. مسجد یوفراگان باشی شاه عباس. مسجد ضیاءالله. مسجد حمزه بک. مسجد سید. مسجد مریم بگوم. مسجد محله نو. مسجد قطبی. مسجد خیابان کیشک. مسجد چهارسو. مسجد علیقلی آقا یا شمس آباد. مسجد حاجی قدم معمار. مسجد لبنان الیارون. مسجد سرو. مسجد چهارسو بزرگ. مسجد بید آباد. مسجد شاه زیاد. در اکثر این مساجد و مساجد دیگر مدرسه نیز وجود دارد. مقبره های زیارتی که بر مزار بزرگان مذهبی ایجاد گشته تعدادشان به ۳۰ مقبره می رسد که مهمترین آن ها عبارتند از: مقبره امامزاده احمد. مقبره امام شیخ یوسف. مقبره شاه زید. امامزاده میرزیاد. امامزاده دالبتی. مقبره هارون. امامزاده بابا قاسم. امامزاده اسماعیل آباد. امامزاده حسین. امامزاده شاه میر حمزه. امامزاده حاجی صدرالدین. امامزاده ایسنحال... امامزاده کبیر آقا. مقبره شاهزاده خاتون. امامزاده ابراهیم. امامزاده سید فاطمه، ستی فاطمه. امامزاده دو برادر. مقبره فردون. امامزاده اسماعیل و مقبره های دیگر. مدرسه ها برای تربیت مدرسین و قاضی ها و مکتب برای تعلیم خواندن و نوشتن کودکان. از مدرسه ها و مکتب های بسیار مهم: مدرسه صدر چهار باغ (مدرسه عالی روحانی). مدرسه بشیر. مدرسه علیقلی آقا.

مدرسه لیمان. مکتب تقی. مکتب. مکتب. مدرسه شاه زند. مکتب. مدرسه میرزا مهدی. مدرسه شاهان (یا شهشهان). مکتب دوپله. مدرسه نیم آور. مکتب جده. مکتب قاسم. مدرسه مبارکه. مدرسه جمالیه. مدرسه عالمانیه. مدرسه مریم بگوم. مدرسه خواجو. مدرسه هفت. مکتب و بسیاری دیگر. (هیئت مولفین، اسنادتصویری شهرهای ایران دوره قاجار، ص ۱۸۲)

تمام مطالب بالا در مقایسه با داده های نقشه، جز الفاظ نیست، چنان که در سراسر شهر اصفهان امروز هم، از کهنه و نو، صد مسجد به جای نمی یابیم. اینک زمان شناخت حصه جنوبی اصفهان، با نام جلفا است که نظیر همین مشهودات ذهنی و عینی را در آن پیاده کنند.



«**اسامی محله های جلفا از این قرار است:** محله نظر. محله کاینون. محله کوچه‌چاری‌زاری. محله پورت‌وانیس ویا شیرخانه. محله میدان

یاجوزی. محله جوبره. محله چهارسو. محله قراگل. محله سنگ تراشان. محله تبریزی ها. محله ایروان. محله سیرون. محله چهارباغ بالا. محله حسین آباد. محله سیچان بالا. محله سیچان پایین. سه میدان بزرگ آن عبارتند از:میدان جلفا. میدان مارنون. میدان کاینون. **جلفا ۱۶ دروازه دارد**: دروازه جلفا. دروازه ایروان. دروازه مارنون. دروازه نجف. دروازه بالا ایروان. دروازه عباس آباد. دروازه سنگ تراشان. دروازه مزارستان. دروازه چهارسو. دروازه شاری آلان. دروازه سیچان. دروازه بالا سیچان. دروازه لنجان. دروازه تخت فولاد. دروازه شیرازیان. بناها و ساختمان های گوناگون مانند کلیساها، صومعه ها، مسجدها، زیارتگاه ها، حمام ها، کاخ ها، باغ ها، برج ها، کانال ها و جوی مارنون. آسیاب. خرابه مارنون. باغچه. خرابه مسجد. خرابه کلیسای ارامنه. حمام ارامنه. مقبره شاهزاده محمد. برج کبوتدخان. خرابه کلیسای بغوس. خرابه کلیسای ونکی. کلیسای گئورکی مقدس. قصر خرابه. خرابه کلیسای ارامنه. خرابه کلیسای زنگی. باغ. کهریز. کلیسای مریم مقدس. کلیسای میدان. خرابه کاروانسرا. کلیسای وانک (دارای آموزشگاه). کلیسای گریکوری (کلیسای ارمنی به نام گریکوری مقدس). مدرسه ارمنی. کلیسای ارمنی استفانوس. کلیسای ارمنی جرزی. کلیسای اوگاینف وان. مسجد خرابه کاینون. کلیسای آرمانا. حمام قلعه میرزا صادق. قلعه میرزا صادق (با ۱۵ خانوار ایرانی). امامزاده عزت. مسجد حسین آباد. حمام. حمام چهار باغ. مسجد چهارباغ. حمام. خانه سهام الدوله (از دولتمردان) خانه سابق کمیسار روس. خانه میرزا داودخان. حمام. کلیسای ارمنی اشنورخالی. کلیسای وانک (دیر ارمنی کاتولیکی زنانه). کلیسای ناکانس. حمام چهارسو. کلیسای وانک کاترین (دیر زنانه). کلیسای آوانس. ضمنا تعداد کلیساها ۲۰ باب است که ۵ باب از آن ها خرابه است، ۱۳ باب کلیسای ارمنی گریگوریانی و ۲ باب کلیسای ارمنی کاتولیکی است. از جمله آن ها دیر مردانی گریگوریانی دو باب و یک باب زنانه و دیگر کاتولیکی مردانه یک باب و زنانه نیز یک باب است». (هیئت مولفین، اسناد تصویری شهرهای ایران دوره قاجار، ص۱۸۳)

باید انصاف داد بخش ارمنی نشین اصفهان بسیار آبادتر و پر جمعیت تر و در طراحی شهری منظم تر از بخش شمالی و اسلامی

آن بوده است، تا جایی که برای ورود و خروج از محله، به داخل شهر اصفهان ۱۶ دروازه تعبیه داشته است! تنها همین شروح و خطوط را می توان مدرک و مستندی بر بازسازی پس از پوریم ایران به دست تکنوکرات های ارمنی قرار داد و از این مطلب عجیب در شگفت ماند که چرا مورخین اخفش سان ما از خود نپرسیده اند تجمع و تسلط ارامنه در شهر اصفهان حامل چه پیام و حاصل کدام تحول تاریخی بوده است؟!



در عین حال سیاح دیگری بنام کوستا به همراه لوکهارت تصویر بالا از اصفهان ۶۰ سال پیش را در صفحه ۹ کتاب پرشیای خود ضبط کرده است که از فراز تپه آتشکده در جنوب غربی شهر تا شمال آن را به صورت بیشه ای خلوت و غیرمسکون نشان می دهد که در چشم انداز افق آن، کوه صفه نیز دیده می شود.

۲۷۴. نقشه شیراز

بدون شک حتی در داستان های هری پاتر نیز نمی توان پریشان نویسی هایی بیش از آن یافت که در ده ها و صدها برگ نوشته بی افسار، درباب شیراز برسرهم سوار کرده اند، که شرح شیرین عقلانه زیر از آربری، یکه سوارناشی این گونه عرصه ها، یکی ازآن هاست.

«در ششم ژانویه سال ۱۶۲۸، ناوگانی مرکب از چهار کشتی انگلیسی به نام های ویلیام، اکسچنج، هارت و استار در لنگرگاه بندر گمبرون، که بیش تر به نام بندر عباس معروف است، در دهانه خلیج فارس لنگر انداخت، مردان سرشناسی در کشتی بودند. سر ددمر کاتن، در ازای نمایندگان تجارتی شاه عباس کبیر که با ریاست سر رابرت شرلی به دربار **جیمز اول** رفته بودند، از جانب **چارلز اول** در راس گروهی به بارگاه شاه عباس می رفت. در میان شان مردی بود موسوم به توماس هربرت، که بیست و یکمین سالگرد تولد خویش را، ضمن این راه دراز دریایی از طریقه دماغه امید نیک، جشن گرفته بود و شرح این ماجرا را با بیانی بسیار شیرین در سیاحت نامه خود صادقانه ثبت کرده است. مسافران از بندر گمبرون رو به شمال نهادند و از ویرانه های تخت جمشید که **در ماه مارس بدان رسیدند**، گذشتند. راه دشوارشان آن ها را از اصفهان به اشرف، در کنار دریای مازندران آورد و از آن جا رو به باختر از کوه دماوند و نیز شهر تهران که در آن روزگار بی قدر بود گذشتند و **به قزوین پایتخت** شاهنشاهی ایران رسیدند. درفاصله تقریبا سی مایلی جنوب غربی تخت جمشید ایشان۲۶ روزتمام درشهر پر آوازه شیراز رخت فروافکندند. روزبعد که **بیست ودوم ماه فوریه بود**، با راندن گرازی ازلانه خود قدری تفریح‌کردیم، به دنبالش افتادیم، اما آن گرازگریخت بی آن که هدف گلوله قرار گیرد، یا این که سک ها به گردش برسند. آن شب در **کت بابا** منزل کردیم و روز دیگر در **موهک** که آرامگاه ابدی محمد، حاجی، اسماعیل و علی، چهار تن از مشایخ مسلمین در آن جاست و چهارصد سال پیش به خاک رفته و هنوز سخت مورد احترامند. روز دیگر به **کوغتون** رسیدیم که چند سال پیش از هجوم ملخ که گاه گاه به این نواحی می تازد، بسیار آسیب دیده بود. روز

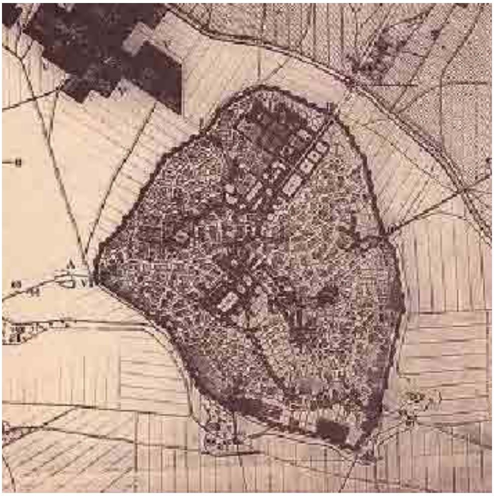
دیگر به **انفی** رسیدیم و یک روز پس از آن به **مویشا** و روز دیگر از **بابا حاجی** در سوی چپ خود گذشتیم و شب بعد به یک فرسنگی **شیراز** رسیدیم». (ا.ج. آربری، شیراز مهد شعر و عرفان، ص۱۲)

براین مداروسیاق باخبر می شویم که چهارکشتی ازناوگان انگلستان، در ابتدای سال ۱۶۲۸ میلادی، احتمالا هر کدام با یک سرنشین به تلافی دیدار هیئتی که شاه عباس در عهد جیمز اول به لندن فرستاده بود، ازسوی شاه چارلز اول به دربار ایران اعزام می شوند. هرچند شاه جیمز اول در ۱۶۲۵ و شاه عباس هم در همان سال ۱۶۲۸ مرده بوده اند! این عالی جنابان ابتدا از بندر عباس رو به شمال و ظاهرا بدون دیدار و گذر غیر ممکن از شیراز در **ماه مارس** آن سال به تخت جمشید می رسند، سپس برای جان دادن به جعلیات جاری، از اصفهان به شهر اشرف در کناره دریای مازندران می روند و آن گاه از کوه دماوند و شهر **تهران ۴۰۰ سال پیش** می گذرند، که وجود آن در تصور هم نمی گنجد، و به قزوین می رسند که گویا در آن زمان پایتخت شاه عباس بوده است! هیئت انگلیسی از قزوین و از مسیر نام های ناشناسی چون کوغتون و انفی و مویشا و موهک و کت بابا و از این قبیل در **ماه فوریه** به شیراز می رسند تا از این مسیر به عمق حمق این شیادان یهودی پی ببریم که اگر لازم شود تقویم را هم پس پسکی می رانند: هیئتی که در ماه مارس از تخت جمشید گذشته بود، پس از یک دور نیمه قمری تا شهر اشرف و قزوین، در ماه فوریه همان سال به شیراز سر می زنند!؟ جای این است که نه به آربری بل به مدعیان فضیلت و دانایی در موضوع هویت و تاریخ خودمان، هرزه درآیی کنم که ظاهرا نه در عرصه نقد و مقابله که در رجوع به این مستندات، قدرت و نیز شهامت تطبیق ساده تاریخی و تقویمی آن ها را هم نداشته اند!

«در این که شیراز در روزگار پیشین بس بزرگ و آبادان بوده، **جای گفت و گو نیست** و من نکته ای چند بر این مدعا گواه می آورم. **الغ بیک** نواده امیر تیمور که جغرافی دان فاضلی بود، در عهد خویش

وسعت این شهر را **پانزده میل نوشت، بعد از او کنتارینوس** آن را به همین بزرگی و دارای **هشتاد هزار خانه** یافت. هشتاد سال پیش **بارباروس عرصه این شهر را بیست میل** گزارش کرده و همچنین بود نظر **کلووریوس**. پس از او، **تیشرا** دورا دور آن را **سی و شش میل** گفت. **ویلیام اسکیکارد** در کتاب **تاریچ** نیز آن را به همین اندازه گزارش کرد، که محیطی است بزرگ اما همانند دیگر شهرهای آسیا، راز این همه عظمت را باید در وجود باغ های متعدد پهناور دانست نه خانه های بسیار. **ژان ایرانی** در زمان خود مردم این شهر را هشتاد هزار تن گفت و **ابن علی** سیصد هزار تن». (ا.ج. آربری، شیراز مهد شعر و عرفان، ص۱۵)

چنین به نظر می رسد که روشن فکران و مسئولین فرهنگی این سرزمین همانند موشکی خرد، بازیچه ای در پنجه این دروغ سازان بوده اند که هر نام و عددی را بدون مکث درحافظه مخصوص قوم پرستی خود به ودیعه داده اند، که در هشت سطر بالا با هشت نمونه آن، برای اولین بار آشنا می شویم و هیچ کس نپرسیده است که این کلووریوس و کنتارینوس و اسکیکارد و تیشرای من درآوردی، چه کسان، از چه سرزمین، در کدام دوران اند، چه گونه از مساحت و مضافات شیراز باخبرند و تالیفات خود را با چه ابزاری نوشته اند؟



و این نقشه ای است که رسامان روس در ۱۶۰ سال پیش از شهر

شیراز برداشته اند. یک شبه دایره قناس که بر اساس اسکیل زیر آن، سطح شهر را تقریبا به کم تر از دو مایل مربع می رساند همراه شرح کوچکی از مشخصات اولیه شیراز که ذره ای با نما و محتویات این نقشه همخوان نیست، که ۹۰ درصد شهر را در تیول جالیز سبزیجات نشان می دهد؟!

«**نقشه شهر شیراز (سال ۱۸۵۰ م.)**: نقشه تفصیلی سال ۱۸۵۰ م. شیراز توسط سروان پرسکوریاکف، از سپاه نقشه برداری روس تحت راهنمایی سرهنگ چیریکف و در مقیاس یک اینچ انگلیسی به ۱۰۰ساژین تهیه شده، نه تنها بیانگر ساختار طراحی شهر در نیمه اول قرن نوزدهم است، بلکه همچنین شهر را همراه با بناهای اداری آن در دوران کریمخان زند نشان می دهد. این نقشه از سوی دیگر تمامی کاخ هایی که در نیمه دوم قرن نوزدهم قاجارها برای خودشان ساخته اند و همچنین توسعه ارک را معرفی می کند. بر اساس نقشه موصوف، محدوده ی شهر شیراز به وسیله باروهای دفاعی محصور بوده و به واسطه برج های نظامی تقویت شده و دارای شش دروازه است که راه های کاروانرو به آن ها منتهی می شود. دروازه های ورودی شهر که مجهز به برج های نظامی است، دروازه تقی‌شاه، دروزاه اصفهان، دروازه سعدی، دروازه قصابخانه، دروازه شاه دایی، دروازه کازرون یا بندر بوشهر نامیده می شوند. در داخل شهر، مسیری که شبکه های معابر می پیمایند، مرز محله ها را تشکیل می دهند و به بخش مرکزی که خود از دروازه ها منشعب شده است، منتهی می شوند. با توجه به این مختصات است که ۹ محله شیراز به شرح زیر در منطقه شهر بزرگی (۱۲۰۰×۲۲۰۰ متر) شکل می گیرند: درب شاهزاده، میدان شاه، سنگ سیاه، سرباغ، غریب، سریخان، برآب، بالاکفت، حسین بیک، و بازار ملک. این محله ها همگی دارای نظام طراحی واحد است، یعنی محله هایی که همگی با مراکز محله ای که دارند و به مرکز شهر مرتبط می شوند. در میان بناهایی که ویژگی عمومی دارند و در ساختار طراحی مرکز تاریخی شهر و محله های مسکونی آن واقع شده اند، کاخ ها، من جمله قصر یا کاخ جدید وکیل خان، کاخ قدیم وکیل خان، سربازخانه ها، خانه بیگم‌خان، خانه نواب‌هندی، خانه میرزا و بسیاری دیگر از

فضاهای برجسته شهر، در نقشه سال ۱۸۵۰ م. معرفی شده است. همچنین کاخ های دیگری نظیر باغ ارم، نارنجستان قوام در نقشه موصوف مضبوط است. تمامی این بناها، به لحاظ حجم فضایی و نظام طراحی معماری، تزئینات باشکوه، روش ها و دست مایه های تزیینی جدید، سزاوار توجه خاص هستند». (هیئت مولفین، نقشه شهرهای ایران در دوران قاجار، ص ۶۶)

کتاب نقشه شهرهای ایران در دوره قاجار، شرح دیگری نیز بر رسامی شیراز آماده دارد که فقط و فقط پر نویسی و لفاظی محض است و به هیچ روی تکلیف قضایا را روشن نمی کند و در حالی که نقشه، نشانه های عمران اندکی را نمایش می دهد، شروح آن، شیراز را مملو از محله ها و کاخ - باغ هایی نظیر ارم و نارنجستان قوام می کند که در سال ۱۸۵۰ میلادی هنوز ساخته نبوده اند. کاخ - باغ هایی که به مدد معماران روس در ابتدای جلوس ناصرالدین شاه، نخستین سلطان قاجار، آماده و در ودیوار آن را از باسمه وپته های دخترکان روس پر کرده اند!

«**شهر شیراز** (سال ۱۸۵۰ م.) توسط واحد نقشه برداران سروان پرسکوریاکف و افسر همان واحد ئوگرانوویچ به رهبری سرهنگ ستاد چیریکف انجام گرفته است. مقیاس یک دویم بر روی نقشه برابر ۱۰۰ ساژن (۲.۵۴ سانتی متر معادل ۲۱۳.۴ متر).
شرح نقشه شهر شیراز: شیراز یکی از شهرهای باستانی ایران (فارس) است که زمانی پایتخت کشور و مهد علم بوده و به طوری که ایرانیان کنونی می گویند این شهر درحال حاضرنیزیکی ازبهترین شهرهای پرثروت و بازرگانی ایران است. شهر شیراز در وادی پهناور و همواری در نزدیکی رودخانه دنیاکون واقع است. آب این رودخانه در بخش های علیایی به وسیله نهرها و جوی ها به سوی مزارع و باغات روان است و به وسیله مجاری زیرزمینی به شهر نیز آورده می شود. اما زمانی آب به شهر می رسد که مورد نیاز باغ ها و مزارع نباشد و یا در نتیجه بارندگی آب فراوان موجود باشد. شهر شیراز با **دیوارهای خشتی** و تعداد زیادی برج که **هیچ گونه**

خصلت تدافعی ندارند و نیز با خندق های خشکی که به آسانی می توان آن ها را با آب رودخانه پر نمود احاطه شده است. دیوارهای دور شهر به مرور زمان خراب شده اند و خندق ها نیز ریزش کرده و پر شده اند و در بسیاری از محله ها راه آزاد ورود به وجود آمده است و **به همین جهت نه دیوارها، نه خندق ها و نه محل های دیگر نقش تدافعی نظامی برای شهر ایفا نمی کنند**. از بندر بوشهر تا شهر شیراز راه کاروانرو به طول در حدود ۳۰۰ ورست وجود دارد. در اداره پلیس شهر شیراز به ۹ محله تقسیم می شود از این قرار: ۱. محله شاهزاده. ۲. محله میدان شاه، ۳. محله سنگ سیاه، ۴. محله سرباغ غریب، ۵. محله سردیزک، ۶. محله لب آب، ۷. محله بالا گفت، ۸. محله عثمان بک، ۹. محله بازار ملک. در شهر در حدود ۱۰ هزار خانه وجو ددارد که از آن ها ۵ خانه متعلق به ارمنی ها و ۲۰۰ خانه متعلق به یهودی هاست. تعداد سکنه در شهر تا ۵۰ هزار نفر گفته می شود که ۳۰ نفر از آن ها ارمنی یک هزار نفر یهودی و ۱۲۰۰ نفر نظامی هستند». (هیئت مولفین، نقشه شهرهای ایران در دوران قاجار، ص ۲۲۵)

دانشگاه پهلوی شیراز، در سال ۱۹۷۲ میلادی، تک نگاری و گزارش دونالد ان. ویلبرت درباره ی تعمیرات در مسجد جامع عتیق شیراز را، که در سال ۱۹۳۵ میلادی انجام شده بود، به زبان انگلیسی، همراه عکس هایی اریژینال از موقعیت مسجد عتیق، پیش و پس از تعمیرات، به چاپ رساند که از معتبرترین منابع برای شمارش و شناخت گام هایی است که در صد سال اخیر در حوزه شیادی در باب بقایای آثار معماری ایران برداشته اند.

خواندن مطالب این کتاب، بر فاصله گرفتگان از تعصب نشان می دهد که فرد فرد وارد شوندگان بیگانه بر این سرزمین، که بر خود عنوان ایران و باستان و اسلام و هنر شناس و مرمت کار و غیره گذارده اند، تا هم امروز، خیانت کارانی شایسته محاکمه اند که فرهنگ خطه ما وعلائق انسان به دریافت حقیقت را با ساده ترین روش به بدترین یاوه ها آلوده اند.

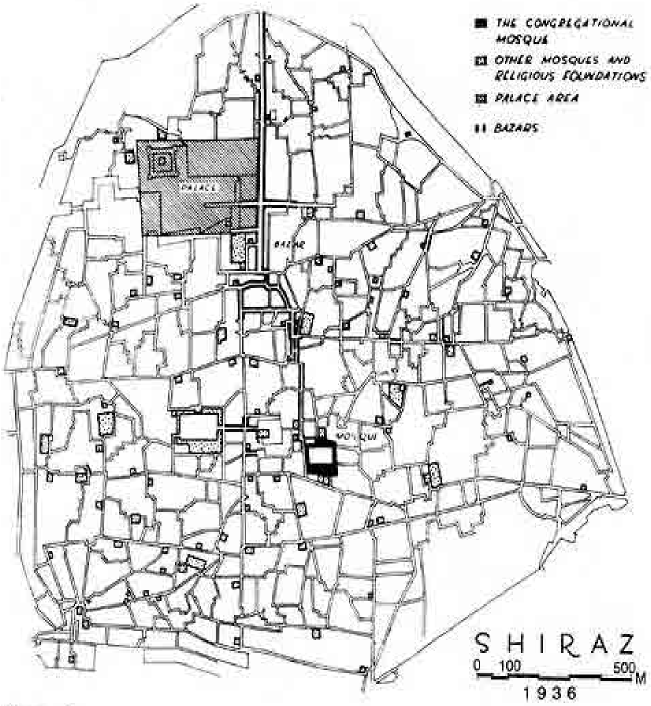


Figure 1

دونالد ان. ویلبرت در جزوه گزارش خود در باب تعمیرات مسجد عتیق، که جز ساخت شبه مسجدی در حیاط خلوت خانه ای ویران نبود، از جمله نقشه بالا از شیراز سال ۱۹۳۶ میلادی را هم ارائه می دهدکه جزء به جزء در اسکیل و مساحات با رسامی نقشه برداران روس مطابقت دارد. این نقشه و رسامی جدید، که ۸۶ سال پس از رسامی نقشه برداران روس کشیده شده، علاوه بر معتبر کردن کار نقشه برداران قدیم، نشان می دهد که قریب قرنی پس از آن نقشه برداری افسران ارتش تزار، شیراز نه از حیث عملیات عمران درونی و نه از نظر توسعه بیرونی به میزان یک کف دست هم تفاوت نکرده است. یک نگاه جست وجوگر غیر متعصب به این دو نقشه شیراز، که از نصب نقشه های دیگر، به قصد پرهیز از مطول شدن ملال آور یادداشت، طفره‌رفته‌ام، نشان می‌دهد که تا چه اندازه‌تغییرات تاریخی

و جغرافیایی در ایران تا همین شصت سال پیش کند و بدون پروژه بوده است. در یادداشت قبل ملاحظه شد که اصفهان ۶۰ سال پیش هم جز بیشه ای تهی از علامات تجمع متمدنانه نبوده و همین امر مورخ را متقاعد می کند که شتاب در ایجاد تغییرات رفاهی و فرهنگی در اصفهان و شیراز، آماده سازی از سر ناچاری، برای برقراری جشن های کورشی بوده است.

«شیراز و کرمانشاه، در نگاه نخستین، هیچ همانندی و پیوندی با یکدیگر نمی توانند داشت، آن یک شهری است در باختر ایران و در سرزمین ماد کهن و این یک شهری در بوم های نیمروزین ایران و در پارس، حتی از این دید، می توان بر آن بود که کرمانشاهیان مادی و شیرازیان پارسی را گونه ای از هم چشمی و هماوردی دیرینه از یکدیگر باز می گسلد و رویارویی هم جای می دهد که ریشه و پیشینه ی آن را در ژرفای تاریخ پر فراز و نشیب ایران می باید جست. تاریخ هنوز کینی کور و تپنده و مرگ آفرین را که از اژیدهاک مادی بر داماد پارسی خویش کمبوجیه می توخت و بر پایه آن، نوه جوان بخت و کامگارش کوروش بزرگ را در خردی به کام مرگ می خواست فرستاد، از یاد نبرده است. اما با این همه، اگر ژرف بنگریم، پیوندها و همانندی هایی چند از دیدگاه هایی گونه گونه در میان شیراز و کرمانشاه می توانیم یافت. یکی از آن ها، نژادگی و دیرنگی شیرازیان و کرمانشاهیان است که انگیزه ای نیرومند و زمینه ای آماده را فراهم آورده است تا این دو تیره ی کهن، در خوی و منش، به یکدیگر بمانند و ویژگی هایی برجسته و بنیادین را به نمود بیاورند که منش بومی و نمونه ای ایرانی را می سازد و ایرانیان بدان از دیگر مردمان جهان باز شناخته می شوند، پاره ای از نشانه ها و ویژگی های این منش بومی که شیرازیان و کرمانشاهیان چونان دو تیره ی ناب و نژاده و دیرینه از ایرانیان هر دوان از آن ها برخوردارند، مهمان نوازی و مهربانی است، نیز سادگی و آزادگی در شیوه ی زیست، خوش باشی و آسان گیری و بهره بری بهینه از دم های زودگذر زندگانی، زیباپرستی و هنر پروری و فرهنگ دوستی، دل بستگی پرشور و پایان ناپذیر به میهن و شادابی و نازانی از ایرانی بودن.

همانندی و پیوندی دیگر در میان دو شهر آن است که شیراز یادگاری بی همانند و گران ارج چون شهر نمادین و آیینی تخت جمشید را در کنار خود دارد و کرمانشاه ارجمندترین و دراز دامان ترین سنگ نبشته ی هخامنشی را، بر نوشتاری ایران و نامی ترین نشانه ی شکوه شگرف و فر فروری این سرزمین سپند اهورایی است. هر دو شهر، بر این پایه، از کانون های تاریخ و فرهنگ ایرانند و دو بهشت برینند، باستان شناسی و فرهنگ شناسی ایرانی را. اگر ایران کهن را با همه ی فسون فسانه رنگش وابنهیم و به ایران نو بازآییم، همچنان پیوندها و همبستگی هایی در میان کرمانشاه و شیراز می توانیم یافت، من به یاد کرد یکی از آن ها که نمونه ای گویا و روشنگر نیز می تواند بود، بسنده می کنم: قاآنی، سخنور نامدار روزگار قاجار که گاه او را پس از صائب بزرگ ترین و تواناترین سخنور در سده های بازپسین می شناسند و می شمارند، نامبرداری است که کرمانشاه و شیراز را با یکدیگر پیوند می دهد، زیرا نیمیش از شیراز و نیمیش از کرمانشاه، قاآنی در شیراز میرزا محمد علی گلشن، از ایل زنگنه ی کرمانشاه بوده است و بر این پایه، کرمانشاهیان نیزمی‌توانند این قاآن اقلیم‌سخن را مردی از کرمانشاه بشمارند و بینگارند». (چکیده مقالات کنگره فارس شناسی، مقاله شیراز و کرمانشاه، ص ۵۶)

آیا چنین مراتبی که بیان آن، مطلقا و ماهیتا از سوی کسانی قابل صدور است که صدها تصویر و نقشه و مستندات هم، قادر به تغییر برداشت های ناسیونالیستی آنان نیست و اگر با هر یک از آنان همکلام شوید، درمی یابید که هنوز هم خرابه های نیمه ساخت تخت جمشید را نگین معماری جهان می دانند! و اگر مایلید علت آن را بدانید، در توجه به کلمات نقل زیر کنجکاوانه و بی تعصب عمل کنید.

«غزل های حافظ و **سروده های دیگر سخن سرایان** همعصر او، همه زمینه ی ملموس واحدی داشت. زمینه ی آن تاریخ و جغرافیا و اقتصاد شیراز سده ی هشتم هجری بود. کامیابی های آنان، حاصل زندگی پرتوان شهری شیراز بود: امنیت حاصل از برج و باروی شیراز که شهر را از حملات قبایل و سپاهیان چپاولگر مصون می

داشت، محله ها و بازارهایی که شیرازیان در آن می زیستند و کار می کردند، نماز جماعت و موعظه هایی که از بالای منبر مسجد عتیق ایراد می شد، درس ها و خطابه ها در مدرسه ی خاتونیه، گرد هم آیی صوفی ها در رباط خفیف. دین جویی و دینداری مردم جنبه ی دیگری هم داشت: **چه کسی می توانست یکنواختی زهد دایم و روزه و دعا را برای مدت های متمادی تحمل کند**؟ یکی دیگر از جنبه های زندگی شهری خشونت سپاهیانی بود که شهر را محاصره می کردند. اوباش افسار گسیخته شهر، لذت جویی و عشرت خواهی و لاقیدی اخلاقی در شراب خواری و هرزگی و استعمال مواد مخدر از جنبه های زندگی شهری بود. **این عدم توجه به عقل و دین در جامعه به شعر حافظ رنگ زیبای خاص خود را می دهد و موجب می شود که شعر او مورد پسند تمام هموطنان اش قرار گیرد»**. (جان لیمبرت، شیراز در روزگار حافظ، ص ۹۱)

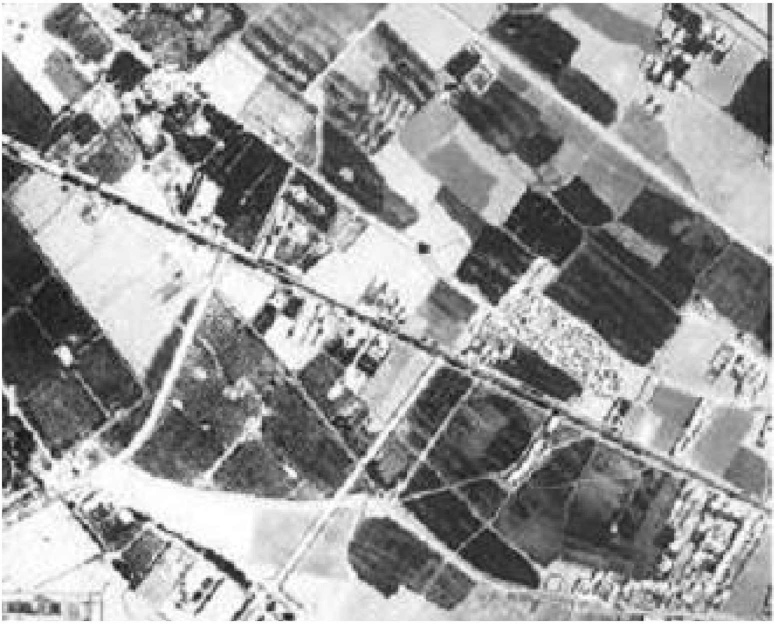
آیا متوجه کاربرد اشعار حافظ و به طور کلی فن ساختن دیوان برای این و آن شدید، که عمدتا حاصل کار برنامه ریزی شده ای از سوی کنیسه و واتیکان ومشارکت کشیش و خاخامی از جنس جان لیمبرت و با این قصد و برنامه بوده است که توجه به عقل و دین را از خیال مان بیرون برانیم و برای اعلام این که جان مان از نماز و روزه دائم به لب آمده، با حافظ همصدا شویم.

«**شیراز**: دارالعلم شیراز دارالملک این دیار و از اقلیم سیم است. طول لیالی و ایامش چهارده ساعت و شش دقیقه کم است. هوایش در نهایت اعتدال، آبش از قنوات، بهترین آن ها قنات رکن آباد و زنگی آباد است که آن یک رکن الدوله دیلمی و این یک را اتابک زنگی سلغری احداث نموده اند و در این زمان زارعین به ملکیت مالک و متصرفند، غله و سایر حبوباتش وسط مایل به خوب. میوه جات سردسیری و گرمسیریش وافر و مرغوب، انگور و سیب ترش و انارش پسندیده و مطلوب. مردمش قلیل البضاعهٔ غنی الطبع صاحب ذوق و سهل المئونه با بیگانه یگانه و با اهل بلد بیگانه. اکثر لاغر اندام و زرد فام.

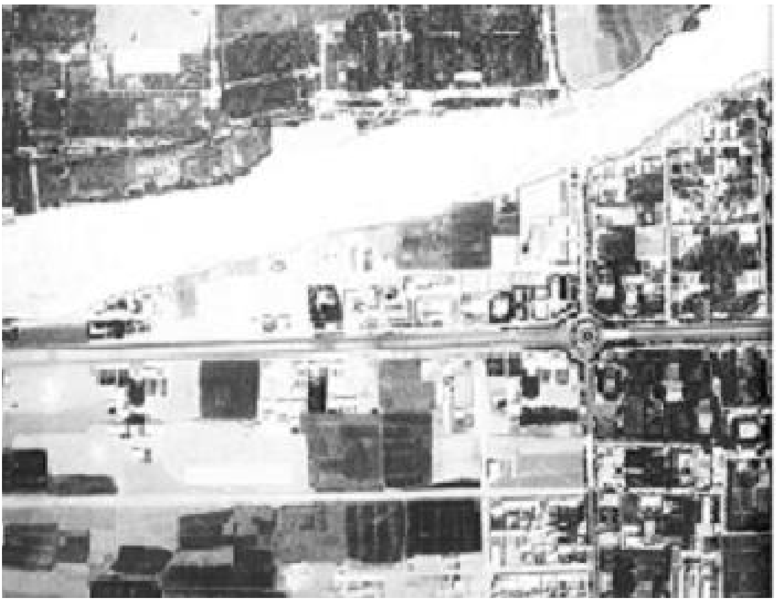
اهالی اسواقش عیاش و فحاش، معابر و شوارعش کثیف و چرکین و

دکاکین و اسواقش با زینت و رنگین، بنایش از محمد بن یوسف یا به اختلاف روایات از ابن عمش محمد بن قاسم ثقفی که در سنه ۷۴ از هجرت به طالع سنبله ساخته. صمصام الدوله دیلمی بارویی بر دور شهر کشید. بعد از مدت ها خلل و فتور به هم رسانید.
اتابک سعد بن زنگی سلغری بارو و برجی در غایت حصانت بنا فرموده، بعد از زمانی ویرانی یافت. محمود شاه انجو به تعمیرش پرداخت. چون بنایش مانند اقبال بانی بی ثبات و سریع الزوال بود، شاه شجاع بن امیر مبارزالدین محمد مظفری با استحکام اساس در اتمام حصارش جهد نمود. به مرور سنین و شهور روی به اهندام و فتور نهاد. تا زمان سلطنت سلطان سعادتمند کریم خان زند ـ طاب ثراه و جعل الجنۀ مثواه ـ باروی حصین و بروجی مشید و رصین و خندقی عمیق و خاکریزی عریض بنا نمود و به انجام رسانید. بعد از وفات وکیل و انقراض سلسله ی زندیه پادشاه نامدار آقا محمد خان قاجار ـ نورالله مضجعه ـ به اقتضای مصلحت ملکی و صلاح مملکتی به ویرانی آن قلعه حکم فرمود و قلعه از خشت خام به انجام رسید. در سنه ی هزار و دویست و سی و نه از صدمه ی زلزله عالیها سافلها شده. ولی مجدد مرحوم فرمانفرما حسینعلی میرزا تعمیر نمود. در سنه ی هزار و دویست و شصت و نه به سبب زلزله ی ثانوی از آثارش نیز اثر نماند. **الحال محوطه ای است بی حصار که شامل است تخمینا هفت هزار خانوار را. خداوند شاهنشاه جم جاه کامکار ملک الملوک ناصرالدین شاه قاجار را موفق دارد که به عمارت اش همت گمارد.** دایره ی این محوطه تخمینا دوازده هزار گام است، محتوی بر ده محله است که مسمی به این اسامی متعارف این ایام است. اسامی آن ها بدین قرار است: درب شاهزاده، که سابق به موردستان معروف بوده، و میدان شاه و سرباغ و سنگ سیاه و سردزک که در ایام سلف دشتک خوانده اند، و سادات دشتکی را به این محله نسبت داده اند. دیگر محله ی درب مسجد و بازار مرغ و اسحق بیک و لب آب و بالا کفت و مشتمل بر شش دروازه ی اصفهان و باغ شاه و کازرون و درب سلم، معروف به شاه داعی، و قصابخانه و سعدی». (میرزا جعفرخان حقایق نگار خورموجی، نزهت الاخبار، تاریخ و جغرافیای فارس، ص ۶۹)

می بینید که اندک اندک دوران سامان شیراز به عهد ناصر الدین شاه



دو نمایه ی هوایی از شهر شیراز در سال ۱۳۳۵ شمسی.



رسیده است و گرچه نیم سطری از شروح تاریخی و رفت و آمدهای سیاسی در متن بالا قابل اعتنا نیست، اما به دو تصویر قبل نگاه کنید که شیراز ۶۰ سال پیش را، هنوز هم قصبچه ای نزدیک به نامسکون و محوطه ای برای کشت و زرع های کوچک نشان می دهد.
در این دو تصویر، که نقشه برداران نیروی هوایی ارتش ایران از شیراز سال ۱۳۳۵ خورشیدی برداشته اند، دو خیابان جدید و میدان و معدودی بنای مسکونی، در میان سبزی کاری های سراسر شهر دیده می شود. حالا خودتان شیراز درون این تصاویر هوایی در ۵۵ سال پیش را با دروغ های موجود در باره آن شهر بسنجید تا شاید بالاخره باور کسانی شود که ۲۳۰۰ سال پس از قتل عام پوریم هنوز هم در این سرزمین، شهری آماده برای تجمع متمدنانه یافت نمی شده است!

۲۷۵. نقشه مشهد

به گمانم هر صاحب منصبی در معقولات، که خود را از پوسته تعصب بیرون کشیده و اطراف تاریخی خود را به دقت پاییده باشد، با نگاهی به شیراز در نقشه رسامان روس و مقایسه آن با شیراز گروه سازندگان مسجد عتیق، بلافاصله در می یابد که شیراز یعنی مزاحا پایتخت فرهنگی جهان، نزدیک به قرنی، به قدر گچ مالی به دیواری عملیات عمرانی بیرونی ودرونی به خود ندیده، و تصاویر هوایی سال ۱۳۳۵ بی تردید به ما می گوید که تا ۵۵ سال پیش هم شیراز جز مزرعه محصوری مناسب کشت سبزیجات نیست و به علت قلت جمعیت، تقلایی برای توسعه در آن صورت نگرفته است.
کتاب اسناد تصویری شهرهای ایران در دوره قاجار، رسامی ۲۵ نقشه از شهرهای ایران را ارائه می دهد که در فاصله سال های ۱۸۱۳ تا ۱۸۵۵ میلادی کشیده اند که تاکنون قریب ۱۸ نمونه و شروح آن را به این وبلاگ منتقل کرده ام. این نقشه ها بی استثنا گواهی می

دهند که ۱۷۰ سال پیش هیچ یک از شهرهای ایران بیش از پنج درصد فضای درون حصاری خود را صرف اسکان ساکنان یا ایجاد مستحدثات عمومی نکرده است تا اینک با فراق بال کامل مدعی شوم که پیشینه جریان مهاجرت و تکوین نیازهای شهرنشینی در ایران، از ناصر الدین شاه آغاز می شود که نخستین زمام دار قابل شناخت عهد به اصطلاح قاجاری است.



می گویند این نقاشی میرزا آقاسی آخرین صدر اعظم دولت محمد شاه قاجار است، هیچ یک از آرایه های او چون کلاه مولانایی اش جلب توجه نمی کند، که بی استثنا بر سر زعمای دولت قاجار ایستاده است و چون چنین کلاهی حتی درهمین تاریخ نویسی های بی ترتیب کنونی در هیچ دوره و سلسله ای در جریان نبوده است، پس دشوار نیست ادعا کنم که دارندگان چنین کلاه هایی بومی این خطه و مرتبط با تاریخ معمول این اقلیم نبوده اند و برای قبول این ادعا به مرکز پخش توهمات گوناگون در باب افت و خیزهای ایران، یعنی دائره المعارف ویکی پدیا رجوع دهم که در باب میرزا آقاسی نوشته است:













«میرزا آقاسی از خاندان بیاتی بود که شاه عباس ۳۰۰ خانوار از آنان را **از ایروان در ارمنستان امروزی به دره ماکو انتقال داد تا** امنیت این گذرگاه مهم کوهستانی که دهه‌ها در دست راهزنان ساکن در قلعه ماکو بود حفظ کنند. آقاسی بعد از طی تحصیلات اولیه به عراق رفته و بعد از اتمام تحصیلاتش به ماکو برمی‌گردد و سپس به عنوان معلم نوادگان فتحعلی شاه **که به صورت سنتی در خوی**

ساکن می‌شدند گمارده می‌شود. داستان آشنایی وی با شاهزاده محمد (محمد شاه آینده) از همین کلاس‌ها آغاز می‌گردد و در نهایت او به عنوان مراد محمد شاه درمی‌آید».

بدین ترتیب معلوم شد که زاد و رود میرزا آقاسی از مردم ارمنستان است که گرچه هیچ ارمنی چنین کلاهی بر سر ندارد، اما آقاسی بدون توضیح درباره آن، کلاهی را به دربار قاجارها برد که از شخص ناصرالدین شاه تا خرده شاه زادگان تازه پا، برابر تصاویر خاموش قبل خود را بدان می آراسته اند. آیا چنین کلاه های ناگهان پدیدار شده را زیور بشناسیم و یا بر سر کشیدن آن را نشان تعلقی به حوزه ای از باورهای شلوغ ایران و ترکیه در دو قرن اخیر بدانیم؟! و چون این همان کلاهی است که درقونیه یعنی بارگاه مولانا نیز بر سر داشتن آن را فرضی واجب و علامت اخلاص به شاعر می دانند و اگر چنین کلاه هایی در ایران عمدتا از قاجارها رواج می یابد ومثلا وفور آن را در عهد زندیه و یا عثمانیان ترکیه نیز نمی بینیم، پس یا علم کردن مقبره مولانا با زمان ظهور دولت ناصر الدین شاه قرینه است و نه فقط آقاسی و ایل و تبارش، بل از ریز ودرشت سلسله قاجار اعزام شدگانی به ایران برای سازمان‌دادن نظام سیاسی یک سرزمین فاقد صاحب و قرن ها غیرمسکون بوده است. در حال حاضر قصد ندارم بر قصه سرگرم کننده نقل بالا مطلبی بیافزایم که شکافتن آن به ورود در تاریخ معاصر موکول است، اما زیر لب می پرسم چه گونه است که مردان سلسله صفویه، که می گویند از اردبیل به داخل تاریخ ایران ومنطقه جهیده اند، عمامه بزرگ پر دنگ و فنگی بر سر دارند و صد سال بعد، قاجارها که درست از همان خطه برخاسته اند، به جای عمامه های صفوی، سر را با چنین کلاه‌های پوست بره می پوشانند که آرم درویشان مولویه است؟ بدین ترتیب بررسی پوشاک شاهان سلسله های زندیه و قاجار منفذی است برای تماشای شهر فرنگ تاریخ ایران که سطری مطالب قابل برداشت ندارد.

«هنگامی که خبر فوت فتحعلی شاه به گوش پسران و نزدیکان او رسید، هر کدام به سودای سلطنت در گوشه‌ای از ایران قیام نمودند. **علی میرزا ظل سلطان تهران را فتح کرد و با نام عادلشاه به تخت پادشاهی نشست.** از طرف دیگر فرمانفرما **در اصفهان و شجاع**

السلطنه درشیراز علم طغیان بر افراشتند و مدعی پادشاهی شدند. دو برادر محمد شاه **در اردبیل زندانی بودند**، از آن جایی که از عاقبت کار ایشان می‌هراسید، آن دو را که جهانگیر میرزا و خسرو میرزا نام داشتند نابینا نمود و به جنگ **شجاع السلطنه حاکم فارس رفت** و او را پس از مغلوب نمودن، کور کرد. چندی بعد فرمانفرما حاکم اصفهان که او نیز شکست خورده و **در تهران زندانی بود**، بر اثر بیماری در گذشت. علی میرزا ظل سلطان هم که قبلاً از محمد شاه شکست خورده و تسلیم شده بود». (ویکی پدیا، مدخل مربوطه)

چه قدر این جمله "علی میرزا ظل سلطان تهران را فتح کرد"، نزد بنیان اندیشان موجب نشاط است که می دانند در زمان مورد ادعای ویکی پدیا هنوزحتی همان دیوارخشتی را هم گردا گرد مزرعه بزرگ تهران نکشیده بوده اند و آن گاه که از جنگ ها و فتوحات اصفهان و شیراز آن عهد سخن است، باید قبول کنیم که سپاهیان محمد شاه قاجار پس از سرکوب چند رعیت مشغول پاشیدن تخم خربوزه و خیار در خاک اصفهان و شیراز، تا توانسته اند تربچه و نعنا ترخون به یغما برده اند! باور کنید که ترتیبات کنونی در باب تاریخ افشاریه و زندیه و قاجار در مکتوبات عمومی و درسی و متداول موجود، به قدر تمسخر هم نمی ارزند.



و این هم نقشه و فضای عمومی شهرمشهد که درست ۱۵۰ سال پیش

به وسیله مساحان روس تدارک شده است. در این جا نیز جز کرت بندی های جالیزی چیز دیگری دیده نمی شود و مختصر نشان تحرک و تمرکز در اطراف بارگاه هشتمین امام شیعیان متمرکز است.

«**نقشه شهر مشهد**: نقشه برداری شده در سال ۱۸۵۸ م. مقیاس نقشه اصلی: یک دوم معادل ۲۰۰ سازن، توسط نقشه بردار ژارینف برداشت و ترسیم شده است.
توضیحات نقشه: ۱. دروازه بالاخانه. ۲. دروازه پادیوار. ۳. دروازه ارک. ۴. دروازه سراب. ۵. دروازه پائین خیابان. ۶. دروازه نوغان. ۷. ارک. ۸. خانه قوام الدوله. ۹. خانه خان نایب. ۱۰. مسجد صحن و مقبره امام رضا. ۱۱. مسجد شاه. ۱۲. مسجد شاه عباس و پشت آن محلی که مقبره نادرشاه در آن جا بود. ۱۳. مقبره پیر پالان دوز. ۱۴. مقبره شیخ مومن. ۱۵. مسجد گوهرشاد. ۱۶. قبرستان قتلگاه. ۱۷. قبرستان عیدیگاه. ۱۸. مدرسه فاضل خان (یا فیضیل خان). ۱۹. مدرسه حاجی حسن. ۲۰. مدرسه محمد باقر. ۲۱. مدرسه نایب. ۲۲. مدرسه عباسقلی‌خان. ۲۳. کاروانسرای وردی خان. ۲۴. کاروانسرای امام جمعه. ۲۵. کاروانسرای دارالظفر. ۲۶. کاروانسرای ازبک. ۲۷. گمرک. ۲۸. ایستگاه گمرک. ۲۹. کارگاه شال. ۳۰. کارخانه شیشه سازی. ۳۱. باغ امام جمعه. ۳۲. باغ آصف الدوله. ۳۳. باغ سالار. a. گنبد طلا. b. مناره های طلا. c. قراول خانه. d . بازارها.». (اسناد تصویری شهرهای ایرانی دوره قاجار، ص ۱۴۲)

شارح این نقشه ونام گذاری او بر نقاطی از شهر مشهد، در ۱۵۰ سال پیش، ظاهرا جز دو خانه اربابی در آن شهر نیافته است و هنگامی که جایگاه عناوینی از کارخانه جات و مدارس و مساجد و کاروان سراهای گوناگون را تعیین می کند، همان حکایت اصفهان تکرار می شود که گرچه در آن جا نیز جز محله ارمنیان و یهودیان از تمرکز بومی که قدمتی را آشکار کند، نشانه ای دیده نمی شد، اما تدارکات عمومی و مقدمات عام المنفعه شهر را آماده دارند تا قادر شوند دیرینه و دوام تاریخی اصفهان و در این جا مشهد را به آسانی بر صحنه بیاورند.



یک بار دیگر به نقشه شهر مشهد در ۱۵۰ سال پیش، در تصویر دیا شده بالا دقت کنید که به راستی نقاط مسکونی آن نسبت به عمارات و امکانات عام المنفعه به وجهی غیر عادی نامتعادل است. وفور امکاناتی چون کاروان سراهای کالا و مسافر پذیر و شیشه گر خانه وغیره کاملاً روشن می کند که تدارکات لازم برای تبدیل مرکزی فاقد نیروی کار ماهر و غیر ماهر، به شهری تاریخی آماده شده است و هنگامی‌که نشانه های نقشه را با فرمایشات شارح در زیر می سنجیم کم و بیش قانع می شویم که شارح در باب مشهد امروزین به سخن سرایی پناه برده است.

«**نقشه شهر مشهد (سال ۱۸۵۸ م.)** : به سال ۱۸۵۸ م. در سفر اکتشافی علمی که تحت رهبری خانیکف به خراسان صورت گرفت،

به پیشنهاد او دو تن از نقشه برداران به اسامی ژارینف و پترف وی را همراهی کردند. خانیکف می نویسد که «در تمامی مسافرت هایم به ایران این دو نفر، خط سیر طولانی سفرمان را نقشه برداری کردند». در نتیجه این سفر است که ما امروز نقشه سال ۱۸۵۸ مشهد را در دسترس داریم. حکومت شاه نیز تمام امکانات ضروری را برای توفیق ماموریت در اختیار آنان قرار داد. نقشه پایه ای که از مشهد توسط نقشه بردار ژارینف تهیه شده، نه تنها وضعیت موجود شهر در سال ۱۸۵۸ را ثبت نموده است، بلکه عوارض پیرامون شهر را نیز نشان می دهد. محدوده ای که شهر مشهد اشغال کرده به شکل مستطیل و جهت توسعه آن از غرب به شرق است. شهر بر مبنای محل حرم مقدس امام رضا (ع) شکل گرفته و مسیر مزبور اساسا این نظام را دربرگرفته و دقیقا در جهت این مسیر توسعه یافته است. مرکز خطی شهر و محله مقدس آن به تدریج به یک مجموعه طراحی معماری عظیم بدل گردیده و این مجموعه، کل واحدی را در ساختار شهر به وجود آورده است. منطقه مسکونی شهر از یک نظام مدور شعاعی منبعث از شبکه خیابان ها برخوردار است که از اطراف حرم مقدس گسترش یافته است. محله های مسکونی، برخلاف دیگر شهرهای کشور، دارای یک نظام توسعه یافته از مراکز کوچک نیستند بلکه همگی به سمت حرم مقدس گرایش دارند که به مرکز تاریخی شهر یک مسیر خطی بخشیده است. دیوارهای دفاعی شهر، خطوط مشخص و مستقیمی ندارند. تنها در ارک است که دیوارهای دفاعی به شکل مستطیل هستند و خط دفاعی مشخصی دارند. محله های مسکونی از نقطه نظر ساختار طراحی، بدیع هستند. اما در این نظام طراحی شهری پیچیده بناهای عمومی که جنبه دفاعی دارند جایگاه کاملا استراتژیکی مهمی را در محل به خود اختصاص داده اند. این بناها به نحو منطقی متکی بر خط دفاعی احداث شده اند. شش دروازه دفاعی به نام های خیابان بالا، ابیورد، ارک، سراب، خیابان پایین و نوغان، شهر را با جهان خارج مرتبط ساخته اند. حضور این دروازه ها در نقاط معین دیوارهای دفاعی، به مسیر جاده هایی که مشهد را با دیگر شهرها مربوط می سازد وصل شده است. این جاده ها ضمن ورود به محدوده شهر، خود را به سمت شریان های دسترسی فعال کشانیده و به این ترتیب، چار چوب‌طراحی‌شهر را شکل می بخشند. محله‌های مسکونی با گذرهایی

که از وجه محلی اهمیت دارند، در میان این شریان ها قرار گرفته اند. حرم مقدس، مجموعه عظیمی در ساختار شهر است که در اصول طراحی شهری آن شیوه های ویژه و سنت های قرون گذشته مسلمانان شرقی منعکس شده است. همان گونه که مشخص است، مبنا و زیر بنای مجموعه، مقبره و مسجد امام رضا است و به تدریج بناهای عمومی متعدد و فراوانی (حتی به صورت افراطی) در کنار آن ساخته شده است. قاجارها این مجموعه وسیع بناها را به یک سازمان طراحی شهری کامل بدل نمودند. ترکیب طراحی محله مقدس توسط نسل های معماران پدید آمده و اینان توجه خود را به تدوام ساختار آن شرقی و غربی شهر هستند». (هیأت مولفین، نقشه شهرهای ایران در دوران قاجار، ص ۴۶)



این تصویری با قدمت یک صد ساله از حصار بیرونی شهر مشهد است که با کمال تعجب صاحبان همان کلاه های فرقوی را در این جا نیز شاهدیم. در این عکس واضح است که مجموعه مربوط به مقبره امام هشتم شیعیان تقریبا دیوار به دیوار باروی شهر است!

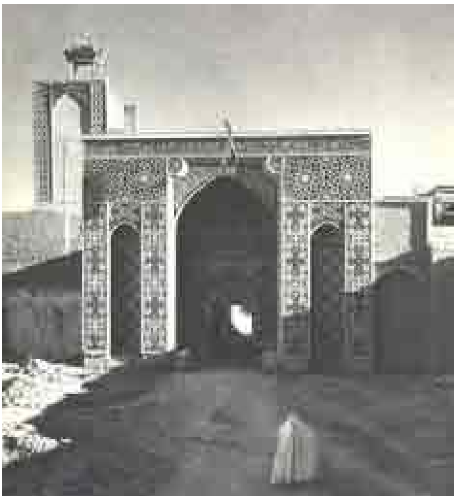
۲۷۶. نقشه یزد و کرمان

با نصب نقشه های یزد و کرمان، دفتر این فصل از مستندات را می بندم که با وضوح تمام به خواستاران حقیقت خبر داد که در سراسر ایران، این جا و آن جا، با کشیدن حصار و دیوار، از قریب ۲۰۰ سال پیش، محوطه هایی را برای تولید شهر آماده می کرده اند.

آنان که حوصله و اشتیاق بیش تری دارند می توانند با برگشت به شمای نقشه ها، در یادداشت های قبل، قانع شوند که شهرهای ایران در زمان این نقشه برداری ها به طور یکسانی سوت و کور، غیر مسکون، با اندک علائم تحرک، غالبا فاقد مستحدثات عمومی و نیز ملزومات مورد نیاز یک تجمع شهری اند. همزمانی تولید این شهرها، همسانی عجیب تمامی آن ها به عنوان پلانی برای توسعه آتی و نیز وفور زمین های زراعی در داخل این محدوده های محصور و عدم گسترش طبیعی و بومی، تا هفتاد سال پیش، غالب این پلان های شهری را در اندازه همان نقشه های اولیه متوقف و به خود رها شده نشان می دهد، چنان که نقشه برداری مرمت کاران آمریکایی از شیراز ۷۵ سال پیش و نیز تصاویر هوایی شیراز ۵۵ سال قبل، به خوبی چنین توقفی در توسعه را نشان داده است. به نظرمی رسد محصورکنندگان نخستین این چهاردیوارها، به دلیلی که بعدها آشکار خواهم کرد، از سرمایه گذاری برای ارسال گروه های بیش تری از مهاجران به هر یک از این محدوده ها صرف نظر و این مثلا شهرها را در همان شرایط نخستین به خود رها کرده اند. شرایطی که از توقف و بی تحرکی عمرانی درمخیله کسانی خبرمی دهد، که تعیین کننده محل جغرافیایی این شهرها بوده اند. در واقع گزینش و آماده سازی این مناطق محصور، عبور از مقدماتی است که ارسال گروه های مهاجر را با مشکلات کم تری مواجه کند. اما در واقع امر درجا زدن پویایی و پیشرفت و عدم استقبال از موقعیت و مدارات این ساخت و سازهای حقیر، چنان که تصاویر روشنی از اصفهان و شیراز حکایت می کرد، چندان است که گویی سازمان دهندگان این شهرها، در نیمه راه اجرای پروژه، از صرف سرمایه و اعزام گروه های مهاجر بیش تر به این شهرهای فاقد امکانات، منصرف شده اند. دراین باب نگاهی به تصاویر برداشته شده از دو شهر عمده اصفهان و شیراز توقف کامل مقدمات و مستحدثات عمومی مورد نیاز هر تجمع کلان شهری را عرضه می کند.



این تصویر گورستان ارامنه دراصفهان ۱۰۰ سال پیش و دردامنه کوه صفه است، که با منبع آن ازطریق لینک ارسالی آقای عادل آشنا شده ام. درحال حاضرمدت هاست این سند معتبر تجمع اختصاصی ارامنه دراصفهان ووسعت هجوم تکنوکرات های ارمنی برای تبدیل اصفهان به یک مرکز سیاسی و مذهبی را برچیده اند. شگفتی آن چهار طاقی میان قبرستان است که احتمالا نشان اعتبار و مقام مدفون است. باستان پرستان دست خالی‌مانده ما، این‌جا و آن جا، نظیر این چهار تاقی ها را آتشکده زردشتیان دروغین اعلام کرده اند!



اگر وفور حضور ارامنه در اصفهان را ازجمله می توان با ملاحظه ی

گستره محله اختصاصی ونیز گورستان آباد و پهناور آنان شناسایی کرد، این جا در یزد به گونه دیگری اظهار حضور می کنند. تصویر قبل دروازه و ورودی جدید و در حال ساخت مسجد جمعه یزد را نشان می دهد، که مشغول کاشی کاری آنند. نه فقط بر دو طرف ورودیه این مسجد صلیب های کاملی را به تعداد ممکن زیر هم چیده اند، بل چهار تاقی بالای نیم گلدسته آن، همان نمایه فراز قبر کشیش های نام دار اصفهان است!

«نقشه شهرها ومناطق شرقی ایران ازقبیل استرآباد، دامغان، سمنان، مشهد، کرمان و سایر شهرها که توسط نقشه برداران ژارینف و پتروف تهیه و ترسیم شده، با توضیحات مهم خانیکف همراه است. درنتیجه همکاری‌های مشترک خانیکف وگروه نقشه برداران، تصویر فضایی شهرهای موجود شکل گرفته است. در نقشه سال ۱۸۵۸ م. مرکز ایالت استرآباد، شهر استرآباد، **محل استقرار سلسله قاجار**، در قالب یک شهر بزرگ ارائه شده است که به واسطه استحکامات قلعه محصور شده و مجهز به برج های دفاعی است. در این نقشه که به صورت شماتیک است، ساختار عمده طراحی شهر راه های اصلی که برای کاروانسراها احداث شده، یک بازار، مسجد و حمام ها مشخص گردیده است. **بر روی این نقشه ارک شهر قابل تشخیص نیست و به محله های مسکونی شهر نیز اشاره ای نشده است**. در واقع نقشه کامل نشده و در مجموع یک برداشت خام است. مع هذا این نقشه به طور نسبی، **فکر واقعی ساختار طراحی شهر را** که به وسیله جنگل های انبوه احاطه گردیده، به دست می دهد». (هیأت مولفین، نقشه شهرهای ایران در دوران قاجار، ص ۴۶)

با این اعتراف، مسئله با سیمای خوفناک تری ظهور می کند. بدین معنی که با وضوح اعلام می شود به جز باروی دور شهر و برج های دیده بانی آن، دیگر نشانه گذاری در نقشه ها، به عنوان پیش فرض توسعه علامت خورده و در واقع به زمان این نقشه برداری ها، تنها گمانه و امکانات توسعه در ساختار طراحی شهر و نه منابع واقعی مدنیت را نشانه زده اند! گمان ندارم برای استحکام تز نابودی

و توقف کامل تجمع در شرق میانه، بر اثر رخ داد پوریم، شاهدی امین تر از این نقشه ها بیابیم که با صدای بلند آغاز تجمع متمدنانه و دوباره در سراسر ایران به سعی گروه کار ارامنه و یهودیان اعزامی را قریب دوقرن پیش، اعلام می کند. دراین جا مورخ به قصد گشایش مقدمه بر یکی از پیچیده ترین گره های ظهور تجمع در ایران اعلام می کند که عشیره نشینی در ایران جز سکونتگاهی موقت برای مهاجران تا زمان آماده شدن شهرهای درحال ساخت، مفهوم دیگری ندارد. توقفی که به سبب تشابه فورماسیون زیستی جدید و قدیم، در بخش عمده ای ثابت ماند و دائمی شد .



شاید این نقشه یزد، شاهد و ناطق تواناتری در بیان تفکری باشد که قریب ۱۵۰ سال پیش، بر شهرسازان ایران حاکم بوده است. در میانه سمت چپ نقشه، باروی کامل شهر پابرجاست که معلوم نیست چه نمایه درونی را حفاظت می کرده و آن گاه مناطقی در خارج بارو به عنوان مراکزی پیشنهاد می شود که شرح آن را در زیر می خوانید.

«**نقشه شهر یزد (سال ۱۸۵۹ م.)**: بر اساس نقشه سال ۱۸۵۹ م.، نقشه شهر یزد علی رغم این که سه گونه طراحی مختلف را نشان می دهد، شبکه سازمان نایافته محله ها را با ابعاد و خطوط تراز

متفاوت، بدون تفکیک شبکه های دسترسی اصلی و فرعی نمایان می سازد که در نتیجه ادغام روستاهای متعددی به یکدیگر مجتمع شده اند. ارک از شمال تا جنوب شهر تا جنوب شهر استقرار یافته است. طول آن ۱۷۰۰ و عرض اش ۴۴۰ متر است. به منظور تامین امنیت منطقه، ارک بر شهرستان و اطراف آن تسلط دارد. ارک بر روی یک تپه صخره ای مستقر شده و حجمی یکپارچه خشتی را عرضه می دارد. شهر جدید یا بخش جدید در شمال شهر قدیم قرار دارد و محدوده ای به وسعت ۳ ورست (۳.۲ کیلومتر) طول و در حدود یک و سه چهارم ورست (۱.۷۵ کیلومتر) عرض را اشغال نموده است. شهر جدید در اثر توسعه فشرده شهر قدیم به وجود آمده و در این بخش هفت محله به نام های زیر وجود دارد: ۱. بومیری، ۲. باغ گندم، ۳. شیخداد، ۴. شیخ ابوالکاظم، ۵. کوشکنو، ۶. بازارنو، ۷. قلعه کهنه، و دروازه های آن شامل: ۱. شاهی، ۲. مهریز، ۳. نگارخانه است. هر دو بخش شهر از طریق دروازه های مالمیر و کوشکنو با یکدیگر مرتبط بوده اند. ارک با دیوارهای خشتی کنگره دار، برج ها و خندق، شبکه سازمان نایافته محله ها را محصور کرده است که در آن بناهای اداری، کاخ حاکم، سربازخانه ها، زندان، پست و تلگراف، باغ ها و ویرانه های متعددی متمرکز شده اند. در یزد دوازده بازار وجود دارد: هفت تای آن ها کوچک و پنج تای دیگر از بازارهای عمده به شمار می روند که اسامی بازارهای عمده عبارتند از: ۱. بازارخانو ۲. بازار محمدعلی خان، ۳. بازار قیصریه، ۴. بازار صدری، ۵. بازار تبریزیون، طول کلی محله های شهر ۳ ورست (۳.۲ کیلومتر) است. بازار بر مبنای یک طرح سنتی احداث شده است: سردرهای ورودی در ابتدا و انتهای بازار قرار گرفته که به راسته های مسقف با طاق های گنبدی شکل منتهی می گردد. عرض بازار ۲ تا ۳ ساژن (۶.۴-۴.۲۶ متر) است که در طرفین آن دکان ها یا کارگاه ها استقرار یافته اند. بنای اصلی باغ، حوضخانه هشت ضلعی آن است که به بزرگ ترین بادگیر شهر مجهز گردیده است. ارتفاع این بادگیر حدودا ۲۰ ساژین (۴۲.۶۰ متر) است. یک چنین ساختار ترکیبی از بنا در نظام طراحی باغ همراه با خطوط هندسی کوچه ها و نهرها، حجم معماری متباین و پویایی را در مقابل فضای سبز شکل می دهد. این باغ همراه با مستحدثات آن مکانی بوده که شاهزادگان و حکام ولایت در تابستان ها در آن زندگی می کرده اند. برای شهری همچون یزد که دارای آب و هوای گرم خاص است، باغ

های اطراف با فضای سبز مصفا، حوض ها و انهار، گریز از اشعه سوزان خورشید را میسر می ساخته وبی‌شک محیط مطبوعی را فراهم می آورده است». (هیئت مولفین، نقشه شهرهای ایران در دوران قاجار، ص ۵۸)

تعیین تکلیف با این گونه شروح که در مواجهه با نقشه، جز رویا و آرزومندی شارحین درباره آینده شهر نیست، بسیار ساده می نماید و گواهی است بر این که ارسال گروهی نقشه بردار برای ثبت هیچ، در واقع فراهم آوردن سند انجام کار برای مراکزی است که مشغول بازسازی ایران پس از پوریم، در محدوده۲۰۰ سال پیش به دست گروه های کوچکی از مهاجران اند، تاریخی که با اطمینان کامل می توان زمان ظهور دوباره و دست ساز شرق میانه به دنبال ویرانی کامل آن در ماجرای پوریم را به ثبت رساند.



حالا نگاهی به نقشه کرمان و باز هم در ۱۵۰ سال پیش بیاندازیم. در این جا نیز باروی شهر فقط قطعاتی از زمین های زراعی را

دربرگرفته تا شرح بر رسامی آن را به قسمتی از کتاب سرگرمی ها تبدیل کند.

«**نقشه شهر کرمان (سال ۱۸۵۹ م.)**: این نقشه ساختار طراحی شهر کرمان، محوطه اطراف آن و وضعیت توپوگرافی منطقه را به تصویر درآورده است. **به مدد این سند می توان نحوه توسعه شهر را بر اساس توپوگرافی تاریخی، تجهیزات آبی و نظام شبکه بندی معابرآشکارساخت**. برخلاف یزد، محدوده شهر کرمان کاملا متراکم و به وسیله دیوارهای خشتی و خندق احاطه شده است. دیوارهای دفاعی و پنج دروازه آن، مجهز به برج های دفاعی هستند. کرمان دارای ارک است. ارک چهارگوشه و در بخش جنوب غربی شهر استقرار یافته است. دروازه های شهر عبارتند از: دروازه مسجد، دروازه ریگ آباد، دروازه سلطانی، دروازه گبری و دروازه باغ که همگی به راه های منتهی به شهرمرتبط بوده اند. جاده مرکزی که مستقیما با میدان مقابل ارک در ارتباط بوده، از دروازه مسجد که دروازه اصلی شهر می رفته، منشعب می شده است. میدان، خیابان اصلی همراه با بازار و کاروانسراهای آن و دروازه مسجد، عناصر اصلی محورهای طراحی شهر محسوب می شده اند. خیابان های اصلی کرمان که ستون فقرات طراحی شهر هستند،با این محورهای ترکیبی مرتبط گردیده اند. به طور نسبی، مقیاس طراحی متمایز کرمان، دقیقا به واسطه طرح همین خیابان های اصلی مشخص می شوند. باید خاطرنشان ساخت که راه مرکزی شهر به نحوی احداث شده که به میدان مقابل ارک منتهی می گردد. اطراف این معبر، کاروانسراهای حاجی علی خان، هندویی، گبری، گل خان، میرزا حسین خان، صالحی ـ نظیر و خرکانی بنا شده است.

کاروانسراها در امتداد لبه شمالی جاده استقرار یافته اند. لبه جنوبی، توسط بازار اشغال شده است. جاده اصلی شهر، بیانگر ترکیب حجم فضای بسیار جالب توجهی است. دروازه مسجد در شرق قرار دارد و از زیر طاق های آن سردر برجسته مزین به کاشی های رنگی مسجد جمعه، قابل رویت هستند. راه مزبور پس از همراه شدن با طاق چشمه های بازار و رشته کاروانسراها مسیر خود را ادامه داده است و به این ترتیب نظام طراحی مرکز شهر را شکل می دهد. ارک، با دیوارهای مرتفع کنگره دار، موقعیت مسلطی را بر تمامی شهر دارد. وضعیت ارک، در ساختار طراحی کلی شهر کرمان، همانند

سایر شهرهای ایران نیست که در آن ها ارک زیر مجموعه نظام دفاعی دیوارهایی است که جایگاه مسلطی را اشغال می نماید و یا این که از خطوط دیوارهای دفاعی و حجم آن متاثر شده باشد. در کرمان، ارک موقعیت جزیره مانندی را اشغال نموده و در حالی که زمینه ی طرح میدان آن را به محله های مسکونی متوجه می نماید، قدرت مسلط خود را بر بخش شرقی اعمال کرده و به مدد برج ها و محیط گسترده دیوارهای دفاعی، بر منطقه اطراف خود نیز تسلط دارد. یک چنین روش طراحی استحکامات شهری در ساختار شهر، به دوره های باستان برمی گردد. شاید در ارک باستانی کرمانَ چنین نقشه ای وجود داشته و در نتیجه آن مجددا در کرمان قرون وسطایی به کار گرفته شده است. طول دیوارهای ارک ۳۰۰ و ۳۵۰ متر است و در داخل آن کاخ حاکم، بخش های اداری و دو باغ به نام های گل خان و نظیر وجود دارد...
جدا از کاروانسراها، بناهای مذهبی که در محله های مختلف شهر استقرار یافته اند و همچون واحدهای حجمی فعالی در محیط شهر حضور دارند، دیگر بناهای شهر از وجه فضایی و معماری به یکدیگر مزوج می نماید. صرف نظر از مسجد باستانی ملک (۱۰۹۲ م.)، مسجد جمعه، مسجد کلانتر و گلبازخان در حقیقت تصویر تاریخی کرمان را در برابر گذشته محله های مسکونی معمولی مشخص می سازند.
واحدهای مسکونی کرمان ویژگی خاص خود را دارد. همانند شهر یزد، و با توجه به آب و هوای گرم منطقه، در کرمان نیز از بادگیرها استفاده می نمایند. مدرسه ابراهیم خان که توسط حاکم کرمان در زمان فتحعلی شاه (۱۷۷۹-۱۸۳۴م.) ساخته شده در ساختار شهر، توجه را به خود معطوف می سازد. در کرمان، بر اساس نقشه سال ۱۸۵۹م. باقیمانده خرابه های زیادی از دوران باستان و زمان حاضر وجود دارد: در کنار دیوار جنوب شرقی، بر فراز تپه صخره ای، باقیمانده های استحکامات قلعه دختر به چشم می خورد. بناهای مجلل اطراف شهر، یخچال هایی با ویژگی زمان خود هستند. خانیکف درباره ی َآن ها نوشته که: «هیچ جای ایران چنین یخچال هایی وجود ندارد». یخچال ها دارای معماری خاصی و به شکل مخروطی کشیده هستند که توسط دیوارهای بلندی از جنوب، شرق و غرب محافظت می شوند. «دیوارها یخچال ها را از اشعه های خورشید مصون می دارند. درزمستان وهنگامی که درجه ی حرارت

هوا زیر صفر است، خندق ها از آب پر می شوند. یخ تولید شده در تمامی تابستان مورد استفاده قرار می گیرد».
بر روی نقشه سال ۱۸۵۹ م.، روستاهای اطراف شهر مشخص شده اند: در جنوب ریگ آباد، فیریزان، در شمال غربی فتح آباد، در جنوب سیدی که تمامی آن ها دارای باغ های بزرگی هستند. در کنار رودخانه ای که دربخش شرقی شهر در جریان است، باغ های وسیع محمد اسماعیل خان و آقاخان (به وسعت تقریبی ۱۰ هکتار) قرار دارد». (هیئت مولفین، نقشه شهرهای ایران در دوران قاجار، ص ۵۹)

هنگام مراجعه به نقشه شهرکرمان در ۱۵۰ سال پیش و همتراز کردن این شروح با عوارض واقعی، در درون و بیرون باروی شهر، بیش ازهمیشه به نمایشی بودن عوارضی پی می بریم که احتمالا نقشه برداران روس، موظف به امکان یابی برای تولید آتی آن ها بوده اند!

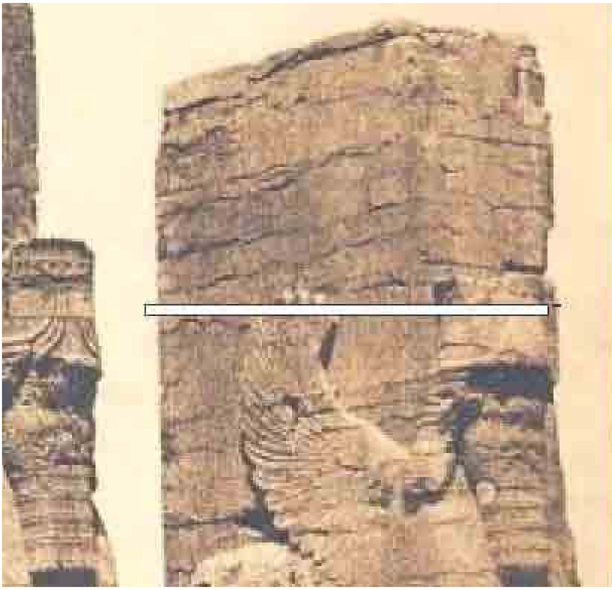
۲۷۷. اسناد ذلت باستان پرستان

درست از آغاز این بررسی ها، که از مبداء وقوع قتل عام پوریم و ضرورت بازبینی دوباره تخت جمشید و دیگر نشانه های هخامنشی حرکت کرده و منجر به اثبات و قبول نیمه ساز بودن آن مجموعه بناهای سنگی و خط نوشته های آن شده، پیوسته در این ناهمآهنگی آزار دهنده متوقف بوده ام که چرا خشایارشا، زود هنگام و مقدم بر اتمام حجاری های مجموعه، کتیبه نویسی بر پلان هایی را آغاز کرده است که در مواردی حتی کف سایی محل نگارش و تراش گل های لوتوس قاب اطراف آن نیز ناتمام بوده و چرا خشایارشا در همان زمان که اقدامات اولیه معماری در جریان بود، به وجهی غیر عادی، کوشیده است در پلان های سنگی متعدد، بیانیه های تاریخی خنکی با متنی تکراری و یکسان، صادر کرده است؟! کاری که علی الاصول باید در پایان پروژه و به عنوان گزارش نهایی از مراتب کارهای انجام شده، ارائه می شد و همیشه نزد خود به این یقین

رسیده بودم که بدون استثنا، کتیبه نویسی های درون و بیرون تخت جمشید، نونوشته هایی جدیدند، که برای تاریخی وانمود کردن آن ابنیه پر از نقص و بی تناسب، تولید کرده اند. تا این که آقای کرامت پور ترک چند تصویر به ای میلم فرستادند که نه فقط مرا به پاسخ نهایی‌سئوالات بی‌جواب مانده خود رساند، بل فرصتی فراهم کرد تا این تصاویر را چون تخماقی بر باور کسانی بکوبم که این جا و آن جا خود را از نوادگان کورش و داریوش می شمرند!



این تصویر، که به مجموعه کاخ گلستان متعلق است، بی تردید از نخستین عکس هایی است که موقعیت اسفنکس های خروجی رو به شرق دروازه ملل را نشان می دهد و بی مجامله مربوط به زمانی است که هنوز کم ترین دخالتی در نوسازی تخت جمشید آغاز نشده و راهروی گذر خروجی شرقی و ورودی غربی دروازه، در زیر آوار زمانه و جریان مداوم باد و غبار و خاشاک مدفون است.

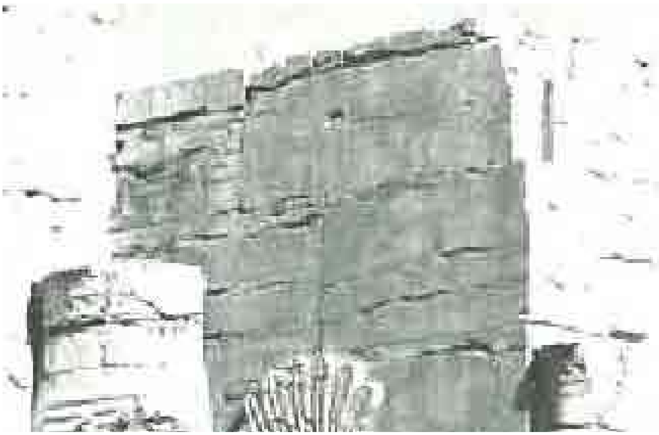


قصد من توجه دادن به محیط سنگی فراز بال اسفنکس شمالی است، که در این تصویر با نصب خط سفید، از بقیه مجموعه جدا کرده ام. بنا بر قضاوت بصری، سنگ های قسمت بالای دیواره اسفنکس سمت راست، کاملا از آسیب زمان ترک خورده و خرد شده است.



در تصویر بالا هم، که از عکس قبل جوان تر است و ازجلد اول کتاب

تخت جمشید اشمیت برداشته ام، نشانی از کم ترین اقدامات مرمت نمی بینیم و راهروی عبور آن همچنان بر اثر گذشت زمان، در زیر خاک پنهان است، تا با وضوح تمام اعلام کند سنگ های دیواره سمت راست، در قسمت بالای بال اسفنکس، اثری از کتیبه بر خود ندارد.



عکس بالا را از قسمت مورد بحث در تصویر بالا جدا و اندکی بزرگ کرده ام. دراین جا هم کاملا مشهود است که فراز بال اسفنکس سمت شمال، هیچ ردی از نوشته نیست.





حالا در تصویر بالا باز هم از جلد اول کتاب تخت جمشید اشمیت، و بر آن سنگ ها که کم ترین علامت نوشتاری و کتیبه نبود، ناگهان با مجموعه ای ازخط نوشته ها برمی خوریم. اگر این نوشتارها بر سنگ بالا کاملا قابل دیدار است، بد نیست از جماعت باستان پرست بپرسیم چرا کم ترین ردی از این حروف در سایر عکس های این اسفنکس دیده نمی شود؟!

> «من خشایارشا... پسر داریوش هخامنشی.
> شاه خشایارشا گوید: به خواست اهورا مزدا این دالان همه کشورها را من ساختم. بسیار خوب دیگر در این پارس ساخته شد، که من ساختم و پدر من ساخت هر بنایی که زیبا دیده می شود، ان همه را به خواست اهورا مزدا ساختیم. شه خشیارشا گوید: اهورا مزدا مرا و شهریاری مرا بپاید و آن چه به وسیله من ساخته شده و آن چه را که به وسیله پدر من ساخته شده آن را اهورا مزدا بپاید». (رولاند . کنت، فارسی باستان، ص ۴۷۹)

حالا با یقین تمام اعلام می کنم که تمام کتیبه های مندرج در سراسر تخت جمشید، جعل جدید است، ذره ای ارزش تاریخی ندارد، زیرا هیچ عقب مانده ای پیش از اتمام ساختمان هایی در دست اقدام، عجولانه از پایان آن نمی گوید.

۲۷۸. کتیبه گور داریوش

بنیان اندیشی، اندک اندک، دریک تحول خود جوش، به مرحله تازه ای

ورود و صعود کرده است: پس از دوره ای تردید و ناباوری، نیروی تازه ای به عرصه جست و جوی جمعی برای دست یابی به مدارک و منابع جدیدی وارد می شود، که به استحکام زیر بنای داده های نوین ایران شناسی کمک می کند و مستندات تازه ای را به یادداشت های آن می افزاید، که مشتاقان دریافت مبانی را نسبت به صحت این مباحث مطمئن تر می کند.

پیش تاز این حرکت ملی، که هضم بی عوارض اندیشه های پایه در زیربنای این مجموعه را نمایش می داد، کلیپ پر ارزش آقای طالب حقیقت بود که به آسان و موثرترین روش، پریشان بافی های مولفان و مورخان یهود درموضوع گستردگی جغرافیایی امپراتوری هخامنشی را از ذهن صاحبان خرد زدود.

پس از آن با جنبشی رو به رو شده ایم که به ترجمه یادداشت های اسلام و شمشیر و مضامین طوفان نوح و جعلیات مجلل و حتی زخم نشر در زبان های ترکی و عربی و کردی مشغول اند و بالاخره کسانی که عکس های قدیم را جست وجو می کنند تا قبول نوپدیداری تجمع شهری در زوایای این سرزمین را آسان تر کند. دست یابی به بخشی از آرشیو مجموعه تصاویر کاخ گلستان از جمله و چنان که در یادداشت قبل گذشت، به وجهی بی بدیل مدخل اخراج کلی نمایه های فرهنگی امپراتوری هخامنشی و بی باری بته زار مبحث خط میخی داریوشی ازایران را غنی کرده است، که لااقل قبول قلابی بودن کتیبه های تخت جمشید به خط میخی داریوشی را سهل می کند.

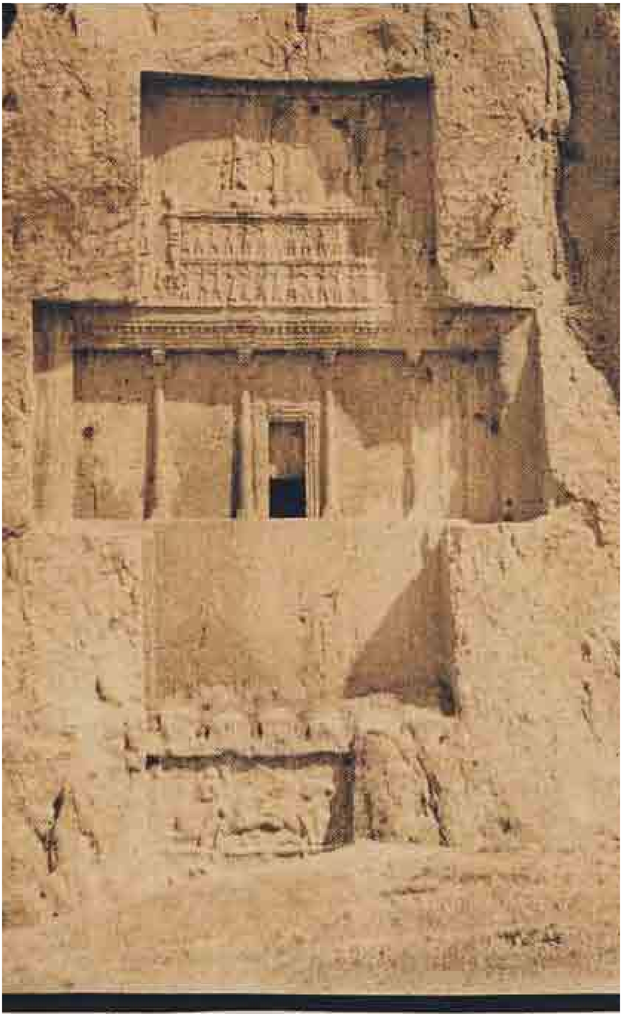
> «آرامگاه داریوش اول در نقش رستم، در نزدیکی تخت جمشید. سنگ نبشته آرامگاه شاه بزرگ در دو بر درگاه ورودی آرامگاه قرار دارد. متن فارسی باستان در فضای میان دو ستون سمت چپ درگاه، متن ایلامی در میان ستون سمت راست و متن بابلی کاملا در فضای کنار آخرین ستون سمت راست». (والتر هینتس، یافته های تازه از ایران باستان، ص ۷۱)

بدین ترتیب اگر در همین شنبه بازار کتیبه سازی در تخت جمشید، به داریوش سهمی نرسیده و ساخت وساز و لاف و گزاف های صفه



را به نام خشایارشا واکنده اند، پس هینتس برای حفظ تعادل قدرت در امپراتوری، یکی از گورهای مشکوک نقش رستم را به داریوش می بخشد و فرصتی فراهم می آورد تا داریوش پانل های دو سوی گور خود را نیز، برابر الگوی رسامی بالا، با متنی به سه زبان و با یاوه بافی های زیر پر کند.

«بند ۸. ورزیده هستم، با دستانم و پاهایم در سوارکاری ورزیده هستم. در کمان کشی ورزیده هستم.
هم پیاده و هم سواره، در نیزه افکنی ورزیده هستم. هم پیاده و هم سواره». (والتر هینتس، یافته های تازه از ایران باستان، ص ۸۴)



شکل مدفن دارا پادشاه ایران در نقش رستم

درست مانند کتیبه های ورودی تخت جمشید، این عکس قدیمی، از گنجینه تصاویر کاخ گلستان یادآوری می کند، که دو سوی ورودی، در این بنای منتسب به گور داریوش نیز، همانند نوشته های فراز دروازه ملل، نقر جدیدند، که در این صورت کار اثبات وجود خط میخی داریوشی، تنها به متن بیستون حواله می شود.

۲۷۹. کتیبه بیستون

این یادداشت، فراخوانی به عصیان علیه دروغ و علیه کارگزارانی است که فرصت می جویند تا نم آبی به ریشه پوسیده و درخت بی بر و بارتاریخ شرق میانه برسانند و در تختگاه جاعلانه ای که مشتی مجرم جهود برپا کرده اند، خدمت گذاری کنند! بنیان اندیشان نیاز بیش تری به ارائه استدلال و اسناد مربوط به هستی خاکستر شده به دست یهودیان درماجرای پوریم نمی یابند و تنها به دارندگان گواهی های صحت نور چشم یادآوری می کنند که اگرکسانی، شرق تا غرب و جنوب تا شمال منطقه پوریم زده را، در ۱۷۵ سال پیش، حصار و دیوارمی کشند و در درون آن طرحی برای شهر می ریزند و اگر با مراجعه به این نقشه ها لحظه تولد تبریز و مرند و اصفهان و شیراز و مشهد و تهران و اراک تعیین می شود، پس هرکس و با هر مقیاس و معیار و منظوری در باب هر نوع تجمع و تمرکز متمدن در ایران ۲۰۰ یا ۲۵۰ سال پیش سخن می سازد، یا در عصر جهالت متوقف مانده و یا در ردیف نان خوران گوش و چشم بسته اورشلیم است که اندازه و ارزش عقل آشنایی آنان را با کیل گودی پوست تخمه ای نیز می توان به دست آورد. مورخ مدت هاست به دنبال سازندگان نام های کنونی برای این شهرهای نوپدید و منظورهای پشت پرده آنان است و می خواهد بداند چه کسان، چرا و به کدام نشانه، تبریز و یا اصفهان را به این نام خوانده اند؟!

«شیراز در حال حاضر دومین شهر پر اهمیت کشور پادشاهی ایران است. آب مشروب آن از بندامیر تامین می شود، و آن رودخانه ای است که از کوه های **تاپاری**، و یا آن چنان که گروهی می گویند از کوه های **پارچو آتری**، سرچشمه گرفته، بعد از دویست میل تاب خوردن در مسیری پیچاپیچ با رودهای **اولی** و **کوآسپس** درمی آمیزد تا در نزدیکی **ولداک** خود را در دامن خلیج رها کرده، از آن جا در آغوش اقیانوس هند فرو رود. در این شهر دیواری به چشم می خورد که به وسیله ی اوزون حسن، **آن امیر معروف ارمنستان**

که مقارن سال ۱۴۷۰ می زیست، برآورده شده، و می نماید که بسیار عظیم بوده. زیرا از جنوب شرقی به شمال غربی به درازای تقریبا سه میل کشیده شده و از آن سوی دیگر، درازایش از این مقدار کم تر نیست. وسعت کنونی شهر هفت میل یا در همین حدود است. شیراز در نقطه ای دلپذیر، در انتهای شمال غربی دشتی پهناور، به طول بیست و عرض شش میل بر دامن یکی از چند کوه بلندی که گرداگردش را فراگرفته اند، واقع شده. دوراز گزند بد خواهان به لطف موقعیت طبیعی، سرشار از برکت رونق بازار سوداگری، و دوست داشتنی به پاس جلوه های گوناگون هنر با تاکستان ها و باغ و بستان ها و درختان سرو و حمام ها و بقعه های خویش مشام را مست و دیده را فریفته می گرداند، چنان که هر گوشه اش را سیمایی دل انگیز و جلوه ای نشاط آفرین است. در این جا بود که هنرجادوگری زاده شد، این‌جا بود که نمرود چند صباحی رخت فرو افکند، این جا بود که کورش کبیر، آن درخشان ترین چهره فرمانروایان عهد باستان، پا بر عرصه ی هستی نهاد و نیز همین جا بود که جز سرش، که به پیشگاه پیسگارد فرستاده شد، دیگر اعضایش به خاک رفت. در این جا بود که آن مقدونی کبیر عطش آزمندی و می پرستی خویشتن را سیراب گردانید و هم این جا بود که نخستین پیشگو، ترانه هبوط مسیح را برخواند. از این دیار بود که می گویند آن سه مرد مجوس آهنگ بیت اللحم کردند، و سرانجام در همین شهر بود که دویست شهریار، عصای پادشاهی را به گردش درانداختند». (ا. ج. آربری، شیراز مهد شعر و عرفان، ص ۱۶)

منوچهر کاشف، مترجم متن بالا خود شیرازی درس خوانده ای است و ترجمه ای هم در باب جنگ های صلیبی دارد لبریز از همین نشانی های ناشناخته که بنگاه ترجمه و نشر کتاب در سال ۱۳۵۳ به عنوان دویست و شصت و هفتمین محصول دوران ۲۰ ساله فعالیت خود منتشر کرده است. می توانم ادعا کنم که جز معدودی، دیگر عناوین فهرست نشر این بنگاه را دیده و خوانده ام و به قید سوگند بگویم که در تمام مندرجات و محمولات و محصولات آن ها سطری، سطری و بار دیگر بگویم سطری مطلب مستند و یا لااقل مورد قبول عقل ندیده ام، چنان که آن شیرازی مترجم کتاب کلامی به عنوان اعتراض با

هیچ بهانه ای، بر این داده های فرا احمقانه آربری نیاورده و برعکس به خواننده توصیه کرده است که:

«در این کتاب ابتدا سابقه تاریخی شیراز از روی منابع کهن و نو، و آن گاه شرح شاعران و بزرگان و اولیاء به رشته تحریر آمده و فصلی نیز در بیان وضع شیراز در نظر خارجیان بدان افزوده شده است. درباره تاریخ شیراز کتاب های متعددی نوشته اند، اما این کتاب حاوی نکاتی است که در تواریخ موجود به چشم نمی خورد و تنها اثری است که می تواند خواننده را به نحو مطلوب با تاریخ شهر شیراز و مردمان آن آشنا کند». (ا. ج. آربری، شیراز مهد شعر و عرفان، مطلب پشت جلد کتاب)

بنیان اندیشان لحظه ای خود را اسیر این گونه تبلیغات کنیسه و کلیسا نمی کنند، نقشه شیراز ۱۷۵ سال قبل و تصاویر هوایی شیراز ۵۵ سال گذشته را پیش می کشند و بلافاصله می پرسند این بزرگان شیرازی، مجالس بحث و فحص خود را در کدام جالیز و در حال چیدن چه تره باری برگزار می کرده اند؟!! و چون پاسخی بر هیچ یک از این پرسش ها نیست، پس این گونه قمپزهای فرهنگی تنها می تواند بر فهرست و عناوین کتاب های لایق زباله دان بیافزاید.

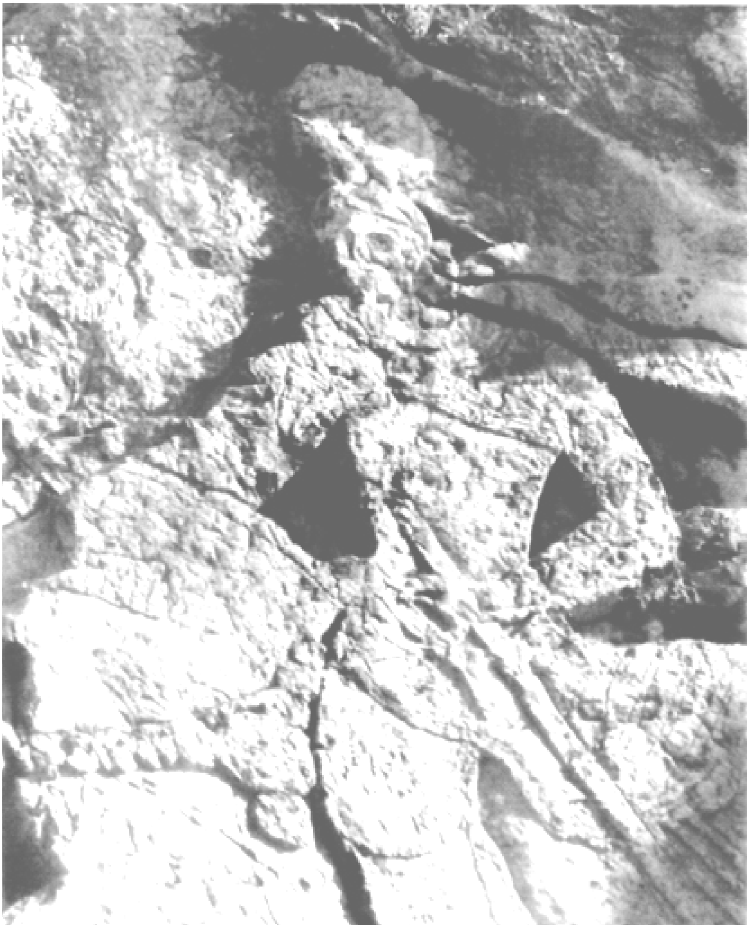


اگر مایلید جایگاه پیشین خود را در باور به داده های کنیسه و کلیسا

در موضوع هستی و هویت ملی رصد کنید و اگر لازم می دانید میزان بی احترامی به عقل مردم را از طریق تدارک منابع و تعاریف تاریخی از سوی کنیسه و کلیسا اندازه زنید و با خبر شوید که ما را به کدام چشم نگریسته و تا چه حد عرصه را از مسئولان هوشمند و صاحب نظر خالی دیده اند، پس به عکس قبل و شرح زیر آن توجه کنید که غرق کردن عقل و انسانیت و فرهنگ و فراست در لجن لگنی است که به نام تاریخ ایران باستان پر کرده اند و صد سال است چنین چرندیاتی را به همت روشن فکران دود زده ی به به گوی خودی، همراه های و هوی فراوان به خورد خلایق داده اند:

«تصویر ۳۴: مجسمه گلی سر یک پارسی که در پرسپولیس یافت شده است. این مجسمه چهره ی مردانی را می نمایاند که به داریوش در دفع گئوماته مغ کمک کردند و **بدین لحاظ اجازه یافتند سرپوش شان را به جای عقب در جلو گره بزنند**». (والتر هینتس، داریوش و پارس ها، ص ۱۶۱».

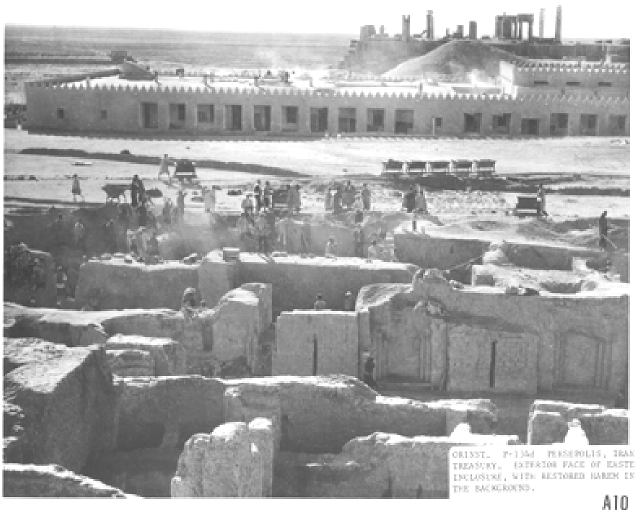
بدون شک یک گروه زبده در فن فضا سازی برای جا زدن دروغ نیز نخواهند توانست این همه نادرستی واضح و بی بها را در شکم سه سطر مختصر جای دهند و بی گمان حتی هلنیست های پرورده در بستر قصص خدایان قله نشین نیز باور به این همه فرضیه موهوم را آسان نخواهند یافت. همین چند سطر از کتاب بالا بر این اعتقاد هینتس شهادت می دهد که خواننده کتاب خود را صورتکی از خمیر وخریت پنداشته‌است. مسلما به تلافی چنین توهین وتوهمی ضروری است نظیر چنین مولفینی در موضوع تاریخ شرق میانه را لجن مال و بی آبرو کنیم و به جایگاه شایسته خود بفرستیم که حداکثر دراندازه برچیدن پس مانده های غذا از میز رستورانی پرت افتاده است.
مورخ بی هراس از این که قوم پرستان، با توسل به این نقش بر سنگ در سلماس، اردشیر اول و بل تمام سلسله دروغین ساسانی را از نسل ترکان بگویند، می پرسد جز مراکز آشنای مهمل پراکنی مرتبط با کنیسه و کلیسا ، کدام بنیاد مطالعاتی اصطلاحا علمی و دانشگاهی



جرات می کند این هیولای بی صورت خوفناک را اردشیر اول ساسانی شناسایی کند مگر این که پیشاپیش مطمئن شده باشد با مکتب و ملتی مواجه است که جز غرور ناشی از دروغ را دست مایه و اساس هستی خود نمی شناسند. باستان پرستان مطمئن باشند از قبیل نمونه های بالا به میزان قطاری از بار حماران در مندرجات موجود در باب تاریخ ایران خواهند یافت و چنین است که حتی پس از این یاد آوری ها هم، چهره سنگی بالا را امپراتوری در میان سلسله ای می پذیرند که در اساس ساختگی است.

۲۸۰. پلیدکاران جاعل و دروغ باف

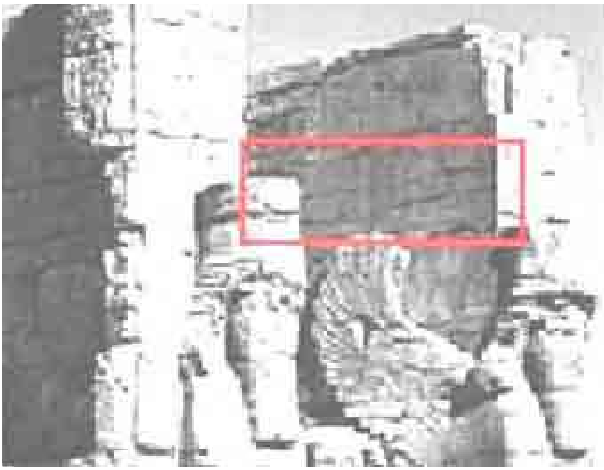
اینک نگاهی به حاصل یافته هایی بیاندازیم که بی درنگ ما را با حکایت غم بار مجعولاتی آشنا می کند که مشتی یهود بی سر و پا و استاد در کلاشی و جعل و دروغ، به جای اسناد تاریخی به مراکز فرهنگی ما تحویل داده اند، که ازنخست مدیران و مسئولانی نان خور اورشلیم داشته است. حالا دیگر می دانیم آن گنگ مسلح نیزه باز که با نام هخامنشیان به ما قالب زده اند، در سراسر جهان، آن هم به سعی نخبگانی در صنعت فریب، جز چند مرکز و نمایه اعلام حضور، باقی ندارند: خرابه های نیمه ساخت و خاموش تخت جمشید، دو محوطه در حوالی آن، با نام گذاری کنونی استخر و نقش رستم، دو کتیبه سنگی نوکنده در همدان، رساله ای به صورت کتیبه در بیستون کرمانشاه و بالاخره کشتزار سابقی که اینک پاسارگاد و مرکز قصور غیبی کورش و محل مقبره او می خوانند، هر چند پاره سنگی از آن، مناسب رفع هر نوع حاجت هخامنشی نیست.



A10

پیش از این با نمایش مجموعه هایی از ابنیه و مقابر و مکان های عبادی خشت و گلی ایلامی در تخت جمشید و ارائه الواح گلی و

سنگی به خط ایلامی نشان دادم که پیش از تصرف تخت جمشید به وسیله مهاجمان و تخریب آن زیگورات کهن، سراسر آن محوطه در اختیار تمدن ایلام بوده است. مراجعه به تصاویر یکصد و پنجاه هزار متر مربع از ساخته های ایلامی تخت جمشید، در مستند شکوهمند تختگاه هیچ کس، که خشتی از آن باقی نگذارده اند، به خوبی اعلام می کند که با چه راهزنان فرهنگی کارکشته ای مواجهیم که کنیسه به آن ها ایران وباستان و اسلام شناس نام داده و در زمان ما با ویران کردن بقایای بازمانده از تجمعی ایلامی در آثار غیر سنگی تخت جمشید، آن مجموعه نیمه ساخت فاقد سقف را به نمایشگاهی ازقدرت خراب کاری فرهنگی بدل کرده اند و با سود بردن از انواع دکور بندی و حک جاعلانه متون گوناگون در آن محوطه، اینک دیگر پی بردن به واقع امور تاریخی در تخت جمشید موکول به یک سلسله حفاری نو در چند حوزه ای است که به لطف جنگ جهانی دوم از چنگ راهزنان ظاهرا مرمت کار یهود به سلامت گریختند.



چنان که به وضوح معلوم شد در محل این سنگ های از هم پاشیده، کسانی در زمانی نزدیک، از زبان خشایارشا، کتیبه کنده اند. کتیبه ای که حاوی هیچ اطلاع مهمی نیست و چند متن همسان دیگر از آن، در نقاط مختلف تخت جمشید در دسترس است. بر اساس این چشم

بندی لو رفته هر محققی محق است که حکم ابطال و اعلام مجعول بودن تمامی کتیبه های سراسر تخت جمشید را صادر کند. اما در عین حال مواجهه با چنین پدیده ای مدد می رساند تا از مسیر دیگری نیز پرده ای از شیوه های کلاشی این مردمان ظاهرا صاحب مقام و درجات در موضوع تاریخ پیشینیان و عوارض منضم به آن را شناسایی کنیم. مردمانی چندان در مقامات عالی و عرضه کنندگان چنان خدمات فرهنگی، که اگر از کسانی تقاضای قبری کنند، سر از پا نشناخته، قصری به آنان تحویل می دهند؟!

پیش از این نوشته بودم دستگاه سری تراش اسناد تاریخی، که غالبا در زیرزمین های کنیسه وکلیسا نصب است، معمولا برای جا انداختن چفت و بست دروغ های خود علاوه بر فنی کاری های فوق، معمولا به تدوین و تالیف کتاب، برای جا انداختن مقدماتی می پردازند که وجود خارجی ندارد. مثلا اگرقرارشود در تخت جمشید کتیبه هایی با منظورهای خاص بتراشند، چند دهه ای مقدم برنقرآن ها، یک خدمت کارورزیده و یا حتی خیالی کنیسه را به منطقه اعزام می کنند تا برابر نقشه هایی که بدومی سپارند به وجود کتیبه هایی شهادت دهد که مقرراست بعدها دراین جا وآن جای تخت جمشید برسنگ ها بتراشند و گرچه تا حدودی قضیه دوباره کاری است، اما یکی از زبده ترین این گونه ماموران وپادوهای کنیسه، دلقکی به نام نیبور است.

«این حیوان هم **چهار پا و هفت اینچ** از سطح زمین بلندی دارد و فاصله پاهای جلو از پاهای عقب ۱۷ پا و شش اینچ است. سر این انسان گاو تن ایرانی را هم می خواسته اند بشکنند، اما جز دماغ حیوان، جای دیگری آسیب ندیده است. این شکستگی در B / هفت ترمیم شده است. **بالای هرکدام از چهار حیوان یاد شده، در ارتفاعی بلند، سه سنگ نبشته وجود دارد، که همه حروف اش از خطوط مستقیمی تشکیل شده است.** از سیاحت نامه های دیگر این موضوع را می دانیم که سر حیوان های بزرگ دیوارهای آ، پنج به طرف غرب و دیوارهای آ، ای، پنج به طرف شرق است». (نیبور، سفرنامه، ص ۸۲)

ملاحظه کنید همین چند سطر از به اصطلاح سفرنامه نیبور، چه گونه به رساله ای از دروغ بافی و نادانی نخبه تبدیل شده است. نیبور برابراطلاعات مقدمه کتاب اش در سال ۱۷۶۵ میلادی، یعنی ۲۴۵ سال پیش و ظاهرا در عهد کریم خان زند در تخت جمشید بوده است. این که او درآن زمان کتیبه هایی را مشاهده کرده است که درعکس های۷۰ سال قبل هم خود را نشان نمی دهند، منظور از تدارک کتاب او را روشن می کند. به خصوص که در صفحه ۸۱ سفرنامه اش، ارتفاع دیواره ای را که اسفنکس ها بر آن برجسته کاری شده، ۳۰ پا یعنی نزدیک به ۱۰ متر می گوید و ارتفاع نقوش را از کف زمین تا ابتدای آن، چهار پا و هفت اینچ می نویسد که هر دو بالنسبه صحیح است، اما به زمان او چنان که تصویر زیر گواه است، تشخیص مکان و عمق کف اصلی زمین، مدفون در زیر لایه ای از خاک های زمانه، به غیب گویی نیازمند بوده است. و بالاخره این مساح مشهور، که می گویند از مصر تا بغداد و از بغداد تا تخت جمشید را گام به گام مساحی کرده، سمت و سوی شرق و غرب اسفنکس ها را از قول سیاحان دیگر می آورد، هرچند نوشته اند شب و روز سه هفته را در تخت جمشید گذرانده است!



ظاهرا نیبور با دیدار از نظیر چنین شرایطی تشخیص می‌دهد که سم

اسفنکس ها تا کف اصلی محوطه، که در زیر آوارهای زمانه پنهان بوده، چها پا و هفت اینچ، قریب یک و نیم متر فاصله دارد، که عدد مطابقی است. حالا از که باید بپرسیم نیبور این فاصله را با چه اسلوب مساحی به دست آورده است؟!

«از این روی می توان حدس زد کسانی که زبان ایرانیان عهد باستان را می شناسند، می توانند به راحتی این نبشته ها را بخوانند. در هیچ کدام از سکه های ایزان باستان، **یا سکه های اشکانی**، خطوط این همه واضح نیستند. در این نبشته ها خطوط خیلی گود کنده شده اند». (نیبور، سفرنامه، ص ۸۳)

در شرح حال نیبور، وی در ۱۷۶۵ متولد و به سال۱۸۱۳میلادیمرده است، حال آن که اختراع اشکانیان از تولیدات سرجان ملکم است که در ۱۷۶۹ متولد و در ۱۸۳۳ میلادی مرده است!!؟

«و چون اهالی ایران از قواعد حکومت ملک آزادی بی خبر بوده و هستند، لاشک مقصود از این لفظ از محررین ایشان، که در دست است، همه مجهول و مختلف اند و ظاهر است که اسبابی که از آن روایت صحیح بنویسند ندارند و وقت هم چنان به ابتدای تاریخ حقیقی ایشان نزدیک است که قبول وضع افسانه نمی کند و به این سبب تاریخ اشکانیان و اشغانیان را که ادعا می کنند، چیزی بیش از فهرست نام ها نیست و بالنسبه در همین نام ها و تاریخ سلطنت هر یک هم **غالبا دو مصنف با هم منطبق نیستند**». (سر جان ملکم، تاریخ ایران، جلد اول، ص ۲۵)

سر جان ملکم کتاب تاریخ ایران خود را در سال ۱۸۱۵ میلادی تدوین کرده، که در آن زمان دو سال از فوت نیبور می گذشته است. حالا اگر حتی سر جان ملکم هم نتوانسته نقشه ای برای تنظیم بازیچه اشکانیان بچیند و به اقوال امروزین، آن سلسله را رونمایی کند، چه گونه نیبور حتی از نقوش سکه های آن ها هم خبر دارد و نام اشکانیان را از کدام منبع برداشته است؟ علاقه مندان به دریافت حقایقی در باب این گونه مقولات، می توانند به خاخام مسئول قضیه در اورشلیم رجوع کنند.

«ایرانی ها این خرابه های باستانی را **پرسپولیس** می نامند و عقیده دارند که یکی از شاهان باستانی شان این جا را ساخته است». (نیبور، سفرنامه، ص ۷۵)

این واژه نوساخته پرسپولیس از چه مسیری در ۲۴۵ سال پیش به گوش نیبور، آن هم از قول ایرانیان رسیده، از مبهماتی است که راه حل معمولی ندارد، جز این که آن را در زمره اطلاعاتی بگیریم که نیبور از کتاب های قلابی و غیر ممکن مورخین دروغین یونانی و رومی برداشته باشد، به خصوص که در جای دیگر می آورد:

«امکان دارد که مصالح این ساختمان ها را به استخر، که مدتی پس از ویرانی **پرسپولیس به دست اسکندر** مسکون بوده و همچنین به شهرهای دیگر برده باشند... این ها هستند مهم ترین قسمت های باقی مانده از کاخ باشکوه تخت جمشید که بیش از ۲۰۰۰ سال پیش ویران شده است». (نیبور، سفرنامه، ص ۱۲۵ و۱۰۴)

هنگامی که نیبور از ماجرای حمله اسکندر به پرسپولیس و زمان نسبی تخریب تخت جمشید نیز باخبر است، که در آن زمان هنوز ادعا نشده بود، پس از حالت یک صورت بردار محض از کتیبه های تخت جمشید خارج شده، به مامورمخصوص کنیسه تبدیل می شود!

«پس از این سنگ نبشته ها ـ از نظر عمر ـ نوبت به سنگ نبشته های شکل بیست و یک می رسد و بعد چهار خط F / چهارده و سه خط I / چهارده. آیا این خط همان خط آسوری باستان نیست، که تمیستوکلس در نامه بیست و یکم خود به آن ها اشاره می کند؟ او از دوست اش تقاضای چهار کاسه می کند، که در روی این کاسه ها، به جای **این که با خط جدیدی که به دستور داریوش ابداع شده است، نوشته باشند**، با خط آسوری باستان نوشته شده است. علاوه بر خط هایی که به آن ها اشاره شد، چهار خط G / چهارده و بعضی از خط های I / چهارده جالب توجه است. تا جایی که من اطلاع دارم، همه نوشته هایی که تاکنون به آن ها اشاره کردم ناشناخته هستند و جالب توجه است، که در این سنگ نبشته ها نشانی از خط پارس های هند، که فرزندان ایرانیان باستان هستند، به چشم نمی خورد». (سفرنامه کارستن نیبور، ص ۱۴۱)

مطلب بالا آخرین میخی است که می توان برتابوت کارستن نیبور قلابی کوبید. اطلاع او در باب اختراع خطی از سوی داریوش در تخت جمشید و اصولا شناخت داریوش واین که چنین نامی فرمان تولید خط جدیدی داده، در حالی که به زمان او و پیش از خوانده شدن کتیبه ها هیچ مرکز و مجموعه ای، جز کنیسه، از این امر باخبر نبوده، ما را با وفور و حضورگله ای از کلاشان در این‌دستگاه ایران‌شناسی سراسر دروغ آشناتر می کند.

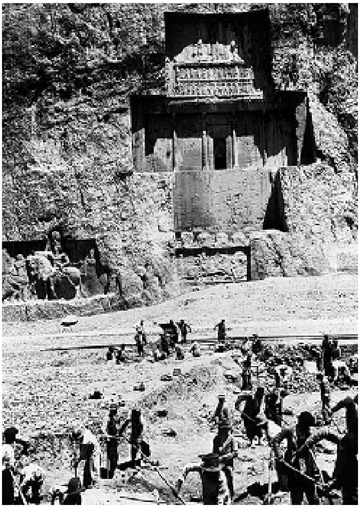


این هم بقایای محوطه ای در نزدیکی تخت جمشید که استخر نام داده اند و از آن حتی جغرافی دان بزرگی را برانگیخته اند که شرح دانایی های اقلیمی او، ازمجموعه لطایف آن ملای معروف خنده دار تر است! اینک قضایای مربوط به مکتوبات و تالیفات درموضوع تاریخ و تمدن

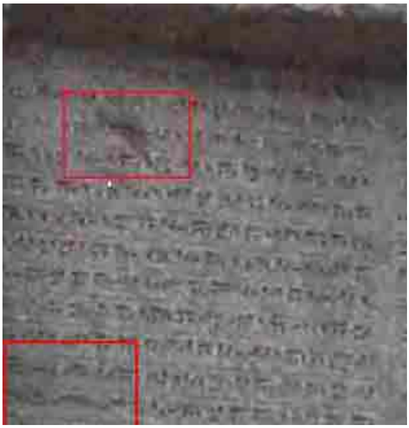
ایران قانون‌مدونی‌یافته‌است: اگریک یالقوز ازاهالی دورقوزآباد جهان را به تدوین مطلبی در باب مثلا ساسانیان یا اشکانیان و نادر شاه و کریم خان زند و نظایر آنان مشغول دیدید، مطمئن شوید چنان سلسله وموجوداتی حیات این جهانی نداشته ومشغول به خلق دوباره آنان به سفارش یهودیان اند. باری، از شهر استخر در عکس قبل هم، امروز در و دیواری باقی نیست و چنان مسطح کرده اند که با اندکی چمن کاری چندین زمین فوتبال ناب از آن تولید می شود. معلوم است در وضعیت کنونی هر داستانواره ای در باب استخر بدون نشانه برای عده ای جذاب و لذت بخش بنماید.



این هم نقش رستم در قریب ۷۰ سال پیش، با حصار و قلعه ای بزرگ که حتی همین بقایای اندک، از ارزش تاریخی و انحصاری آن حکایت می کند. مرمت کاران اعزامی ازاورشلیم، ظاهرا کلنگ خود را به گوشه هایی از این قلعه نیز بند کرده اند و آن چه پدیدار شده، به سان نمونه معماری ایلامی درخزانه تخت جمشید است ولاجرم همان سرنوشت را نیز نصیب برده است: قلعه را با تمام آثار و منضمات آن به دور ریختند به گونه ای که اینک از محوطه نقش رستم هم می توان چند زمین تنیس و بسکتبال بیرون کشید. در واقع مرمت کاران یهود به ترین روش آشنایی با بقایای تمدنی در حوزه های ظاهرا هخامنشی را دور ریختن آثار و بقایایی که آرایش آن با سبک مورد نیاز افسانه های هخامنشی مغایر و متفاوت باشد!



واین هم نقش‌رستم درحالی که مشغول برچیدن آخرین بیل‌های خاک از آن قلعه گردن کش اند!، چنان که می بینید تمام آن بنای غول آسا را جارو کرده اند تا به آسانی بتوانند بی نیاز به هیچ حجتی، چهره های سنگی منقور برصخره ها را گردن کشان ساسانی معرفی کنند وقبورچسبیده به ارتفاعات را به داریوش واردشیروخشایار ببخشند. این ساده ترین نوع تفسیر تاریخی برای ایرانیانی بوده است که به قول سرجان ملکم ازقواعد حکومت ملک آزادی بی خبرند!



این هم یکی از دو کتیبه ظاهرا هخامنشی که در مسیر جاده گنج نامه

همدان به عنوان تنها اثر هخامنشیان در آن شهر آماده کرده اند. تصویر بالا لوحه سمت راست، از زبان خشایارشا و لوحه دیگر در همین فرم، از زبان داریوش است. برای اندازه گیری میزان ناآرامی روانی نزد این پدر و فرزند هخامنشی کافی است با متن این دو کتیبه آشنا شویم، که در این جا نیز حاوی همان مطلب اند که چند باری هم در تخت جمشید نوشته اند:

«خدای بزرگ است اهورامزدا، که این زمین را آفرید، که آن آسمان را آفرید که مردم را آفرید، که شادی برای مردم آفرید که **داریوش** را شاه کرد، یک شاه از بسیاری، یک فرماندار از بسیاری. من داریوشم، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه کشورهای دارای مردم زیاد، شاه در این سرزمین دور و دراز، پسر **ویشتاسب** هخامنشی». (شارپ، فرمان های شاهان هخامنشی، ص ۱۰۶)

کتیبه دوم درست همین متن است با قید این که اهورامزدا خشایارشا را به جای داریوش شاه می کند که نه پسر ویشتاسب بل فرزند داریوش است! آیا این پدر و پسر کوکی بوده اند و هیچ حرف دیگری جز معرفی خود برای زمانه نداشته اند؟! با این همه شاهکار حکاکان در این دو کتیبه آن جاست که نقر حروف را در گودی ناشی از پریدگی های سنگ نیز ادامه داده اند و در این جا درست با معکوس آن اوضاعی رو به روییم که در کتیبه های نقش رستم گذشته بود.



این تصویر هوایی از حوالی بنایی در پاسارگاد است که معلوم نیست

چرا گور کورش تشخیص داده اند. به گواهی آشکار تصویر، قریب ده محوطه باستانی در اطراف این ظاهرا گور کورش وجود داشته، که در نمای ظاهر و نشانه های باستان شناختی، از آن به اصطلاح مقبره دیرینه تر است که در صورت حفاظت، به خوبی داستان آن نمونه معماری یونانی در پاسارگاد را توضیح می دادند.



و این تصویر همان محوطه است که باز هم تمامی نشانه های تاریخی آن روبیده شده است. مرمت کاران و باستان شناسان یهود با آثار و علائم و مانده های باستانی و کهن ایران چنان عمل کرده اند که دکور بندی هر یک از این آثار با صحنه آرایی های مورد نیاز داستان معروف هخامنشی همخوان باشد. در واقع باستان شناسی و تدوین تاریخ ایران به سبک و شیوه ای که تاکنون در جریان بوده، امحاء هر سنگ و پاره آجر و خشتی است که بخواهد سد راه امپراتوری مقتدر هخامنشی به روایت خاخام بزرگ شود.

۲۸۱. شمشیر

پیش از ورود به ماجرای کتیبه بیستون و به طور کلی مسائل مربوط به خطوط نوشتاری در شرق میانه، مناسب دیدم در این یادداشت مختصر، پرده دیگری را برافکنم که با آن تذکرقدیم درباب فقدان حربه

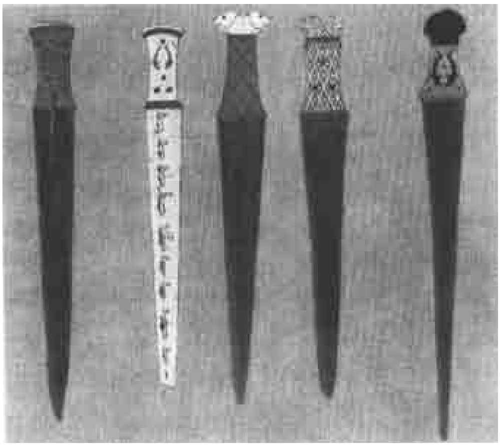
شمشیر در این منطقه و به خصوص درحوزه ظهور اسلام، همخوانی می کند، با این اشاره که در متن و منابع تصویری و نقش برجسته های به جا مانده از تمدن های کهن ایلامی و بابلی و سومری و حجاری های تخت جمشید و بیستون، حربه شمشیر نمایش داده نشده وحتی محافظان پشت سر داریوش در نگاره بیستون، وسیله نزاع و ابزار دفاعی جز نیزه و کمان ندارند و هنگامی که در مندرجات صریح و صحیح ترین ره نمود تاریخی - عبادی جهان، یعنی قرآن توانا، از خنجر و شمشیر و گرز و نیزه نیز یادی نیست و باز هم جز به تیر و کمان به طور سربسته، اشاره نرفته است، پس با یقین بیش تری می توان مدعی شد که در زمان طلوع اسلام، هرچند در نقش برجسته های منطقه به صورت های مختلف و متنوع و به وفور کاربرد خنجر مصور شده، اما کسی با تیغه شمشیر به عنوان سلاح رزم آشنا نبوده است.



این تصویری از ملاقات دو صاحب منصب بابلی است که از صفحه ۳۰۰ کتاب دیکشنری شرق میانه کهن برداشته ام. بر کمر آن ها وسیله ای شبیه شمشیر بسته شده که قابل شناسایی نیست و در حجاری زیر می توان آن را نوعی چوب دستی همراه با گرز کوچک دفاعی - زینتی دانست.



به راستی که تشخیص کاربرد این ابزار نسبتا فراوان در حجاری ها، بسیار مشکل است، این که یک وسیله دفاعی موثر شناسایی کنیم، به علت ظرافت بسیار برآمدگی انتهایی آن دشوار است و اگر حمل آن را علامت بستگی به یکی ازخدایان بین النهرین بدانیم، نقلی به خیال بافی های تاریخی مصطلح شرق میانه افزوده ایم.



به همان نسبت نایابی تیغه شمشیر، بر دست و کمر صاحبان مقام و

یا سربازان و محافظان، درحجاری های کهن شرق میانه، کاربرد خنجر، با غلاف و تیغه و دسته آراسته، در ابعاد و صورت های گوناگون، همانند نمونه های عکس قبل فراوان است. چنان که درتخت جمشید گرچه هیچ نمونه ای از نمایش تیغه شمشیر نیافته ایم، اما درست همانند حجاری های بین النهرین، بر کمر نظامیان، خنجرهایی با غلاف‌های زینتی دیده می شود که غلبه بر نمایه هایی از هیولاهای افسانه ای نیز با همان ابزار صورت گرفته است.



نظیر همین تابلوی سنگی کشتن شیر، با ضربه خنجر، در درگاه های تچر نیز آمده است که به همراه نمایه هایی دیگر، مثلا اسفنکس های دروازه ورودی، بحث کپی کشی از حجاری های بین النهرینی در تخت جمشید را به میزان لازم مستند می کند و نیز نبود شمایی از شمشیر، از آن نوع که ترکیه چند نمونه جواهر نشان متعلق به پیامبر را در توپکاپی به نمایش گذارده، محلی برای تامل می گشاید که فقدان این آلت کارآی نزاع، که جنگ جو و مدافع را از نزدیکی بیش از اندازه به دشمن بی نیاز می کند، یا به علت ضعف تکنیک و یا عدم برخورد با نمونه ای برای تقلید بوده است. این که چنین حربه ای را

حتی در میان یافته های مراکزی چون حسنلو و مارلیک و دیگر سایت های ایران کهن ماقبل پوریم نیز نیافته ایم، مورخ را به این برداشت نزدیک می کند که جوامع متمدن و توانای شرق میانه، با رعایت نوعی همگرایی جمعی، گرایش و موجبی برای جدال و بهانه ای برای تاخت و تاز نمی جسته اند و از آن که پس از پوریم نیز امکاناتی برای توسعه اجتماعی و صنعتی باقی نمانده بود، پس محلی بر این جدل نمی ماند که تیغه شمشیر برای مردم شرق میانه ماقبل پوریم، ابزاری ناآشنا است و توقف مطلق روی کرد به رفع نیازهای اجتماعی، از پس پوریم نیز، دریچه ابداع هر نوع تلاش و توسعه را مسدود کرده بود.



حالا به این نقش برجسته ظاهرا ساسانی دقت کنید که پیش از این روشن شد به روابط درونی مهاجران یونانی مربوط می شود. در این جا و چند نمونه دیگر مثلا در طاق بستان، به نوعی نه چندان مطمئن با غلاف های به کمر بسته و یا بدان تکیه داده از تیغه شمشیر برمی خوریم و چون پیش از این اثبات شد که سنگ نگاره های نقش

رستم و نقش رجب و تاق بستان از ابزارهای ستیز و همآوردی شوالیه ها با تکنیک رزم یونانی برخوردار است، که در مواردی، به تیغه شمشیر نیز برمی خوریم، پس پیش تازی غرب، یونان و روم را، در نهادهای مختلف اجتماعی از جمله توسعه ابزار نظامی، به علت دور ماندن از آسیب پوریم، با چنان وضوحی توضیح می دهد که حضور تاریخی اشکانیان و ساسانیان را از ریشه بیرون می کشد. پس به یکی از وسیع و اساسی وظریف ترین مباحث ایران شناسی و به طور کلی آن رده از باستان کاوی وارد می شوم که سنگ بنای آن را از آغاز تا انتها یهودیان کار گذارده اند و آن تعیین تکلیف با حروف و زبان کتیبه های شرق میانه است که در این مجال باید به مقدماتی تفکر برانگیز در باب خط میخی داریوشی اجازه جولان داد، که با داستان زیر آغاز می شود.

«از آن جا که خط میخی فارسی باستان مصنوعا و دستوری ابداع شد، بازخوانی اش نیز آسان بود. در سال ۱۸۰۲ معلمی در گوتینگن آلمان به نام گئورک فریدریش گروته فند موفق شد نخستین نشان های خط میخی فارسی باستان را بازخواند. او با دوست اش، منشی کتاب خانه سلطنتی، شرط بسته بود که **می توان خطی را بدون آشنا بودن با الفبا و زبان اش بازخواند**. او برای شروع کار متن کوچکی از تخت جمشید را انتخاب کرد. خط میخی فارسی باستان تنها خط میخی است که میان واژه ها نشان فاصل دارد. میخ های مایلی که بین کلمات نخستین متن انتخابی گروته فند دیده می شود، همین فاصله هاست. وقتی گروته فند نبشته را به دقت زیر نظر گرفت متوجه شد که از مجموعه ی چند نشان بیش تر استفاده شده است. او دریافت که این واژه در خط های اول و دوم و سوم، هر بار پس از نشان فاصل قرار گرفته و متوجه شد که واپسین واژه خط دوم که در میانه خط سوم نیز آمده، مکرر شده همان واژه سطر اول است که چهار نشان اضافی در آخر واژه دارد. کدام واژه می تواند در یک سنگ نبشته این همه تکرار شود؟ گروته فند تصمیم به انتخاب واژه «شاه» گرفت. پس در این نبشته سه بار واژه «شاه» آمده، که یک بار هم پس از همین واژه یک پسوند طولانی بر آن

اضافه شده است. این یکی نیز نمی توانست جز «شاه شاهان»، عنوان معروف شاهان ایرانی که همیشه از آن استفاده کرده اند، باشد. سپس چنین نتیجه گرفت که واژه نخست نبشته در حقیقت فقط می تواند نام شاه باشد. نام شاهان ایرانی در منابع کلاسیک، به ویژه در منابع یونانی و آرامی، آمده است. گروته فند از این راه تقریبا به صورت نام داریوش در فارسی باستان نزدیک شد: «داریه وهوش = دارنده ی خوبی». با این گام، نخستین نشان های فارسی باستان بازخوانی شد و ترجمه کامل سنگ نبشته چنین به دست آمد:
«داریوش، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه کشورها، پسر ویشتاسپ هخامنشی که این تچر را ساخت».
ب. سنگ نبشته های دیگر: داریوش، به همان روش بیستون، دیگر سنگ نبشته های خود را در شوش، تخت جمشید و آرامگاه اش در نقش رستم، به سه زبان تدوین کرد. با این تفاوت که حالا متن فارسی باستان پیش از دو متن دیگر قرار می گرفت. به این ترتیب به کمک و با تکیه بر متن فارسی باستان دیگر خط های میخی نیز بازخوانی شد». (هاید ماری کخ، از زبان داریوش، ص ۲۶)



گمان ندارم اگر جمعی اراده کنند ماجرایی را در حد اکثر بلاهت به شرح آورند، عقب مانده تر از این نقل به دست آید که خانم کخ ساخته است. تصویر فوق همان کتیبه ای است که ظاهرا گروتفند بازخوانی خط میخی پارسی را به متن ویژه و کار گشای آن مدیون است. در حال حاضر توجه می دهم که آن **حرف کاف** که در کادر سطر دوم آورده ام، غلط املایی است و اگر جاعلانه و نوکنده بودن کتیبه های سر در دروازه ورودی تخت جمشید را فراموش نکرده باشید، لابد به یاد دارید که از طریق آن اثبات، ادعای مجعول بودن تمام کتیبه های تخت جمشید و از جمله همین کلید رمزگشای گروتفند

موجه است، که دقت در آن گزافه بافی، که **می تواند خطی را بدون آشنا بودن با الفبا و زبان آن بازخوانی کند**، وی را مناسب بستن به تخت، در یکی از دارالمجانین ها می کند، هر چند که در روایت فضای تاریخ برای ایرانیان سیمرغ هم پرانده اند.

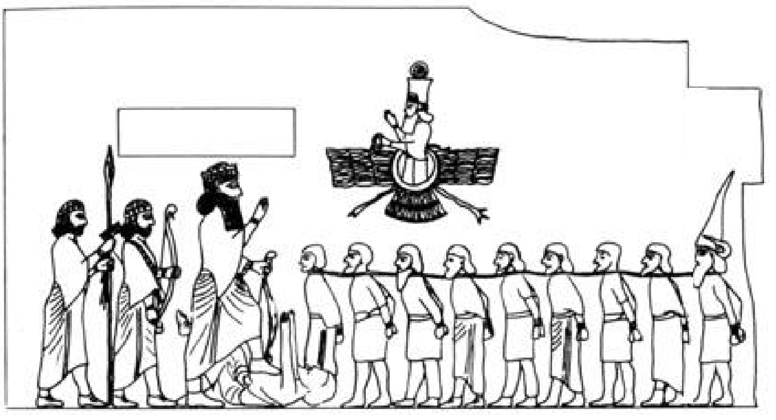
۲۸۲. **کتیبه های بیستون، ۱**

اگر داریوش، در حین عملیات حجاری و بنایی در بیستون، خط‌میخی شخصی سفارش می دهد و بی‌درنگ آماده و نصب می شود، پس مطالب کوه سانی را که به مدد خداوند، در دو سه یادداشت آتی عرضه خواهم کرد و یکی از عمده ترین فرازهای تعیین کننده در مبحث ایران شناسی بدون دروغ است، که با ادله لازم، احتمال نوساز بودن خط فارسی داریوشی را دنبال می کند، پس چنین گمانه همراه با دلایل روشن نمی تواند با این شعار رو به رو شود که زبان و خط بنا بر سفارش این و آن و یا حوادث سنگین روزگار، ساخته ویا از گردونه خارج نمی شود، زیرا باستان شناسی کنیسه ای ایران، بر امکان این امر با فرمان داریوش صحه گذارده است!

> «نخست این که آن تقسیم بندی «پارسی باستان»، «فارسی میانه» و «فارسی دری» و برچسب های مشابه صرفا جنبه قراردادی دارد و در عالم واقع چنین جدا سازی وجود ندارد. زبان ها چون جریان برق نیستند که بتوانند در زمان معینی قطع یا وصل شوند. تکامل و تطور زبان ها را نمی توان دقیقا به سده های متفاوت یا تحولات سیاسی و یا جنگ ها و انقلاب ها و رفت و آمد سلسله های حکومتی نسبت داد». (فضل الله نیک آیین، چنین گفت داریوش، ص۶۵)

همین قانون بر نوع نوشتن و خط ملت ها نیز مسلط است. چنان که پایه فرهنگ نیمی از جهان بر برداشت های مختلفی از خط عتیق یونان متکی است. از این طریق تریبون پرسشی نابی تولید می شود که: پس آن حادثه قدرتمند چه بود که آخرین تظاهرات گفتاری و

نوشتاری آنچه زبان فارسی باستان نامیده اند را در عهد خشایارشا به پایان رساند، و اگر حوادث تاریخ نمی تواند موجب خروج از فرهنگ گویشی و نگارشی در اقلیمی شود، پس بر سر کاربران زبان وخط کتیبه های هخامنشی چه آمد که از زمانی معین، دنباله فرهنگی آن ها را بریده می بینیم و علی رغم تذکر و تحکم بالا، در فاصله نسبتا کوتاهی زبان و خط پارسی باستان مفقود می شود و در جای آن، به زمان معروف به اشکانی، شاهد گسترش خط و زبان یونان در مهاجر نشین های متعددیم؟! چنین نمایه های به جای مانده واضحی، جزمیت برداشت هایی از سنخ فوق را تغییر می دهد و از جلا می اندازد. بزرگ ترین اشتباه محققین خط فارسی باستان از همین سرچشمه می‌جوشد که یک متن مجزا و مربوط به فقره معینی از بیان را، که در کتیبه های هخامنشی دپو شده و حیطه و حیاتی خلق الساعه و کارکردی موقت دارد، بر طبق داستان هایی ناممکن و متکی به حدس و گمان، نشان تحرک جریان فرهنگی معین و دنباله داری در ۲۵۰۰ سال پیش می دانند، بی این که معلوم کرده باشند به کدام علت مصرف کنندگان خط میخی داریوشی، از ادامه استفاده از آن سوقات تاریخی منصرف شده و به آن پشت کرده اند؟!



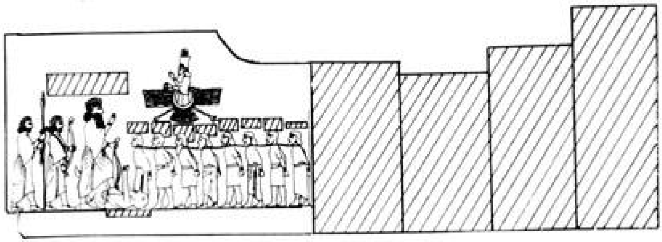
«داریوش نخست تنها به نقر این مجلس با نبشته کوتاهی در فضای

بالای سر خود فرمان داده بود. متن نبشته چنین است:
«منم داریوش شاه. پسر ویشتاسپ، یک هخامنشی. شاه شاهان. من اکنون شاهم در پارس. داریوش شاه می گوید پدرم ویشتاسپ است، پدر ویشتاسپ ارشام است، پدر ارشام اریارمنه بود، پدر اریارمنه چیش پیش بود، پدر چیش پیش هخامنش بود. داریوش شاه گوید از این روی ما خود را هخامنشی می نامیم. ما از دیرباز نژاده بوده ایم، از دیرباز خاندان ما شاهی بود. داریوش شاه گوید هشت تن از خاندان ما پیش از این شاه بودند. من نهمین شاه هستم. ما از دو تیره شاه بودیم».
با این نبشته داریوش فقط مشروعیت خود را اعلام می کند. او تاکید دارد که شاه قانونی ایران است و از نیاکان خود تا هخامنش ، پدر خاندان هخامنشی، نام می برد. این همان هخامنش است که پارس ها را از کنار دریاچه ی ارومیه به انزان آورده بود. منظور او از «دو تیره شاه هستیم» این است که او جانشین بلاواسطه کورش بزرگ نیست، بل که او عموزاده کورش از تیره دیگر هخامنشیان است. **هر چند این نبشته به خط میخی عیلامی است** ولی جای شگفتی نیست. پاسخ این که چرا داریوش شاه کتیبه اش را به فارسی باستان ننوشته بسیارساده است. **زیرا در آن زمان هنوز خط میخی فارسی باستان وجود نداشته است!** این مسئله را ادامه تاریخچه بیستون حل می کند». (هاید ماری کخ، از زبان داریوش، ص ۲۲)

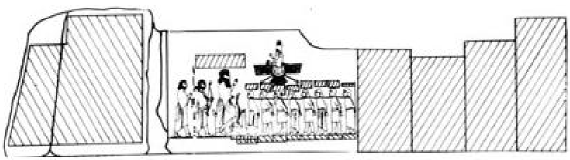
کخ با ارائه متن بالا، گردابه ای از پرسش ها را در اطراف خود به حرکت درمی آورد. نخست این که اگر او ناظر مسئول و مدیر نقر کتیبه بیستون نبوده، از کجا مراحل مختلف و زمان بندی حک آن نقوش و خطوط سرگردان را تشریح می کند؟ و زمانی بر حیرت پرسنده افزوده می شود که کخ ادعای خواندن مطالب و متن کادر فراز سر داریوش به خط عیلامی را دارد، که تا این زمان هنوز رمز گشایی نشده است.

«دست اندرکاران هنوز سرگرم نقر سنگ نگاره ی بیستون بودند که داریوش تصمیم به توسعه ی گستره کارنامه خود گرفت. او در

اندیشه بود مبادا کوتاه زمانی بعد، کسی نتواند روی دادهای در پیوند با این نگاره و راهی را که او برای به دست آوردن قدرت پیموده است، به یاد بیاورد. از این روی گزارش مشروحی به نگاره بیستون می افزاید. **این گزارش نیز به زبان و خط عیلامی**، در سمت راست نگاره ی نخست نقر شد. علاوه بر این به نگاره اسیران نیز نبشته هایی باز هم به خط و زبان عیلامی، افزودند». (هاید ماری کخ، از زبان داریوش، ص ۲۳)



رسامی بالا هم، نمایش دومین مرحله پیشرفت کار در کتیبه سازی و کنده کاری های بیستون، بنا به تشخیص کخ است. در این جا نهمین اسیر، که در مرحله اول در انتهای صف ایستاده بود را، به ملاحظات و نیازهای داستان سرایی های داریوشی حذف و با هاشور زدن هایی از راست به چپ، مکان و مقدار متون به خط عیلامی را معین می کند.

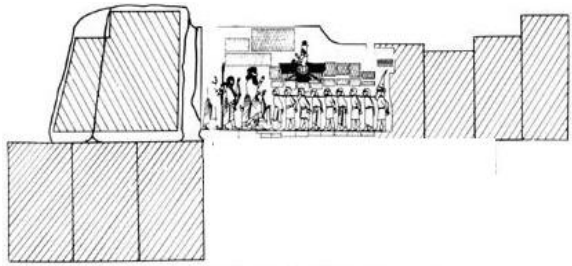


«اما بابل نیز جزء امپراتوری بود. پس داریوش فرمان داد تا در سطح سمت چپ نگاره، در بدنه برآمده قسمتی از صخره، جایی هم برای متن بابلی هموار کرده، متن بابلی را در آن نقر کنند. برای نگاره ی اسیران نیز دوباره نبشته هایی، این بار به زبان و خط بابلی در نظر گرفتند». (هاید ماری کخ، از زبان داریوش، ص ۲۳)

این تصمیم‌های داریوش‌که معلوم نیست چه گونه به درون تصورات

خانم کخ نیز رخنه کرده است، گرچه کم ترین مایه استحکام و استدلال به همراه ندارد، اما لااقل و سرانجام با دنبال کردن چند قصه برای خط و زبان های به کار رفته در بیستون، به گونه ای برای از هم پاشیدگی و بی نظمی و درهم ریختگی و دست بردگی در مجموعه بیستون علل کودکانه تراشیده اند. در رسامی بالا مکان و میزان حکاکی های مختصر به خط و زبان بابلی، با هاشور از چپ به راست، تعیین شده است.

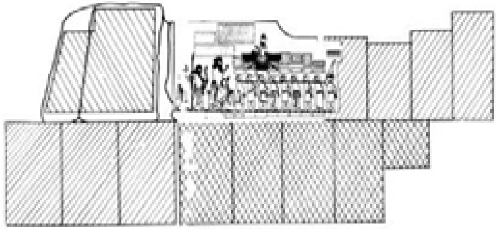
«هنوز سنگ تراشان با جدیت در حال کندن نشان های میخی بر سینه صخره بودند که عیلامی ها و سکاهای دوردست دوباره سر به شورش برداشتند. داریوش به شرق دریای خزر لشکر کشید و در سال ۵۱۹ پ. م. سکونخا، شاه سکاها را شکست داد. این روی داد بی درنگ به سنگ نبشته افزوده شد. این قوم به خاطر شکل خاص کلاهشان به سکاهای «تیزخود» شهرت داشتند.
داریوش می خواست شاه برافتاده ی سکاها را هم در نگاره ی خود جاودان کند. اما دیگر جایی باقی نمانده بود. او با یک تصمیم سریع دستور داد تا متن عیلامی را پاک و آن را در سمت چپ قسمت پایین، کنار متن تازه فارسی باستان از نو نقر کنند. چنین شد که سکونخا نیز توانست به جمع شاهان دروغین بپیوندد». (هاید ماری کخ، از زبان داریوش، ص ۲۵)



اگر این لاف و گزاف ها، که خانم کخ از زبان و خیال داریوش می گذراند را به هر مقدار جدی بگیریم، پس در پایان مرحله ی شکست سکونخا، با دنبال کردن تصورات کخ، کتیبه های بیستون باید که صورت بالا را به خود گرفته باشد : هفت ستون بلند و کامل به خط میخی ایلامی، که هنوز حتی یک حرف آن هم شناسایی نشده و یک و

نیم ستون به خط بابلی که کسی نحوه رمز گشایی آن را توضیح نمی دهد. این رسامی به زبان بلند اعلام می کند که آماده کنندگان فضای نوشتاری دربیستون، با دقت تمام به ترین مکان کتیبه نویسی، یعنی امتداد عمودی حجاری نگاره ها را عامدانه خالی گذارده اند.

«اما شاه هنوز خشنود نمی شد. وضعیت بغرنجی بود. **اربابان یک حکومت جهانی ازخود خطی نداشتند و فقط ازخط میخی ملل تحت انقیاد خود استفاده می کردند**. پس داریوش به منشی های خود فرمان داد **تا هر چه زودتر خطی برای امپراتوری پارس اختراع کنند**. این منشی ها عیلامی، بابلی و آرامی بودند. زبان اینان با زبان فارسی باستان همخانواده نبود. زبان های بابلی و آرامی از خانواده سامی بود و **یافتن پیوندی برای زبان عیلامی با زبان های دیگر هنوز ممکن نشده است**. اما فارسی باستان یکی از زبان های هند و اروپایی است. منشیان برای این زبان ۳۷ نشان میخی تازه ابداع کردند. آمیخته ای از خط الفبایی و هجایی. خط تازه به خاطر ویژگی های زبان منشی های طراح، خطی یکدست نیست. اینک لازم بود که کارنامه ی بزرگ داریوش، به خط تازه ی فارسی باستان و به زبان فارسی باستان، به یادنامه ی بزرگ داریوش در بیستون افزوده شود. اما دیگر جایی برای متن نمانده بود! پس داریوش فرمان داد تا فضای زیر نگاره را هموار کنند و نبشته ی فارسی باستان را در آن جا بیاورند. این فضا را استاد سنگ تراش از ابتدا، آگاهانه، به کار نگرفته بود. زیرا رگه های قابل توجه آب از میان شکاف های صخره به این قسمت روان بود. از همین روی نبشته ی فارسی باستان **تا به امروز آسیب های زیادی دیده است**. پس از آن دیگر جایی برای نوشتن نماند». (هاید ماری کخ، از زبان داریوش، ص ۲۳)



اعتراف صریح کخ به عقب ماندگی فرهنگی هخامنشیان نسبت به همسایگان مغلوب خود، بسیار خواندنی است که ماهیت غلبه هخامنشیان را توحش آن ها اعلام می کند. محل نقر کتیبه به زبان و

خط داریوشی، که محل و میزان آن، بدون برخورد با تنگنای فضا، به صورت خطوط پیچازی ترسیم شده است. حصه قابل برداشت برای محقق و نتیجه گیری عقلانی از مجموع این افسانه سرایی و گمانه زنی ها، اعلام این نظر است که خطوط مندرج در نمایشگاه بیستون، مطلقا با یکدیگر بی ارتباط اند و اگرمتن ایلامی را درهفت ستون بلند، متن بابلی را در یک و نیم ستون و متن اصطلاحا فارسی آن را در چهار و نیم ستون عرضه می کنند، پس شاید هر یک از این خطوط به ماجرای دیگری پرداخته است. چنان‌که درامتداد این بررسی با دلایل قدرتمند اثبات می شود که موجودیت متن فارسی بیستون آغشته به ابهام های حل نشده بسیاری است. بدین ترتیب و از پس مستقر کردن خطوط در کادر معین اطراف نقش برجسته مرکزی بیستون، دستگاه علت تراشی های یهود را، به قصه های دیگری متوسل می بینیم که مخصوص بازخوانی کتیبه ها است و از اختراع شخصی با نام گروتفند آغاز می شود که گویا با شگردی مخصوص، به کشف رمز واژه شاه در کتیبه ای مغلوط موفق شده است.

«در نتیجه گروتفند سه نام را می خواند و **به درستی ۹ نشانه را تشخیص می دهد**، چهار نشانه دیگر را بعدها پیروان اش تصحیح کردند. به علاوه گروتفند کشف کرد که یک نشانه در کتیبه ی دیگر باید به عنوان اندیشه نگار، همارزش واژه «شاه» به کار رفته باشد. هنوز تا رمزگشایی سنگ نوشته ها و شناسایی چهل نشانه ای که خط میخی فارسی باستان را تشکیل می دهد خیلی مانده بود. ولی حرکت آغاز شده بود. به دنبال آن، سن مارتن، نام ویشتاسپ را به طور صحیح خواند، سپس راسک صورت مضاف الیه جمع را در عبارت «شاه شاهان» تشخیص داد. در مجموع، به این ترتیب، چهار نشانه ی جدید به دست آمد.
در۱۸۳۶، اوژن بورنوف، زبان شناس بزرگ که در پیشرفت مطالعات روی زبان اوستایی سهم به سزایی داشت، سنگ نوشته های الوند و وان را که به تازگی کشف شده بودند مورد مطالعه قرار داد و نام اهوره مزدا را خواند و نشانه های جدیدی را کشف کرد، در متن

Dpe، فهرستی از ملت ها را تشخیص و با شیوه ای قاطع نشان داد که زبان کتیبه ها زبان اوستایی نیست. رمزگشایی سنگ نوشته ها را دانشمندان دیگر و غالبا زبان شناسان که به مطالعه دیگر زبان های ایرانی باستان علاقه مند بودند مثل: لاسن، بیر، ژاکه، وسترگارد، و دیگران ادامه دادند. **به نحوی که در اواسط قرن نوزدهم**، چهل سال پس از نخستین گام های گروتفند، **از مجموع ۳۶ نشانه ۲۱ نشانه تشخیص داده شد**». (پی یر لوکوک، کتیبه های هخامنشی، ص ۲۲)

بدین ترتیب مساعی لشکری از علاقمندان و موظفان و ماموران، طی زمانی نه چندان کوتاه، سرانجام به شناخت صورت ظاهر ۲۱ نشانه از حروف میخی داریوشی، آن هم فقط در کتیبه های به اصطلاح فارسی باستان منجر می شود وچون در باب نحوه خواندن ۱۹ حرف و علامت دیگر خاموش و عاجزند، پس احتمالا موضوع را از طریق قرعه کشی حل و فصل کرده اند، هر چند که ظاهرا داستان های دیگری هم در آستین پنهان دارند.

«کتیبه فوق برای نخستین بار درسال ۱۸۳۶ – ۴۷ توسط ستوان و بعدها سرلشکر سر هنری سی. راولینسون، بار دیگر در سال ۱۹۰۳ توسط ا. و. ویلیام جکسون استاد دانشگاه کلمبیا... و سپس در سال ۱۹۰۴میلادی به وسیله ل. و. کینگ ونیز ر. سی. تامپسون از بریتیش میوزیوم وسرانجام در سال۱۹۴۸ توسط جورج. جی. کامرون استاد دانشگاه‌میشیگان، که بررسی‌جامعی روی‌کل‌کتیبه، شامل‌متن عیلامی واقع در سمت راست پهنه مجسمه ها، که از پیش کاملا ناخوانا مانده بود، انجام داد». (رولند. ج. کنت، فارسی باستان، ص۳۶۶)

در واقع این تعارفات و یقه درانی ها، گرچه لااقل بیست کارشناس نام دار را به امر بازخوانی علامات خط میخی داریوشی طی سالیان متمادی مشغول می‌کند، ولی انتهای معین ندارد و هرچند از گروتفند، در آغاز قرن نوزدهم که گویا به ۹ نمایه میخی هویت الفبایی داد، تا کامرون در میانه قرن بیستم، سرگرم ور رفتن با خط میخی داریوش اند ولی سرانجام این داستان بازخوانی حروف وعلائم میخی داریوشی

در بیستون روشن نمی شود و با چنین گفتارهای بی سر و تهی رنگ و لعاب می خورد که فقط سرگرم کننده است.

«به طوری که گروتفند از ۲۲ علامت نوشتاری مختلف در dpa و xpa، **فقط توانست ۱۰ نشانه را به درستی شناسایی کند**... علاوه بر نام های سه گانه مذکور، واژه های شاه و بزرگ تنها واژه هایی بودند که او درست تشخیص داده بود. گروتفند بعدها در سال ۱۸۱۵ نام کورش را نیز در cma شناسایی کرد، **اما بقیه قرائت های او، حتی در کتیبه های فوق، متاسفانه با ارزش نبود**... پس از یک وقفه بیست و یک ساله دانشمندان دیگر کار رمز گشایی را از سر گرفتند، در حالی که پیشرفت اساسا در جهت شناسایی و تشخیص نشانه های مجرد و نیز واژه های منفرد صورت می گرفت. به طور کلی گام های چشم گیر در امر رمز گشایی به شرح زیر بود. لاسن در سال ۱۸۳۶ مسئله واکه a پس از برخی همخوان ها را مطرح کرد... هینکز، در سال ۱۸۴۶ و اوپرت در سال ۱۸۴۷ هر یک جدا از دیگری پی بردند که این همخوان ها دارای واکه i و u نیز هستند». (کنت، فارسی باستان، ص ۷۰)

این که در میان بلندای دروغی به نام تاریخ باستان کنونی ایران، لوکوک گروتفند را در خواندن ۹ علامت و کنت هم او را موفق در شناسایی ۱۰ علامت ذکر می کند، آن قدر بی اهمیت است که حتی اشاره به آن نیز لازم نبود، زیرا به هر میزان که تمنا کنید از این گونه توجیه های بی هویت در کتاب های مربوطه خواهید یافت ولی اگر به دنبال سرانجام و چه گونگی حل و فصل بازخوانی حروف میخی داریوشی بگردید، چیزی جز ازقبیل سخنان‌سرگردان فوق نصیب تان نخواهد شد.

۲۸۳. کتیبه های بیستون، ۲

مطالعات دوباره در باب کتیبه بیستون و حواشی فنی و عقلی آن، که نوعی گذر از پل صراط بغرنجی های مرحله حضور کوتاه مدت

هخامنشیان در منطقه است، به ویژه بنیان اندیشان را می خواند تا با ذهنی گشاده و مهیا، به یکی از مهم ترین مراتب کنکاش های عالمانه در موضوع هخامنشیان وارد شوند، زیرا دنباله بلندی از مجموعه جزم اندیشان و قوم پرستان و باستان گرایان، نوشته های بیستون را چون سپری بر سر کشیده و در سیاه چاله های این کتیبه پنهان شده اند. در وضعیت کنونی اصلح این که ابتدا به موجودیت رازآمیز تولید نوشته های بیستون بپردازیم، که به نحوی ممتاز ناسالمی اندیشه و اجرا در آن آشکار است. این منظره که کتیبه ای را در پستوی کوهی، در بلندای زیاد و با خطی نوشته باشند که خواننده ای نداشته است و هنوز هم ندارد، خود به خود محقق را در تشویش وتشکیک نگه می دارد، قصد از آماده سازی آن را درک نمی کند و از مظاهر قضیه در می یابد که تدارک صحنه و سالن بیستون، برای اجرای نمایشی خام بوده است!

«**به هر حال بدون توصیه دایمی داریوش، استفاده از این خط به کلی موقوف می شد.** حتی پسر و جانشین او خشایارشا، کم تر آثاری به خط پارسی باقی گذارده، پس از او سایر هخامنشیان به ندرت چنین سند ارزنده ای به یادگار گذاشته اند. **داریوش به زودی دریافت که پارس ها چندان علاقه ای به کاربرد خط جدید او نشان نمی دهند.** بنابراین تصمیمی لازم اتخاذ کرد. اتفاق باعث شده است که دو لوح کوچک گلی به خط و زبان عیلامی از خزانه ی پرسپولیس تا به زمان ما باقی بماند، لوح هایی که نشان می دهند **داریوش مصمم بوده مقاومت در برابر خط میخی ایرانی را ریشه کن کند.** هر دو سند مربوط به جیره ی دریافت بیست و نه «پسر بچه» ایرانی است که به آموزش خط مشغول اند، شانزده نفر ایشان علاوه بر سهمیه ی جو، ماهانه نیم لیتر شراب ترش نیز دریافت می کردند. **کلاس درس، یک سخن گو نیز داشته که ماهانه یک لیتر شراب دریافت می کرده است.** لابد شانزده دانش آموزی که از امتیاز خاص برخوردار بودند، اشراف زادگانی بوده اند که اوامر پادشاه، آن ها را بر روی نیمکت مدرسه نشانده بود. **حتی امروز هم قابل تصوراست که بدین لحاظ، پسربچه‌های پارسی تا چه حد احساس**

نارضایتی می کرده‌اند». (والترهینتس، داریوش وپارس ها، ص ۴۷)

باید کسی از راه عنایت به این مورخ سرگشته مدد رساند که قادر نیست ازاین مجموعه اراجیف مجلل، مطلب قابل اعتنا واتکایی استخراج کند: این جا از خط فارسی توانمندی صحبت می شود که چنان مورد بی مهری همان فارسیان است که امپراتور را برای چاره اندیشی وادار می کند تا دمار از روزگار هرکسی درآورد که خط میخی او را تحمل و تجلیل نمی کند و برای تربیت نسلی موافق تولیدات فرهنگی خود، علاوه بر جو، شکم ۱۶ پسر بچه ناراضی را به شراب ترش می بندد! چیزی نمانده وفور این پرت گویی ها و پرت نویسی ها را حاصل مصرف بیش از معمول جو، در زمان هخامنشیان بدانیم. به راستی برای اثبات دیوانگی در مقامات ارشد پژوهش های هخامنشی و ایجاد سرگیجه دائمی در سپاه ایران شناسان، کافی است هر یک از آنان را وادار کنیم حصه فوق از تصورات و برداشت های هینتس را با تعصب معمول خود بازخوانی و حاصل گشودن ناکام «آموزشگاه خط میخی داریوشی» در محوطه تخت جمشید را معلوم کند که سرانجام نیز به رواج خط میخی داریوشی کمک نداده است!

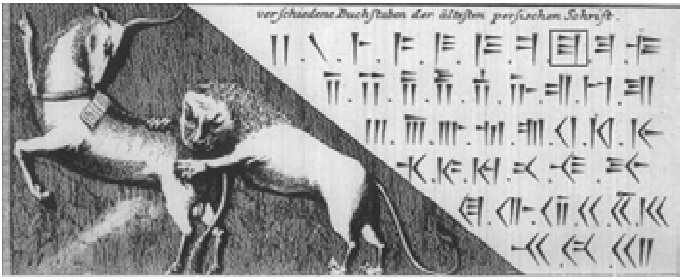
«تاریخ با پاپوشی بی صدا وارد می شود. **هیچ کس دقیقا نمی تواند بگوید چه زمان و چه سان پارس ها، مادها و دیگر ایرانیان به فلاتی مهاجرت کردند** که از آن پس به نام آن ها، فلات ایران و یا در واقع «سرزمین آریاها» خوانده شد. **احتمالا پارس ها از جنوب روسیه امروزی آمده اند**. با ارابه ها، اسب ها و گله های شان از طریق **جاده نظامی باریکی** که بین قفقاز و دریای سیاه کشیده شده بود، فرود آمدند و در غرب و جنوب دریاچه ارومیه مستقر شدند». (والتر هینتس، داریوش و پارس ها، ص ۵۱)

به صورتی استثنایی ضرورت است بنیان اندیشان قدر هینتس و شاگردان و تربیت شدگان زانو به زانوی او را بدانند که با پراکندن خیالات تنبل شده پس از شام، از قرار گرفتن در معرض تمسخر پروایی ندارند. در این‌جا هینتس گرچه به صراحت همگی را ازمحل و

نحوه مهاجرت ها به ایران بی خبر می داند، اما شخص او، با توسل به معجزات یکی ازدعاهای ایران شناسی، درمیان این مهاجران از جنوب روسیه امروزی تعدادی هم پارس و ماد جدا می کند! بر این مبنا شاید به تر این بود که هینتس مقدمتا علت و زمان مهاجرت پارس ها به روسیه را باز می گفت!

«در ۱۸۳۸ شش محقق دیگر از ۳۷ حرف یا حسب مورد هجا، ۳۱ علامت را کشف کردند. افتخار تکامل این کشف برای سرهنری راولینسون (۱۸۱۰-۱۸۹۵) باقی ماند. کارایی غیرعادی این محقق در این بود که با به خطر انداختن جانش، نبشته ی بیستون را، نسخه برداشت و قسمت اعظم آن را به طور صحیح خواند و ترجمه کرد. راولینسون بدون استفاده از وسایل کمکی تحقیق در اروپا، تقریبا تمام کار این کشف را به انجام رساند. هاینریش فلایشر خاورشناس اهل لایپزیک در ۱۸۴۹ درباره او می نویسد: «هیچ کاشف خط میخی قبل از او نتوانسته چنین کارایی از خود بروز دهد». متاسفانه او «در اثر بداقبالی، به استثنای پنج مورد، درهیچ مورد نتوانست مدعی نخستین کشف یا انتشار باشد». از آن تاریخ به بعد تعداد زیادی از دانشمندان برای درک نهایی نبشته داریوش در بیستون، کوشش کرده اند، هنوز هم درباره پاره ای از جزئیات اتفاق نظر حاصل نشده و **متن قابل استفاده از همه نبشته ها در دسترس نیست**. ولی محقق تاریخ می تواند براساس دست‌آوردهای فعلی با آسایش خیال کار خود را آغاز کند». (والتر هینتس، داریوش و پارس ها، ص ۳۳)

حالا نوبت آشنایی با این تارزان بیستونیم که گویا آویزان از یک رشته طناب، مشغول خواندن کتیبه هایی است که هنوز الفبای آن به طور کامل شناخته نبود. شاید هم به تر است که راولینسون را در آن حالت فقط مشغول کپی برداری از الفبای میخی داریوشی فرض کنیم، زیرا هرچند صد سال مقدم بر او نیبور درصفحه ۲۳۴ سفرنامه اش، تصویر مجموعه کاملی از ۴۰ علامت میخی داریوشی را به ثبت رسانده است! این که چرا راولینسون و دیگران به جای بند بازی، به تالیفات و کشفیات نیبور رجوع نکرده اند، عاملی جز قلابی بودن نیبور و سفرنامه او و حتی شخص راولینسون ندارد.



این همان تصویر جمع آوری و مرتب شده و نسبتا کامل، از حروف میخی داریوشی است که گویا نیبور در کپی برداری از کتیبه های تخت جمشید به دست آورده و هرچند تنظیم آن ها به گونه ای است که به ذهن سپردن اشکال حروف را نسبتا آسان می کند، اما اشکال کار او که موجب بی آبرویی مکتب ایران شناسی اورشلیمی است، این که حرف در کادر آمده ی سطر اول، که **لام** خوانده می شود، مطلقا و در هیچ محل و موردی از کتیبه های تخت جمشید به کار نرفته است تا نیبور از آن کپی بردارد! آیا هنوز هم معلوم نیست که این نمایش نامه روحوضی خط و زبان فارسی باستان ابتدا در زیرزمین های کنیسه و کلیسا با شلختگی تمام تمرین شده است؟!

«**کتیبه بزرگ**: متن فارسی باستان در ۵ ستون، هر یک به ترتیب با ۹۶، ۹۸، ۹۲، ۹۲، ۳۶ سطر زیر پهنه مجسمه ها قرار دارد. ستون ۵ در سمت راست واقع شده **و از افزوده های متاخر است**. متن عیلامی در دو نسخه آمده است، یک نسخه در ۴ ستون مجموعا ۳۲۳ سطر، در سمت راست مجسمه ها قرار گرفته، و آخرین ضمیمه آن به ستون نخست کاهش یافته است. نسخه دوم عیلامی در ۳ ستون، به ترتیب با ۸۱، ۸۵، ۹۴ سطر، درسمت چپ متن فارسی باستان قرار گرفته و با ۴ ستون نخست فارسی باستان تا پایان پاراگراف ۶۹، برابری می کند. ستون کوتاه، ۱۰ سطری واقع در بخش بالایی و چپ پهنه مجسمه سازی شده، برابر عیلامی پاراگراف ۷۰ فارسی باستان است. متن اکدی در یک تک ستون، در سمت چپ پهنه مجسمه ها، بر لبه پیش آمده گوشه دارای زاویه بازجهت پوشاندن دو وجه صخره، قرار گرفته است ، و ترجمه پاراگراف ۶۹-۱ فارسی باستان را در

برداشته و شامل ۱۱۲ سطر است». (رولاند، ج، کنت، فارسی باستان، ص ۳۶۶)

این آمار از سطر نوشته های بیستون به ما کمک می کند بدانیم حتی ماقبل اختراع خط میخی داریوشی، باز هم متن بابلی قریب ۴۷۰ سطر از متن ایلامی آن مختصرتر بوده است. واقعا که نمی توان حتی به حدس و گمان از این همه اختلاف متن و مطلب میان خطوط ایلامی و بابلی سردرآورد مگر به صورت تشکیک هایی که به امید خداوند اندک اندک مطرح خواهم کرد.



با توجه به مقیاس های فنی عکس فوق، به سهولت می توان آن را متعلق به آرشیو تصاویر کاخ گلستان ومانده از قریب ۱۳۰ سال پیش بدانیم. در ذیل تصویر با استفاده از قلم نی ریزنویس تراش، چنین توضیحاتی را آورده اند: «صورت داریوش پادشاه است و اشخاصی که گرفته بر آن ها غلبه کرده، شخصی که کسی در زیر پای او افتاده داریوش است و باقی حکومت ها که دنبال یکدیگر هستند: چونان بابل و کنار فرات و موصل و جزایر خالدات و بیت المقدس است که در آن

جا فرمان گذار بوده اند و این فتح بعد از برانداختن خانه بخت النصر بوده است و در کوه بیستون حجاری کرده اند». آیا یادداشت نویس بر حاشیه زیرین این عکس چنین اطلاعات نسبتا متعادلی در باب این کتیبه ها و اصولا در موضوع داریوش و جنگ های او را، در زمانی که کلامی در باب موضوع هخامنشی رواج نداشت، از کجا تامین کرده است؟!

> «به خاطر همین دقت و هوشیاری نیبور بود، که بعدها، یعنی در سال ۱۸۰۲، سی و هشت سال پس از بازدید نیبور از تخت جمشید، **خط میخی برای اولین بارخوانده شد** وبا خوانده شدن خط میخی تاریخ پیش از اسلام ایران به مرور از تاریکی به روشنایی کشانیده شد. می دانیم تا پیش از خوانده شدن خط میخی، جز اخبار نویسندگان یونانی و رومی، تقریبا چیزی از تاریخ پیش از اسلام ایران روشن نبود. یعنی ما از وجود تاریخ پیش از اسلام اطلاع داشتیم، اما آن را به درستی نمی شناختیم. بنابراین مطالعات نیبور شکاف بین تاریخ پیش و پس از اسلام را پر کرد و یا به عبارت دیگر، روی این شکاف پل زد. با خوانده شدن خطوط میخی و روشن شدن تاریخ پیش از اسلام ایران، شکاف های موجود در میان قسمت های مختلف تاریخ خاور نزدیک هم پر شد. علاوه بر این طرح های بسیار جالبی که نیبور از آثار مختلف تخت جمشید تهیه کرده بود، زمینه ی کاری شد برای باستان شناسانی، که پس از نیبور به ایران آمدند و به کاوش پرداختند. بنابراین نیبور در میان همه ی سیاحانی که از ایران دیدن کرده اند، جای ویژه ای را به خود اختصاص داده است و ما به خاطر این ویژگی جای او، برای او احترام خاصی قائل هستیم و اثرش را ارجمند می داریم». (سفرنامه کارستن نیبور، ص ۱۱)

مسئولیت پاسخ نویسی بر این که نیبور از چه راه شکاف بین تاریخ پیش و پس از اسلام را پر کرده، با مقدمه نویس سفرنامه نیبور است. این گونه اشارات مکرر به سال ۱۸۰۲ میلادی، که برابر با نصوص موجود، درآن سال تنها گروتفند موفق به خواندن چند حرف از میخی داریوشی شده بود و در دنبال نیز به هیچ صورتی معلوم نکرده اند شناسایی و نام گذاری بر ظاهر تمام حروف خط میخی داریوشی چه گونه و در چه زمان به پایان رسید، جز تولید آشفتگی

ناشی از ناتوانی در جمع و جور کردن موضوع خط میخی داریوشی نیست و درست به همین علت، هنوز خواندن حروف میخی داریوشی به اتمام نرسیده، گله ای از زبان شناسان باز هم یهودی را، نه مشغول رفع ابهام از الفبای خط میخی داریوشی، که این بار **مشغول تدوین گرامر زبان فارسی باستان اند**، که چون روییدن علف های هرز، از صحرای ناشناخته خط میخی، ناگهان ما را با زبان فارسی کهن مواجه می کنند!!!؟

«نخستین تالیف متعلق به اشپیگل است که در ۱۸۶۲ تحت عنوان خط میخی فارسی باستان منتشر شد و این اثر شامل یک دستور زبان و یک واژه نامه و متن تمام کتیبه هایی بود که تا آن زمان شناخته شده بودند. آثار کوسویچ (۱۸۷۲) و تولمان (۱۹۱۰) ادامه همین روند بودند. در آغاز قرن بیستم شاهد انتشار اثر قابل ملاحظه بارتولومه درباره دستور زبان هستیم تحت عنوان کلیاتی درباره فقه اللغه ایرانی (۱۹۰۱) و چاپ کامل همراه با ترجمه تمام روایت های (فارسی باستان، عیلامی، و بابلی) از وایسباخ تحت خط میخی در دوران هخامنشیان، (۱۹۰۱) مشابه این اثر هیچ گاه به بازار نشر نیامده است». (پی یر لوکوک، کتیبه های هخامنشی، ص ۲۴)

مولفان موظف از جانب کنیسه و کلیسا، از مرحله شناسایی شکل ظاهر الف بای میخی داریوشی و نام گذاری بر آن ها، با توسل به معجزات فرهنگی، از درون قفس خط به آسمان زبان پریده و ما را صاحب زبانی به نام فارسی باستان کرده اند، هرچند هیچ کس هنوز هم به طور واقع نمی داند بر سنگ های صخره بیستون چه چیز حک شده است و آن چه را تاکنون دیده ایم کپی هایی از تصورات گوناگون نسبت به آن خطوط است که حتی سعی اخیر و بسیار پر هزینه دانشگاه امیر کبیر برای تصویر برداری فتوگرامتری از کتیبه ها، ابهامات این عرصه را نگشوده و دست اندرکاران این ضبط فنی با وسواس تمام از عرضه حاصل کار چند ساله بر کتیبه های بیستون طفره می روند و آن چه را که به عنوان مهمان در خانه کرمانشاهیان در انتهای خیابان گیشا شاهد نمایش آن بودم، فقط و فقط تصاویری از دور بود که به خوبی نشان می داد درصد بسیار

اندکی از حجاری های برسنگ قابل شناسایی است. در این صورت آیا انواع اشپیگل ها و کاسوویچ ها متن های تی تیش مامانی خود را از کجا برداشته اند، مگر آن را هدیه از پستوی کنیسه بیرون کشیده خاخام فرض کنیم.

> «آخرین تالیف درباره ی زبان فارسی باستان متعلق به زبان شناس امریکایی کنت است که در ۱۹۵۰ کتاب فارسی باستان را منتشر کرد که حاوی دستور زبان، واژه نامه، و کلیه ی متون فارسی باستان با ترجمه شان است. متونی که پس از آن کشف شدند مایروفر در ۱۹۷۸ منتشر کرد. در همین جا از همین نویسنده کتابی را نام می بریم که با همکاری براندشتاین در ۱۹۶۴ تحت عنوان دست نویس فارسی باستان منتشر و به نحوی چشمگیر دستور زبانی را که کنت ده سال پیش ارائه کرده بود اصلاح کرد.». (پی یر لوکوک، کتیبه های هخامنشی، ص ۲۵)

حالا باید آن ماسک را درید که یهودیان با حمیت فراوان و شمایل گوناگون برای مشغول کردن ما به صدها افسانه سیاسی و اقتصادی و فرهنگی، بر صورت روشنفکری ایران نصب کرده اند. دریافت درست از سطور پر نور آتی در این یادداشت، نیازمند تمرکز کامل بر هر کلام آن است: «**ذلک الکتاب لاریب فیه هدی للمتقین**» که چند کلامی از ابتدای سوره بقره است. هرکس که با حروف زبان عرب آشنا باشد، به سادگی الفاظ آیه را بر زبان می آورد، ولی برای پی بردن به **معنای آن ها**، ناگزیر باید به فرهنگ لغت و یا عرب زبانی رجوع کند تا معنای کلمات بر او روشن شود. و چنین است ثبت این جمله با خط لاتین که: salam. hale shoma khob ast آنان که خواندن الفبای لاتین را می دانند، مشکلی در تلفظ کلمات این جمله ندارند، ولی برای دریافت معنا و منظور آن باید فارس زبانی در اطراف خود بیابند.

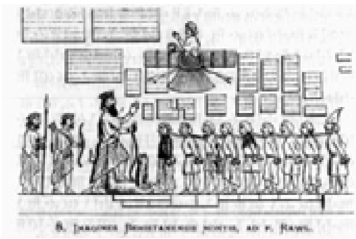
> «اومایا : پَرابَرتمَ : آهـَ : اَوَ : اَدَم : پَتی پَدَم : اَکُونَ وَم : اَدَم شیم : گاثَ وا : اَوستا یَم : یَثا : پَروُوَمْ چیی : اَوَثا : اَدَم : اَکُونَ وَم : آیَدَن آ : تْ یا : گَ وُ ماتَ : هْ یَ : مَگُوش : و یَ یکَ : اَدَم : نی یَ ثْراریَم :

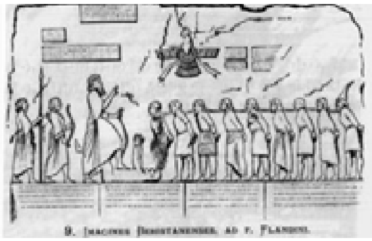
کارهْ یا : آبی. چَریش : گَ ثی ثامْ چا : وثِ بیشْ چا : تْ یادیش : گَ وُماتَ : هْ یَ : مَگوُش : اَدینا : اَدَم : کارَم : گاثَوا : اَواستایَم : پارسَم چا: مادَم چ». (شارپ، کتیبه بیستون، ستون یک، سطور ۶۲ تا ۶۶)

می خواهم تصور کنم زبان شناسان و کوشندگان بازخوانی حروف میخی داریوش، بالاخره آن را به صورت کامل خوانده اند، آیا کسی می تواند پاسخ دهد معنای این کلمات، مثلا **پرابرتم**، **پتی پدم** و **پرووم چیی** را از کدام کتاب لغت برداشته اند. بی شک چنین حیله گری فرهنگی مشابهی در هیچ مراتبی ندارد که کسانی از کشف رموز خط به فنون و معانی و درک فنی گرامر زبانی وارد شده باشند!!؟
اگر مصمم نباشید همچنان خود را در حصار دروغ بفشارید، شاید در جست و جوی پاسخی عاقلانه و قابل فهم بر این سئوال ساده، به هوایی تازه وارد شوید!

۲۸۴. کتیبه های بیستون، ۳

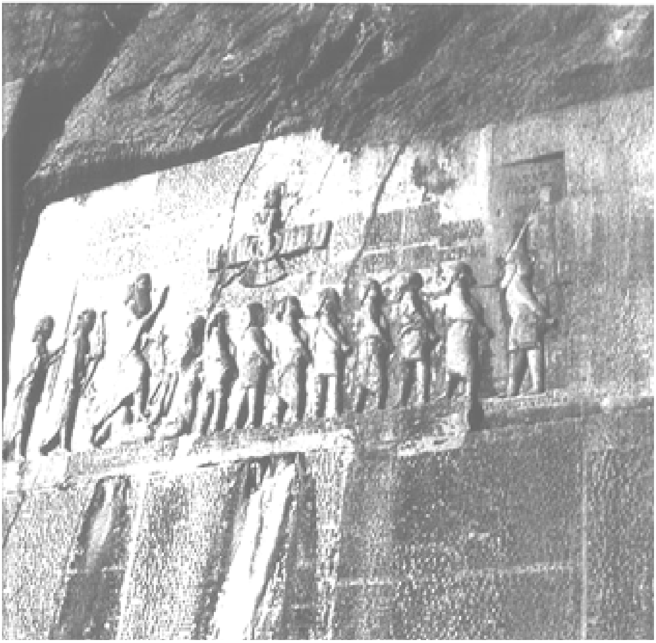
بدین ترتیب دریافتیم زبان فارسی باستان و خط میخی داریوشی، دو عنصر فرهنگ پایه ی بی پیوندند که کسانی با بهره برداری از توهم و دروغ، از نوشته های بیستون و متن چند تابلوی سنگی مختصر و نوساز دیگر، در تخت جمشید و با تکیه بر شمایل چند حرف الفبا، به شیوه عالی مقام ترین شیادان، زبان کاملی را به خدمت شرح تاریخ مردم و اقلیم فارس های ناشناس درآورده اند!





سال های میانی قرن نوزدهم میلادی، زمان یورش ده ها خواننده

خط کهن و همین مقدار مترجم معجزه گر قلابی است که ظاهرا برای گره گشایی از تاریخ ایران، در خیال خود از در و دیوار بیستون بالا می روند تا سرانجام از سر نادانی برای محقق این روزگار اسنادی فراهم کنند که معرف بی ارزشی کامل نتایج کوشش آن هاست که دو نمونه قابل تعقیب و منطبق با حقایق، برجای ندارند. رسامی سمت راست، در صفحه قبل، اثر فلاندن و سمت چپ آن حاصل دیدار راولینسون ازبیستون است و گرچه با فاصله زمانی اندکی از یکدیگر رسم شده اند، اما در نمایش خرده کتیبه های فراز تابلوی داریوش، قرابتی با یکدیگر ندارند. اگر محققی تنها با اتکاء بر همین دو رسامی مدعی شود که در زمان فلاندن هنوز خرده متن های معرفی اسیران به زبان فارسی باستان، حک نشده بود، عامل رد نظر او در اختیار کسی نیست.



این تصویری از ستون های میانی کتیبه بیستون، با خط میخی داریوشی در فصل زمستان است، که میزان تخریب یخ زدگی در

کتیبه ها را به خوبی نشان می دهد. حتی در همین عکس نیز نابودی مطلق بخش بزرگی از متون قابل تشخیص است با این تذکر که مقاومت سنگ در برابر یخ و تغییر حرارت فصول بسیار اندک است، چنان که پیش از این شاهد شدیم مکعب های سنگی زیر ستون های آپادانا در تخت جمشید، به سبب فقدان حفاظ آوار و قرار گرفتن در فضای آزاد، به کلی متلاشی شده بود.

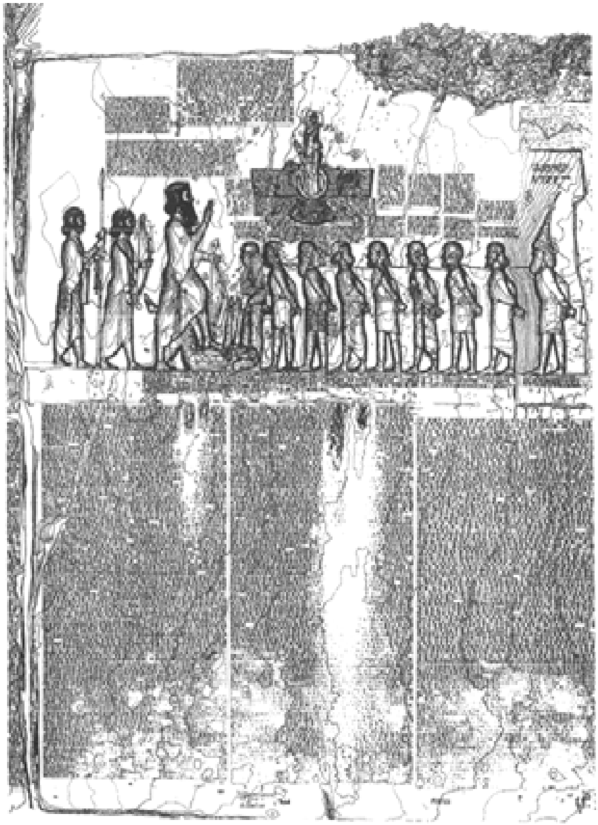


Figure 16. 3D Photogrammetric Map

این هم نقشه فتوگرامتری کاملا جدید از همان موقعیت است که بی کم ترین تعارف و تردید وسعت تخریب زمانه بر قسمت فارسی نوشته های بیستون، در اثر عوامل جوی و تغییر حرارت را نشان

می دهد. سراسر بخش های سفید شده صخره، مطلقا از هر نوشته ای خالی است. ولی کاسوویچ که معلوم نیست چه گونه از محتویات کتیبه ها با خبر بوده، شمای کامل وسطر به سطر و کلام به کلام کتیبه های فارسی را در نهایت زیبایی و با اندکی آسیب، در کتاب اش نمایش داده است!؟ اگر سند تهیه شده با امکانات جدید فوق، جار می زند که دربخش قابل توجهی از ستون های میانی، که محل اصلی خط میخی داریوشی است، ارتباط میان مطالب بریده است و ردی از نوشته ها باقی ندارد، پس بی تامل ثابت می شود که کاسوویچ در ارائه متن کامل میخی داریوشی و معناگذاری بر آن، که با داستان های کنونی در موضوع هخامنشیان مطابق است، منبع جداگانه ای جز نوشته های بیستون در اختیار داشته است!

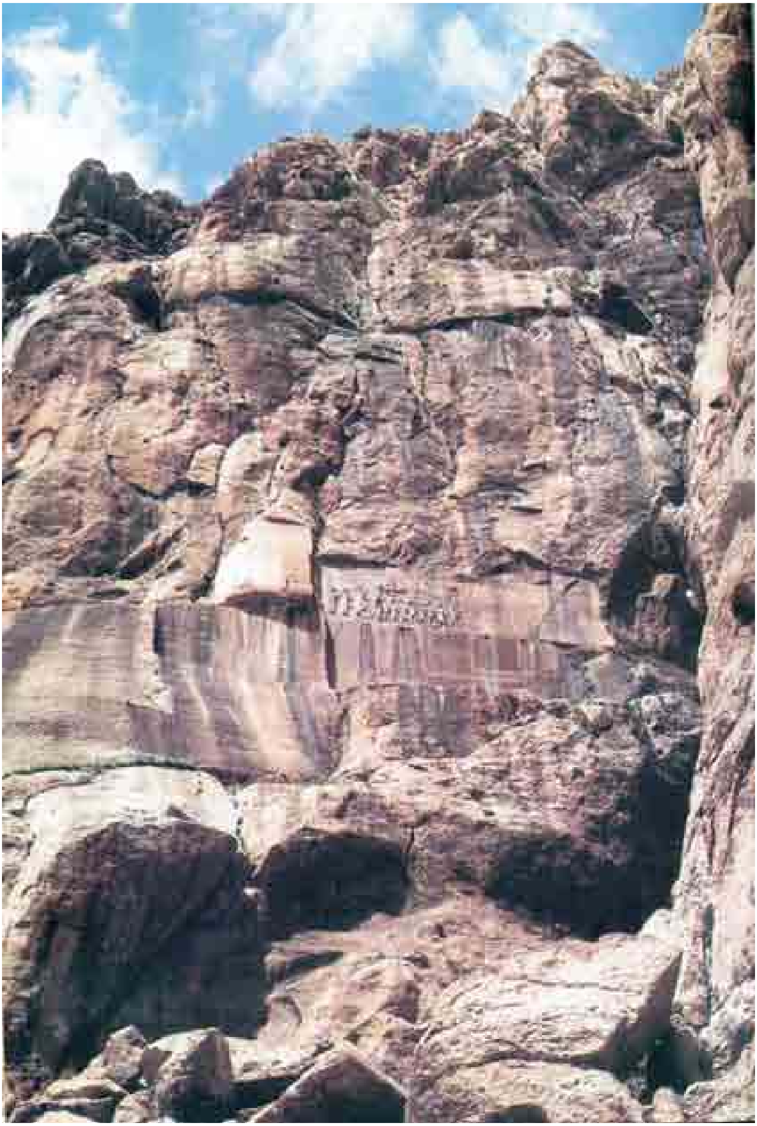


این صفحات از کتاب کاسوویچ، تقریبا در حوالی همان زمانی که هنوز راولینسون برای نما برداری از صورت میخی حروف، بر رشته

طنابی در بیستون تاب می خورده، متن کامل و حرف به حرف بخش اصطلاحا فارسی کتیبه ها را در ۴۰ صفحه نمایش می دهد!؟ آیا محل آن نیست بپرسیم کاسوویچ این خطوط مندرج در کتاب اش را، که تصویر قبل از همان مکان ریختگی ها انتخاب شده، از چه مرکزی برداشته و آیا چنین گاف های درشتی به طور واضح خبر نمی دهد که تعیین تکلیف با این خط و زبان فارسی باستان، نیازمند بازنگری سخت‌گیردیگری است! درواقع مورخ متعجب است‌که چرا راولینسون به جای تاب خوردن با طناب در پرتگاه های بیستون، برای رونویسی از حروف میخی فارسی باستان، به کاسوویچ رجوع نکرده است؟!



پیش از این با نمایش این تصویر و نمونه هایی دیگر، اثبات کردم که لوگوی فراز کلاه اهورا مزدا در بیستون را تعویض کرده و به جای آن نمای شمش بین النهرینی قرار داده اند. اگر به موقعیت این لوگو در ارتفاع مجموعه بیستون در عکس مقابل توجه کنید به سهولت معلوم می شود که تعویض آن، از نظر فنی و اجرایی، در آن میدان عمل نامستقر، تا چه میزان دشوار بوده است. آیا در جای این شمش، بر فراز کلاه اهورا مزدای بال دار، چه نمایه دیگری قرار داشته است که تعویض پر زحمت و به کلی خطرناک آن را، حتی به قیمت تخریب نیمی از کلاه اهورا مزدا ضرور دیده اند؟



این چشم انداز پستوی بیستون و موقعیت عمومی مکان کتیبه ها است، که بلافاصله و در نظر نخست خرابی وسیع حروف در ستون نوشته های میانی نقش برجسته ها را واضح تر می کند. قبول دست

بردگی در لوگوی فراز کلاه اهورامزدا و یکی دو نمونه دیگر از این گونه تصرفات، لااقل می تواند صحت مضامین روایت شده در باب این کتیبه را به زیر سایه شک و سئوال برد و اثبات کند در زمان ما، همانند نمونه های بسیار دیگر در همه جا، برای تغییر هویت این گونه خطوط و نقوش کوشش هایی شده است.



دو مطلب در دیدار از این عکس قدیمی واضح می شود، که لااقل ۱۳۰ سال از زمان برداشت آن می گذرد: یکی دست بردگی در لوگوی فراز کلاه اهورامزدا را از زمان ثبت این عکس هم دورتر می برد، چنان که رد قاب برش خورده را در این تصویر نیز می بینیم و آن گاه باید به شسته شدن و محو بخش بزرگی از نوشته های به خط میخی فارسی داریوشی در ستون های مرکزی کتیبه ها توجه کنیم که با فصاحت تمام، قلابی بودن متون و ترجمه های کنونی این کتیبه ها را اعلام می کند. آیا عجیب نیست که بخش فارسی باستان در اصل سنگ نوشته بیستون پر از ریختگی و امحاء است، ولی داستان سرایی های کنونی در باب اقدامات داریوش در این کتیبه ها حرف واوی کم و کسر ندارد!؟



این تصویر فرورتی چهارمین نفر در ردیف اسیران داریوش است. نقر نام و شرح حال مختصر او بر دامن لباس اش، پرده بازی برای القای نبود فضای لازم برای نقر متن فارسی باستان در آن مجموعه است، هوچیگری غریبی که در ترکیب با ستون های نانوشته، در زیر نقوش، سراپای این صحنه سازی ها را به رسوایی می کشاند به خصوص که پیش تر و از قول کنت در صفحه ۳۶۶ کتاب اش، فارسی باستان، خواندیم که متن مندرج در ستون ۵ بخش فارسی کتیبه را از افزوده های جدید می دانست.

برای اثبات نونوشته بودن متن و دست بردگی در بخش اصطلاحا فارسی باستان کتیبه بیستون، کافی است به وضعیت ساعد و بازوی فرورتی در عکس بعد توجه کنید که نشان می دهد حکاک کتیبه های نو در آن محوطه نیز به وسوسه یادگار نویسی دچار شده است.



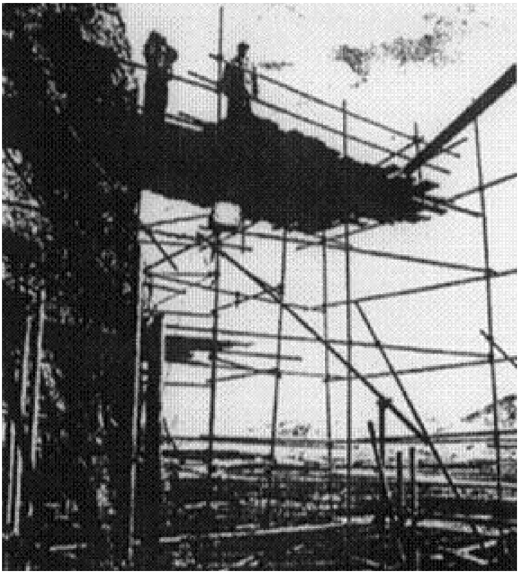
گرچه برای محو دل خوشی رسوا کننده آن حکاک، در ثبت نام خود، تلاش بسیاری صورت گرفته ولی با این همه ردی از دو حرف T و S هنوز بر ساعد و بازوی فرورتی باقی مانده است. دقت در نحوه تولید خراش برای حذف و محو این یادگار نوشته، آن را از ریختگی های طبیعی و بر اثر مرور زمان سنگ جدا می کند، که مثلا بر شکم همان فرورتی دیده می شود.

۲۸۵. کتیبه های بیستون، ۴

کشف رموز مجموعه بیستون، که درهم ریخته ترین اثر باستانی شرق میانه است، مورخ و محقق را در وادی و لابیرنتی سرگردان می کند که نه فقط برای عینیت مادی آن کوشش کلان اطلاعاتی - تاریخی توضیح و توجیهی نمی یابد، بل آن گاه بلا تکلیفی عمده بروز

می کند که در جست و جوی راه خروج، به متن های مندرج بر دیواره های سنگی آن گرداب ناآرام رجوع کنیم. بیستون در مقابله با عقل و کنجکاوی اندیشمندانه، امیدی برای رخنه در سرسختی بی منطق خود باقی نمی گذارد و ناشناختگی دراز مدت آن، همانند توقف ساخت وساز درتخت جمشید، گواه دیگری بر نبود تجمع متمدنانه در شرق میانه، پس از کشتار بی حساب پوریم است. زیرا اگر در متون این همه کتاب مندرس و مجعول، در موضوعات مربوطه، از این محوطه و نقوش و خطوط آن آدرس و اشاره نیست و اگر در مراجعه به اسناد و تالیفات باستان شناختی موجود، راولینسون را نخستین ناظر و کاشف این تابلوی ظاهرا با عظمت تاریخی می گویند، پس شاید از داریوش تا راولینسون رهگذران صاحب نظر و کنجکاو از پستوی بیستون نگذشته و یا در سرگردانی ناشی از پریشانی پیام های غیر قابل برداشت آن، صلاح را در سکوت دیده اند، به خصوص که بقایای یونانی در بستر بیستون، از جمله مجسمه هرکول لم داده بر پوست شیر، خدای نیرومند یونان، هنوز هم در فرو دست آن نوشته ها باقی است و بر پیچیدگی ها می افزاید. آیا ساکنان یونانی اطراف بیستون، آن نقوش و خطوط سنگی را ندیده اند و یا به علت ناتوانی در قرائت، از توجه به اصل مطلب منصرف شده اند؟!

معروف چنین است که اخیرا کارشناسانی از دانشگاه امیر کبیر با بستن داربست، در برابر نقوش و خطوط بیستون، پس از سال ها تلاش، در این اواخر، با اعلام پایان گرفتن پروژه، از حجاری ها و نوشتجات بیستون کپی نوینی برداشته اند. از رایحه های پراکنده در فضای این تلاش چنین به نظر می رسد که حاصل این کار دراز مدت و پر هزینه لااقل در شرایط کنونی منتشر نخواهد شد، زیرا احتمالا و با نشانه های در پیش رجوع دقیق به متن اصلی کتیبه ها، به خوبی تصورات فراهم شده کنونی از بیستون را متلاشی خواهد کرد. در حال حاضر با ملاحظه این دم و دستگاه برای مسلط شدن به نقوش

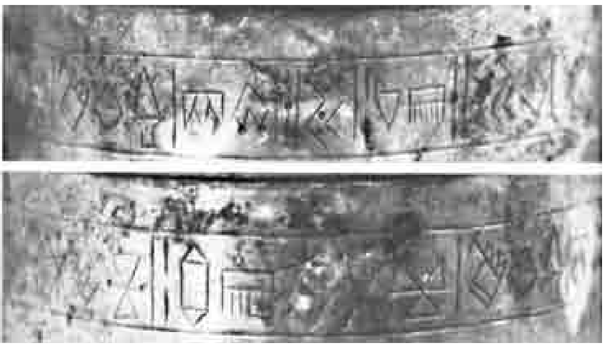


و نوشته ها، درک دشواری درنقش اندازی وکتیبه نویسی نخستین آن محوطه و دخالت های بعدی در آن را آسان می کند.

«اینک بپردازیم به بررسی نبشته جام که من شناسه Q را به آن می دهم. نبشته، درست از برابر سیمای ایزدبانو آغاز می شود و مانند برخی از نبشته های به خط مخطط ایلامی کهن از راست به چپ. **من نخستین نشان را** tas **دانسته ام**. بیش تر از این روی که در نبشته D:2 به صورت hu-tas با معنای «کرد» و درنبشته H:2 به صورت tas-li با معنای «باشد که بکند» می آید. نشان بعدی، قطعا na و نشان بعدی **به ظن قوی** ti است. با این که این نشان به صورت یک خط عمود آمده است. چون در حقیقت می بایستی ti یا به صورت دو خط موازی، یا به صورت خطی با نقطه ای در میان آورده می شد. در I:4 هم ti فقط با یک خط نشان داده شده است. در I:2 با همان مفهومی سر و کار داریم که در نبشته ی خودمان Q، یعنی tas-na-ti . همین مفهوم در آغازD نیز آمده است. در این جا به تحریری کاملا واضح. بنابراین من آغاز نبشته جام را tas na ti - می خوانم و ترجمه می کنم: **«کمک کن ایزد بانو!»** (والتر هینتس، یافته های تازه ای از ایران باستان، ص ۲۳)



آیا سندی قدرتمندتر از نوشته بالا لازم است تا دیوانگی و دلقکی کامل این تحفه های ارسالی از کنیسه را معلوم کند که بی مهابا در همه جا بر نادانی خود صحه می گذارند. متن بالا در موضوع خواندن خطوط کهن ایلامی اطراف صورت بانوی نقش شده بر جام فوق است که هینتس هوس داشته است بر شمایل نقوشی بی پیشینه، به دل خواه خویش نام های الفبایی بگذارد و بی درنگ و فی المجلس معنای آن را نیز ارائه دهد!!؟



این تصویر بخشی ازعلائم نوشتاری ایلامی کهن حک شده برجام Q

است. شامورتی باز ما به نام هینتس، که زانو به زانو نشستگان گرداگرد او نیز دست کمی از استادشان ندارند، گویی جام را به دست گرفته و چنان که کارت ویزیت همراه آن به زبان آلمانی را می خواند، به وجهی که در نقل بالا ملاحظه شد تکلیف این نقوش را فی المجلس تعیین می کند و البته به میزان لازم زیرکی شیادانه هم ذخیره دارد تا جای گریز باقی گذارد.

«**البته این ترجمه قطعی نیست**. برای ایزدبانو، در روزگاری دیرتر، بیش تر اصطلاح Za-na را می شناسیم. جز این، با na-ti فقط با نام زنانه ku-un.na-ti از ایلام دوره بابل باستان برخورد کرده ام. ریشه kun که بیش تر در نام های زنانه به چشم می خورد، می تواند معنایی مانند شرف و حرمت داشته باشد. به این سبب من نام زنانه ی ku-ne-ir.at-ta را «احترام گذار پدر» و نام مردانه ی ku-ne-ir.la-li را «احترام گذار (ایزدبانو) Lali» می دانم. به این ترتیب اسم خانم می توانست «**حرمت – ایزدبانو**» باشد.
در هر حال در متن ما پای ندایی به یک ایزدبانو در میان است. چون نبشته I، با این ندای tas na - ti، در سمت چپ نارونده نشسته قرار دارد، در سمت راست نبشته ای اکدی داریم که در آن شاه کوتیک – اینشوشینک، به طوری که بالاتر گفتیم، خطاب به نارونده می گوید: «ببخشای به استغاثه من شنوایی! مرا به حقم برسان!». «اجابت کن!» می بایستی به ایلامی ha-ap-ti می بود. اما در نبشته های D،I و Q چنین چیزی قابل خواندن نیست. پس باید فعلا خوانش ti– tas na را نگه داریم و **من ترجمه ای بهتر از «کمک کن ایزد بانو!» هم نمی توانم ارائه بدهم...**». (والتر هینتس، یافته های تازه ای از ایران باستان، ص ۲۳)

اگر کسی را به حکم اجبار موظف کنیم مهمل ببافد، قادر به ارائه فراتر از این مبهمات ظاهرا دانشمندانه نخواهد بود. این است نمونه ای از اسالیب معرکه گیری فرهنگی، که به علت نبود آن لایه موظف و ضرور، در مایه رد و قبول، که معمولا منتقد خوانده می شوند، ناشناسانی خود را آزاد دیده اند تا با گشاده دهانی، برای جزء جزء هستی کهن و باستانی ما داستان هایی بپردازند، مصداق مالیدن انواع شیره ها بر سراپای مردم این منطقه. چنین حضرات بالانشین و

اغلب ساختگی و مخلوق مراکز فرهنگی کنیسه و کلیسایی غرب، که شروحی بر دین ومذهب وفرهنگ و هویت ما نوشته اند خود را مجاز دیده اند در یک مجلس و بر اساس حدس و گمان و بلافاصله پس از دیدار شمایل نقوش نوشتاری چند هزاره پیش، درجا و با مراجعه به علم غیب، آن را بخوانند، معنای کلام را هم، در چرخه لنگ ذهن علیل خود بریسند و کسانی در مراکز فرهنگی خودی برای آن ها سینه چاک زنند، خانه دست به دست کنند و یا از این که زانوی شان به زانوی چنین شیادانی مالیده شده بر خود ببالند و اظهار تقدس کنند!

«**دوباره تاکید می کنم که خوانش و ترجمه من از نبشته Q بازخوانی و ترجمه مطمئنی نیست.** بازخوانی خط مخطط ایلامی کهن از سده ی ۲۳ پیش از میلاد بر پایه استوار تقریبا سی نشان انجام گرفته است. به ذخیره ی ۴۴ نشانی که من در سال ۱۹۶۲ از سنگ نبشته ها فراهم آورده بودم، به کمک جام سیمین، شش نشان دیگر (nu, pu, sa, kuk, kuri, nahiti) افزوده شد. دو نشان (kuk, sa) از این شش نشان بر روی الواح نیز وجود داشتند و نشان سوم (nahiti) بر سنگ نبشته های D،F به سبب آسیبی که دیده بود، هنوز شناخته نشده بود. از دیگر نشان هایی که برروی الواح بودند، دو نشان (zu و tin) بازخوانی شدند. به کمک عکس های تازه ای که آمیه در اختیارم گذاشت، **خطاهای زیادی تصحیح شدند**. مثلا من هشتمین نشان از سمت چپ در نبشته D را به غلط tas دانسته بودم. این نشان در حقیقت نشان تازه ای بود که در هیچ جا نیامده بود. برای آن من معادل tan را پیشنهاد می کنم. همچنین فرق است میان نشانی که من در همین نبشته D و در نبشته H،tak انگاشته بودم، و نشان واقعی tak. حالا من فکر می کنم که آن نشان یک gi است. نشانی که من پیش تر در نبشته D نشان it تشخیص داده بودم، حالا بیش تر il می دانم. در همان سطر نبشته D صلیبی داریم با دو خط مورب، که من آن را با احتیاط با صلیب ساده (=ni) یکی انگاشته بودم. **حالا من این نشان را به طور آزمایشی ha می خوانم**. در سطر ۳ از نبشته H نشان سوم را که قبلا ایلام گمان کرده بودم، حالا kittin «همیشگی» معنی می کنم». (والتر هینتس، یافته های تازه ای از ایران باستان، ص ۳۸)

اگر زمانی حسابرسی از این حضرات و مراکز تربیت آنان میسر شد، پیشنهاد می کنم متن بالا را به عنوان مدرک جرم بر گردن هینتس بیاویزند. آیا پس از خط زدن مراتبی از اظهار فضل های پیشین و با این گونه نوخوانی خطوط باستانی و کهن در دست مان چه می ماند؟ به معنای اخص، هیچ! همان هیچی که قریب قرنی است علمای بومی ما با از بر کردن آن ها، خود را استاد و محقق نامیده اند. در حال حاضر شیوه ای که درفوق خواندید، اساس روشی است که از طریق آن درون تمام کتیبه ها و به هر خطی در شرق میانه را کاویده اند، بی آن که توضیح دهند مبنا و مفتاح شناخت شکلی آنان چه بوده و چرا باید بی درک نحوه عمل آن ها قبول کنیم که گروتفند، بورنوف، مارتن، لاسن، راسک، وسترگارد، ژاکه، براندنشتین و یا راولینسون نه فقط از حروف میخی داریوشی رمزگشایی کرده اند، بل ضمن سر و کله زدن با اشکال حروف، ناگهان معانی و روابط نحوی میان کلمات در ذهن مه گرفته آنان شکفته و گل داده است! مورخ بررسی نمونه بالا را اساس مبحث در پیش قرار داده است تا با خط میخی و زبان پارسی باستان بیش تر آشنا شویم.

> «رمزگشایی کامل، بدون سماجت و شجاعت سر هنری راولینسون پیشرفت محسوسی نمی کرد. حدود سال ۱۸۳۵ این سیاستمدار و نظامی انگلیسی در **محل ماموریت خود در نزدیکی کرمانشاه، سنگ نوشته بزرگ بیستون را یافت**. از آن دوره به بعد در حالی که فقط به صورتی مبهم، در جریان کارهای انجام شده در اروپا بود، **شیفته خط میخی شد**. ابتدا نظرش به **کتیبه های داریوش و خشایارشا در الوند و سپس در همدان** جلب، و موفق شد نام پادشاهان هخامنشی را درآن ها بخواند». (لوکوک، کتیبه های هخامنشی، ص ۲۳)

بنیان اندیش در برابر این نیمه پاراگراف در موضوع کشف رمز خط میخی، از فرط ناگزیری از پرسش های معمول هم دست می کشد و با رجوع به نقشه شهرهای ایران در دوران قاجار، می پرسد چه طور در ۱۸۳۵ م، راولینسون به عنوان یک نظامی و سیاست مدار انگلیسی

در کرمانشاهی بوده است، که نقشه سال ۱۸۵۰ آن نیز هنوز برهوتی دیوار کشیده را نشان می دهد و نمی پرسد اگر راولینسون کتیبه های داریوش و خشایارشا را در الوند می خواند، پس کتیبه های همدانی او دیگر چه صیغه ای است؟ آیا چنین مولفانی از سرهم بستن اطلاعات پیش پا افتاده جغرافیایی نیز عاجز بوده و حتی نمی دانسته اند که الوند نام رشته کوه و قله ای بر فراز همدان است؟! با این همه در موردی دیگر سخت گیرانه سئوال می دهم که چرا این رمز گشایان خط میخی به جست و جوی نام هایی روان اند که در زمان آن ها تنها در تورات ضبط بوده و چرا در عهدی که هنوز نامی ازهخامنشیان در میان نبود، حروف میخی داریوشی را نمی شناختند و کسی از متن کتیبه بیستون چیزی نمی دانست، گروتفند باید فلان حروف را داریوش یا خشایارشا و نه مثلا رستم دستان فرض کند؟! این هنوز در حالی است که ما گروتفند و یا راولینسون را شخصیت دخیل درموضوع و نه همانند نیبور، جعلی وفرضی بگیریم!

۲۸۶. کتیبه های بیستون، ۵

اینک به یکی از شگفت ترین چشم اندازهای تاریخ ایران باستان یهود ساخته، یعنی مجموعه بیستون وارد می شوم که از پایه های سترگ نواندیشی در رهیافت و شناخت هویت و هستی مردم شرق میانه است. روایات کنونی در باب متون منقور بر صفحات سنگی بیستون ادعا دارند که داریوش برای رفع سرشکستگی فرهنگی دم و دستگاه خود در منطقه، فرمان می دهد خطی برای او بسازند تا برابر خطوط ایلامی و بابلی بیستون قرار دهد و منشیان را وا می دارد تا برای او الفبایی بیافرینند تا اطلاعاتی را که پیش تر به خط و زبان ایلامی و بابلی حک شده بود، با خط سفارشی او نیز قابل عرضه شود.

«داریوش شاه گوید: به خواست اهورامزدا این است کتیبه ای که من برساختم. علاوه بر این به آریایی بود و در روی الواح گلین و روی

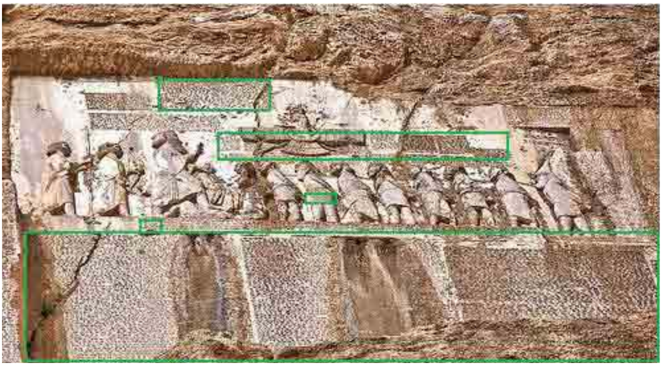
چرم تصنیف شده بود. علاوه بر این پیکره ام را نیز برساختم. علاوه بر این نسب نامه ام را نیز برساختم و آن نوشته شد و خوانده شد پیش من. پس از آن این کتیبه را در همه ایالت فرستادم. **مردم** همکاری کردند». (کنت، فارسی باستان، ص ۴۳۶)

معلوم نیست مردمی که با داریوش درپخش اعلامیه بیستون همکاری می کرده اند خود از چه طریق با متن آن آشنا شده اند که با حروفی ناشناس و تازه پخت آماده شده بود! همین مقوله و مطلب را لوکوک به وجه دیگری می پذیرد و ارائه می دهد:

«داریوش شاه می گوید: به خواست اهورامزدا
این همان متنی است که من به آریایی برگرداندم
و روی لوح و روی چرم نیز برگردانده شده بود
من تبارم را برگرداندم و آن را تصدیق کردم
و آن در برابر من نوشته و خوانده شد
سپس من این متن را در همه جا بین مردمان فرستادم
سپاه در آن یاری کرد». (لوکوک، کتیبه های هخامنشی، ص ۲۵۳)

در مجموع ازمیان انواع بازخوانی کتیبه بیستون، **هرگز به این اشاره و اعتراف برنمی خوریم که داریوش دستور تهیه خط اختصاصی داده باشد**. این مطلب و برداشتی ساختگی و مورد نیاز کسانی بوده است که به تدریج با آن ها آشنا خواهیم شد. این که به زمان ما از حاصل هوس فرهنگی و احتمالی داریوش، نه فقط یک خط، که زبانی با تمام حواشی لازم به نام فارسی باستان زایانده اند؛ صرف نظر از بررسی امکان و زمان ضرور برای اجابت و اجرای آن، که کم ترین ثبت صریح تاریخی ندارد، جز این فهمیده نمی شود که بر مبنای این اقوال، تا زمان تقاضای داریوش برای خرید یک خط انحصاری، فارس ها برای رفع نیازهای نوشتاری خود، ناگزیر به خط و زبان ایلامی و بابلی متوسل بوده اند. برداشت روشن تر از مجموعه این داده های درهم، این که اگر خط میخی سفارش داریوش را از فصول حوادث تاریخ ایران باستان حذف کنیم، به شکل پلکانی ابتدا زبان فارسی و سلسله هخامنشیان و کل ماجرا و نام قوم فارس و اهورا مزدا و شجره نامه داریوش و نیز خود او و بسیاری شگردهای دیگر

را، که اینک به دانستنی هایی بس جدی و خدشه ناپذیر در باب مسائل و موضوعات ایران باستان تبدیل کرده اند، از منطقه بیرون ریخته ایم. زیرا پس از تورات، تنها منبع تعریف ماجراهای هخامنشی و ابتدائا نام آن سلسله، چنان که به مدد الهی در جزییات بازبینی خواهم کرد، در متن فارسی باستان کتیبه بیستون مندرج است، با این یادآوری که بدون کتیبه داریوش در بیستون و ادعاهای رنگارنگ بیرون جهیده ازدرون آن، که در رویارویی با نیمه ساخت بودن مجموعه تخت جمشید، از اعتبار تهی می شوند، نمونه و نوشتاری از زبان فارسی باستان و به تبع آن ماجراهای هخامنشی نداشتیم. بی تردید قبول کوشش داریوش برای بازنویسی بیستون به خط و زبانی فاقد پیشینه، از آن که آشنایی با آن به سعی و ممارست نسل کاملی موکول بوده است، در نهاد خود عبث و بی کاربرد شناخته می شود. زیرا کافی است در این نکته باریک شویم که اگر متن به اصطلاح فارسی این کتیبه در دوران داریوش هم کاربرد نداشته، پس انتشار آن، گره کار چه کسان و در چه زمانی را می گشوده است؟! این مقدمات آن گاه جان می گیرد که اصولا آن سرکرده منقوش در صحنه بیستون را، بدون داشتن راه نمای لازم، نه مثلا یک سرکرده ایلامی یا بابلی، که داریوش هخامنشی شناسایی کنیم!؟

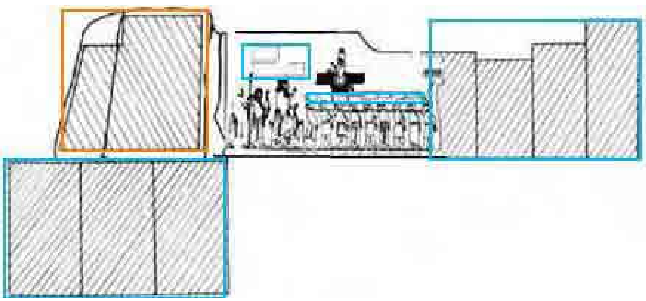


در تصویر بالا محدوده نگارش خط میخی داریوشی در بیستون، به استثنای نیم ستون پنجم، در سمت راست پلان، با قرار دادن در کادر

مشخص شده است. علت پراکندگی باکس های کوچک اطلاعات، در اطراف و فراز نقوش، که به تقدس فضای انحصاری اهورامزدا نیز بی اعتنا بوده، علی الظاهر به تصمیم بی مهمل داریوش متصل است که گویا در صدور دستور تولید خط میخی خود دیر و زمانی اقدام کرده است که فضای خالی مناسب برای اظهار وجود و عرض اندام فرهنگی او باقی نمانده بود.

> «وضعیت بغرنجی بود. اربابان یک **حکومت جهانی از خود خطی نداشتند** و فقط از خط میخی ملل تحت انقیاد خود استفاده می کردند. پس داریوش به منشی های خود فرمان داد تا هرچه زودتر خطی برای امپراتوری پارس اختراع کنند». (هایده ماری کخ، از زبان داریوش، ص ۲۳)

با توجه به گستره پانل های خطوط مختلف ایلامی و بابلی و میخی اصطلاحا داریوشی، به سادگی قابل قبول است که متن آن ها نمی تواند حاوی و حامل مطلب واحدی بوده باشد. این اشاره که در قالب حجمی و فنی جای انکار ندارد، تا زمان بازخوانی خطوط بابلی و ایلامی گره گشایی کامل نخواهد شد. زیرا این بوق و کرنا که تلقین می کند برای نگارش به خط میخی داریوشی فضای کافی باقی نمانده بود، با مراجعه به رسامی زیر کاملا خاموش می شود.



بنا بر پذیرش های کنونی، این موقعیت پلان نگارشی بیستون، ماقبل نصب متن به اصطلاح فارسی باستان است. تک ستون حاشیه دار سمت چپ، در کادر قهوه ای، محل حک به زبان بابلی و هفت ستون

کادره شده با رنگ آبی، فضای نگارش به خط ایلامی است. ناتوانی مطلق در خواندن خط و زبان بابلی و ایلامی فرصت اظهار نظر در باب این متون را غیرممکن و از صورت مستندات خارج می کند. اگر خواندن خط میخی ایلامی ممکن می شد، شاید این ادعا آسان تر بود که کار در بیستون، با وضعی که رسامی نشان می دهد و در نیمه راه توشیحات ایلامی، به خود رها شده و پانل های خالی مانده در زیر تصاویر برای ادامه نصب متن ایلامی بوده است و با معاینه دقیق و استنتاجی قدرتمند می توان گمانه را توسعه داد و حتی مدعی شد کتیبه بیستون ارتباطی با هخامنشیان و داریوش ندارد و به تاریخ و فرهنگ منطقه متعلق است. هرچند ورود به چنین مقوله و مدخل غول آسایی، آن گاه که از متن ایلامی و بابلی آن بی خبریم، به بازبینی مخصوص و سخت گیرانه تری نیازمند است.

در عین حال و بر مبنای مستندات قلابی کنونی، تجهیز کتیبه بیستون به خط فارسی باستان را، از دیگر کتیبه های به این خط، از نظر زمان اجرا مقدم می دانند و محل نقر اولیه آن را در بیستون اعلام می کنند. بدین ترتیب در وضعیت کنونی که کوچک ترین رسم و عکس سالمی در اختیار نداریم که تصویری از کتیبه ای را، پیش از ورود شیادانی به شمایل مرمت کار به تخت جمشید و صخره های بیستون، نشان داده و یا بدان رجوعی شده باشد و نوکندگی نوشته های دروازه ملل در تخت جمشید، کاملا روشن کرد که کتیبه های مدخل صفه، با ورود عناصر معینی آماده شده و گرچه برای رفع این نقیصه سیاحی به نام نیبور وبازخوانی به نام گروتفند و بندبازی به نام راولینسون خلق کرده اند تا برای مجموعه کتیبه های صفه شاهدی نسبتا کهن تراشیده باشند، اما نیبور وسفرنامه اش با یک سهل انگاری که حرفی بدون مصرف درکتیبه های تخت جمشید را درفهرست حروف دیداری خود لیست کرده بود، بی اعتبار می شوند و بدین ترتیب نه فقط مخارج تولید نیبور و سفرنامه اش سوخت می شود، بل آن قطعه نوشته راهنمای گروتفند نیز جایگاهی نمی یابد.

اینک زمینه مهیا است تا با توجه به برداشت های نودرباره کتیبه های

هخامنشی به گسترش مدخل در پیش بپردازم. تصویر بعد همان کتیبه ای است که می گویند گروتفند از طریق دنبال کردن مکررات علائم آن، به شناسایی حروف واژه شاه و شاه شاهان دست یافته است. کتیبه ای که بر دیوار درونی بنای تچر و با این متن نصب است که: من داریوشم، شاه شاهان، فرزند ویشتاسب! هیچ تردیدی درصحت این قول وارد نیست که این تابلو را از نو کنده های مرمت کاران و



مکتشفین تخت جمشید بدانیم، زیرا قبول این نکته که امپراتوری، در سالن نشیمن کاخی درحال ساخت، درواقع خود را به خود بشناساند، به قدر کافی مطلب را لایق تمسخر می کند، هرچند این عارضه ای مستولی بر تمام یادداشت های تخت جمشید است که کسی مکررا مشغول انعکاس مطالب صفحه نخست شناس نامه اش به تاریخ، در کتیبه هایی از نظر متن یکسان است! با این همه هیچ کس و ازهیچ طریق ومسیری نمی‌تواند برای کتیبه های جعلی موجود در تختگاه، قدمتی بتراشد که یکی ازآن میان، نمی دانیم ازچه طریق ابزار کار گروتفند شده باشد. اگر نمی توانند وجود هیچ کتیبه ای را در فضای تخت جمشید، پیش از ورود جاعلان به ظاهر مرمت کار اثبات کنند، پس تمام افسانه سازی های توطئه آمیز گرداگرد نحوه خواندن خط میخی داریوشی را باید با علوفه گاوداری ها معاوضه کرد! در حالت کنونی برای اثبات نوکنده بودن متن فارسی بیستون مسیری جز آنالیز مطالب آن باز نیست که اشارات روشنگر بسیار دارد.

«بازسازی آخرین مرحله قطعی و مسلم است، ولی بازسازی مراحل پیشین چندان مطمئن نیست. این بازسازی براساس ترتیب نامنسجم و درهم ریخته نوشته ها مخصوصا نوشته های گئوماته و **بر پایه این اطمینان است که خط فارسی باستان را داریوش ابداع کرد.**

ولی شاید تعجب کنیم که **چرا متن عیلامی، اگر آن را به راستی متن نخستین فرض کنیم، در «جایگاه برتر»، یعنی درست زیر نقش برجسته ها گذارده نشده است**». (پی یر لوکوک کتیبه های هخامنشی، ص ۸۸)

اصرار در ابداع خط فارسی باستان به سفارش داریوش، تنها و تنها مانع تراشی بر تجسس نوکنده بودن آن هاست. بنا بر این، کتیبه های بیستون برای اطلاع از ماجراهای هخامنشی متن روشنگری نیست و در نوع گفتار، چنان است که با تکیه بر مطالب آن، کانال ورودی مطلوبی به ماجراهای هخامنشی باز کرده اند، که از همان سطور نخست به شجره نامه و بیوگرافی داریوش نامی می پردازد. چندان که آگاهی از مسائل هخامنشی، در هر زمینه ای و حتی نام آن را فقط و فقط در قالب متن فارسی کتیبه های بیستون می توان یافت، که به قصد تحقق اهداف معینی آماده کرده اند.

«من **داریوش** هستم، شاه بزرگ، شاه شاهان،شاه در پارس، شاه مردمان، پسر ویشتاسپه، نوه ارشامه، **هخامنشی**».
«داریوش شاه می گوید:
«پدرم **ویشتاسپه** است،
پدر ویشتاسپه **ارشامه** است،
پدر ارشامه **آریارمنه** است،
پدر آریارمنه **چیش پیش** است،
پدر چیش پیش **هخامنش** است».
«داریوش شاه می گوید:
«ما را **هخامنشیان** می نامند، بدین دلیل که،
از زمان های دور، ما متمایز هستیم،
از زمان های دور خاندان ما شاهی بوده است»
«داریوش شاه می گوید:
«از خاندان من هشت تن هستند که پیش از این از شاهان بودند،من نهمین هستم». (پی یر لوکوک، کتیبه های هخامنشی، ص ۲۱۷)

پیش تر واقف شدیم که متن کامل کتیبه فارسی بیستون، که حتی با مقدمات مفصل و ابزارهای پیش رفته امروزین نیز قابل استخراج نیست، پیش از رمز گشایی در اختیارنیبور وکاسوویچ نیز بوده است

که در نتیجه صحنه های ساختگی کنونی را با لعاب غلیظی از دروغ می پوشاند. سطور بالا سرآغاز متنی در بیستون است که با زبان فارسی باستان ادعاهایی را ضبط و هدف هایی را نشانه گرفته اند که در زمان داریوش ثبت آن محمل و موضوع ندارد. زیرا طرف خطاب این گفتار را، جامعه ای قرار می دهد، فاقد زمینه ذهنی در باب پیشینه داریوش و شناخت نام سلطان حاکم است. داریوش با ثبت نام خود و اعقاب اش در ابتدای کتیبه در واقع خود را به غریبه ای تمام عیار تبدیل می کند که مردم زمان او حتی نمی دانند فرزند کیست و در چه چرخه سیاسی و تاریخی به مقام رسیده است. در واقع ترتیب این جملات کوتاه، بیش از داریوش، مشکلات عمده و اساسی چندی را در موضوع هخامنشیان از پیش پای نومولفین تاریخ ایران باستان برمی دارد. در حالت کنونی قبول این که داریوش نهمین شاه از سلسله هخامنشی بوده باشد، آن گاه که تنها نام پنج سلطان مقدم را به یاد می آورد، به میزانی یاوه بافی است که طرح آن از سوی داریوش به انتحار تاریخی شخص او شبیه می شود. بدین ترتیب باید در جست و جوی آن منطق و روش باشیم که متن اصطلاحا فارسی کتیبه بیستون را به نام داریوش آغاز کرده اند تا ابهام هایی را از پیش پای جست و جو کنندگان سلسله هخامنشی و مقدم بر همه نام آن مجتمع بردارند که برای آن توضیحی نداشته و ندارند. اگر اراده کنیم تا دست آوردهای ارزان به دست آمده باستان شناسان از همین چند سطر نخست کتیبه بیستون را در فهرستی بیاوریم، آن گاه بخش به اصطلاح فارسی باستان کتیبه ها کاربرد خود را علنی خواهد کرد.

۱. تولید پیشینه زبان فارسی، که مقدم بر بیستون نمایه ندارد.
۲. نام چسبانی براشباح هخامنشی تا غیربومی بودن آنها را بپوشاند.
۳. معرفی شاهانی مقدم بر داریوش، با مستنداتی با خط فارسی باستان، هر چند ظهور این خط و زبان را در زمره ابداعات داریوش دانسته اند! تولید سردستی و ولنگارانه این بخش از کتیبه تا به حدی است که گرچه داریوش خود را نهمین شاه در سلسله هخامنشی می

شناساند ولی نام کامل اسلاف خود را نمی داند.
۴. به صحنه آوردن اهورا مزدای بال دار که در زمان ما سخت مورد نیاز سران باستان پرستی و سازندگان تاریخچه برای زردشتیگری بوده است.
و سرانجام اختراع خط و زبانی به نام فارسی باستان تا رمز گشایی آسان آن را کلید بازخوانی ناممکن خطوط ایلامی و بابلی قرار دهند، حال آن که حجم متفاوت متن ها، نادرستی و بی اعتباری چنین ادعا و اطلاعی را اعلام می کند. این گونه شگرد های سارقانه و بی صداقت ما را به تازه فراهم شدن متن فارسی باستان در کتیبه بیستون و از آن جا به سایر کتیبه های هخامنشی هدایت می کند.

۲۸۷. کتیبه های بیستون، ۶

شگرد بررسی های بنیان اندیشانه در این یادداشت ها، پیوسته چنین بوده است که برای ظرفیت سازی مقدماتی اذهان، با بررسی و نقادی ریزبینانه اطلاعات موجود، ضمن نمایش پایه‌های سست منابع کنونی، خواننده آماده شده را به دریافت حقیقت پنهان مانده در پی و پناه دروغ، هدایت می کند. چنان که به روشنی معلوم شد که گرچه ثلث متن فارسی کتیبه بیستون، در شرایط بد استقرار، چندان و چنان آسیب دیده است که حرفی قابل برداشت ندارد و اگر ده راولینسون هم برای گرته برداری حروف، از طنابی بیاویزند، باز هم به علت وسعت آسیب، جز مطلب بریده بریده و حروف ریخته ای نصیب نخواهند برد، تا در مرحله بعد وارد شناسایی علائم و ترجمه همان هیچ معیوب شوند. چنان که به وضوح داستان های مربوط به تقلای گروتفند و دیگران را، اگر اصولا چنین اشخاص و امکاناتی قابل اثبات باشند، بی ثمر دیدم و به جای آن با کسانی مانند کاسوویچ آشنا شدیم که نمی دانیم ونمی‌گویند ازچه مسیر، متن کامل فارسی باستان کتیبه بیستون را دراختیارداشته وکسان دیگری را شناختیم که فراتر

از چشم بندی و معجزه و در اندازه تمسخر مبحث زبان شناسی کنیسه ای، از شکم آن **حروف ریخته** و ناقص، **زبان کاملی** با دم و دستگاه صرف و نحو بیرون کشیده اند و ناگهان بر مبنای گمانه ها داستانی رواج داده اند که در واقع تاریخچه ظهور هخامنشیان و نحوه سرکوب اقوام داخل محدوده شرق میانه را از زبان داریوش نامی بیان می کند. روشن فکران اهل فن در صده گذشته از خود و یا از یهودیان وارد کننده مجموعه اطلاعات هخامنشی نپرسیده اند که: داریوش در پرتگاهی غیر قابل دسترس و دیدار و با خطی ناآشنا و نوپدید، که خواننده ای نمی یافته، به کدام انگیزه شرح حال نوشته و در عصر ما مراجعان به این کتیبه درهم ریخته چه گونه از منقولات آن باخبر شده اند؟!

«زبان کتیبه ها صرفا زبان فارسی باستان نیست، زبانی تلفیقی است، امتزاجی است خود خواسته از زبان های فارسی باستان، مادی و شاید هم دیگر زبان های ایرانی که **نمی توان ان ها را مشخص کرد.** نتیجا زبانی ساختگی بوده که **هیچ گاه در محاوره کاربرد نداشته است**». (لوکوک، کتیبه های هخامنشی، ص ۴۷)

با این همه، کنکاش کاوشگرانه در مطالب کتیبه آشکار می کند که نخستین هدف نوحکاکان بیستون، تولید دیرینه برای زبان و قوم فارس تا عمقی معین بوده است. در واقع اگر بر جزء جزء گمانه های کنونی در کتیبه بیستون مهر صحت بکوبیم باز هم هنوز این سئوال نخستین بی جواب می ماند که داریوش به کدام نیاز دستور ساخت خط مخصوص داده و در جغرافیایی مطلقا نامناسب و بر صخره بلندی دور از دید گذرندگان، کتیبه فراهم کرده است؟!
پاسخ درست جز این نیست که جاعلین وابسته به اورشلیم، در دوران جدید و زمانی که هنوز تجمع انسانی ناظر در ایران پایه و پی ندارد، از طریق این کتیبه، باقصد برتر شماری، به تولید فرهنگ و هویت و اختراع قوم پارس دست زده اند.

«من داریوش هستم . شاه بزرگ ، شاه شاهان ، شاه در پارس ... به

خواست اهورا مزدا من شاه آن ها شده ام: پارسی، عیلامی، بابلی، آشور، عرب... و دروغ در میان مردمان زیاد بود، **نزد پارس و نزد ماد**... هیچ مردی نبود، نه پارسی نه مادی، نه شخصی از خاندان ما که بتواند شهریاری را ار گئوماته مغ پس بگیرد... سپاهیان را به جای خود برگرداندم، پارس و ماد و دیگر مردمان... داریوش می گوید سپاه پارس و ماد که با من بودند اندک بودند و سپاهی فرستادم... آن گاه سپاه پارس که در کاخ بود، علیه من شورشی شدند سپاه به طرف وهیزداته رفت **و او در پارس شاه شد**...». (لوکوک، کتیبه های هخامنشی، صفحات مختلف از ۲۱۶ تا ۲۳۲)

رجوع به انواع اطلاعات پراکنده بالا که کتیبه بیستون در باب فارس ها ارائه می دهد، گواه محکمی است که سازندگان بخش فارسی کتیبه در معرفی داریوش و فارس ها سرگردان بوده و نقطه نظر روشنی نداشته اند. چنان که می توان بزرگ ترین و حتی لجوج ترین دشمن داریوش را درمیان مردم فارس یافت که بارها علیه اوشورش کرده و اسامی مختلفی را در جای او نشانده اند. مورخ نمی تواند معلوم کند که اصولا منظور داریوش از ذکر فارس کدام شهر و منطقه بوده است: تخت جمشید هنوز ساخته نشده و یا شیراز متولد شده در ۲۵۰ سال پیش؟! دومین انگیزه تولید کتیبه بیستون، علاوه بر خلق پیشینه برای قوم و زبان و خط فارسیان، واسطه قرار دادن آن برای امکان ادعای کشف رمز خط و زبان عیلامی و بابلی است که هنوز هم کلیدی برای گشایش رموز آن ها نیافته اند.

«داریوش، به همان روش بیستون، دیگر سنگ نبشته های خود را در شوش، تخت جمشید و آرامگاه اش در نقش رستم، به سه زبان تدوین کرد. با این تفاوت که حالا متن فارسی باستان پیش از دو متن دیگر قرار می گرفت. **به این ترتیب به کمک و با تکیه برمتن فارسی باستان دیگرخط های میخی نیزبازخوانی شد**». (هاید ماری کخ، از زبان داریوش، ص ۲۶)

این رد پای دومین کلاه برداری تاریخی از راه مطالب بخش اصطلاحا فارسی کتیبه بیستون است که اراده دارد، حتی قبل از تعیین تکلیف با متن بر سنگ و رفع شبهاتی که عدم تطبیق حجم بخش فارسی را با

ایلامی و بابلی توضیح دهد، مدعی می شوند که از طریق انطباق کلمات در زبان های ایلامی و بابلی و فارسی، هرسه نوشته را رمز گشایی کرده اند. بی تردید حتی اگر انجام چنین امر ناممکنی را بپذیریم باز هم صورت مسئله تغییری نخواهد کرد و موفقیت در خواندن خطی از طریق شناخت الفبای آن را، نمی توان ابزار و بهانه کشف معانی لغات و نصب دستگاه دستوری و گرامری هیچ زبانی قرار داد. چنان که تا این زمان، به جز واسطه قرار دادن زبان فارسی کتیبه های بیستون، روش دیگری برای بازخوانی خطوط بابلی و عیلامی ارائه نداده اند و اینک که پیداست زبان بابلی و ایلامی غیر قابل رمزگشایی و شناخت محتوای کتیبه هایی به این خطوط است، پس با اطمینان کافی می توان نزدیک به تمامی کتیبه های منطقه شرق میانه را یا مجعول و یا ناخوانده گرفت.

«لوکوک فرضیه های گوناگون درباره واژه آریا را به بحث می کشد و سپس نظریه ای که آن را از **nri** هند و اروپایی می دانند مطرح می کند و همسانی این واکه را با **nar** اوستایی و سنسکریت و جای پای آن را در یونانی و در نام **نرون** نشان می دهد... وی درباره ایران شهر بحث جالبی را پیش می کشد و از واژه شهر و تحول معنایی آن سخن می گوید. شرح می دهد که چه گونه معنای قلمرو در واژه شهر به مفهوم کنونی تحول یافته است. جای پای مفهوم کهن شهر را در نام **شهرزاد** می یابد که معنای واقعی آن **دخت قلمرو** است». (لوکوک، کتیبه های هخامنشی، ص دوازده)

لوکوک و کتاب اش را کسانی منصفانه ترین تفسیر از کتیبه های هخامنشی گفته اند. نقل بالا را که اظهارنظرمترجم کتاب اودرباب گوشه هایی از فهم ابتدایی و مسخره لوکوک در باب هویت و زبان آریاهای بی‌نشانه است، بدین‌جهت آوردم تا بدانید این مولفین مسائل ایران تا چه میزان نادان و عقب مانده بوده اند. معلوم است که دارنده چنین گمانه های بچگانه در موضوع مورد بحث و تمسک و توسل او به نامی در کتاب هزار و یک شب، تالیفات او را تا کدام پایه بی ارزش می کند، هرچند همین پریشان پراکنی لوکوک، درمواردی بر افاضات

کنت و شارپ و دیگران برتری دارد و صلاح در رجوع به اوست.

«چرا فارسی باستان، حداقل در آوا شناسی، چنین جنبه خاصی را به خود می گیرد و این مسئله در کهن ترین اسناد ما مشاهده شده است؟ پاسخ به این سئوال مشکل است. شاید با پدیده ای غیرمترقبه مواجهیم. اما **شاید بتوان فرض را بر یک عمل زیرلایه ای گذاشت**. به همان ترتیبی که زبان فرانسه ، چون از زبان گل تاثیر پذیرفته، آوا شناسی بس متفاوتی از دیگر زبان های رومی دارد. **زبان فارسی باستان هم توانست از زبانی که در فارس پیش از رسیدن قبایل پارس رایج بود، تاثیر پذیرد**. این زیر لایه باید عیلامی باشد، ولی چون این زبان درنوشتاربه صورت بس مبهمی برگردانده شده است ومشکلات بسیاری برای بازسازی تلفظ آن وجود دارد، این موضوع را نمی توان تایید کرد». (لوکوک، کتیبه های هخامنشی، ص ۴۰)

اگر کسی مدعی شود که لوکوک از طریق چند جمله بالا، قصد انتقال دانایی و دانشی را دارد و معنای یک **عمل زیر لایه ای** را در مبحث زبان فارسی کهن درک می کند و بی هیچ پرسش و پی گیری وجود زبان فارسی، حتی پیش از رسیدن قبایل فارس به سرزمین فارس را می پذیرد، پس باید قبول کنیم که ایران شناسان یهود به خوبی از کرختی و خواب آلودگی و بی خبری و تسلیم شدگی و نان خوری نخبگان ایران درمباحث علوم انسانی مطمئن بوده اند.

«**زبان ماد**: در عوض درباره زبان ماد، زبان نخستین ایرانیان، که حد اقل در ایران غربی دولتی سازمان یافته تشکیل دادند و پارس ها وارث آن شدند، **هیچ چیز برای گفتن نداریم. از این زبان هیچ مدرکی در دست نیست**. با این همه می توانیم بخشی از واژگان این زبان را به کمک **روش تطبیقی**، که به اجمال ترسیم کردیم، بازسازی کنیم». (لوکوک، کتیبه های هخامنشی، ص ۴۴)

حالا نوبت زادن **روش تطبیقی** برای بازیابی لغات مادی، بدون هیچ مدرکی، از سوی لوکوک است، بی آن که کم ترین توضیحی در باب چه گونگی دست رسی به این روش ارائه دهد. در واقع همین که در دو سه قرن اخیر، یهودیان با وسواس تمام کوشیده اند با تربیت مامورانی ملقب به ایران شناس، مهار بررسی های هخامنشی را به

دست گیرند، خود نشانه ای است که آن ها پیوسته از برملا شدن مطالبی در این باب نگران بوده و هستند.

اگر کسانی در همان مقاطع آغازین تولید پیش نیازهای ساخت سرزمینی به نام ایران، که هنوز شاهدی برای مداخله نبود، با فراغ بال بر نقوش بیستون متن فارسی باستان پیوند زده و اطلاعاتی را ارائه داده اند که پایه های هخامنشی شناسی موجود بر آن استوار است، پس می توان گزینه گل نبشته قلابی کورش در بابل و کتیبه بزرگ بیستون در حوالی کرمانشاه را، دو پله اصلی از نردبان کوتاه قامتی گرفت که با هیاهو و طبل هایی بد صدا با آن به عرش اعلای هخامنشی صعود کرده اند و می کنند.

«**زبان عیلامی**: با زبان عیلامی پا به دنیای کاملا متفاوت می گذاریم. این زبان نه هند واروپایی است و نه سامی. **هیچ گونه خویشاوندی** با زبان های کهن دیگر این منطقه، که آن ها نیز منفردند مثل زبان سومری وهوری - اورارتویی ندارد». (لوکوک، کتیبه های هخامنشی، ص ۴۹)

و این هم تعریف و توضیحی برای زبان عیلامی که به توصیفات مربوط به زبان مادها بسیار نزدیک است. چه گونه توانسته اند در عین ارائه چنین تعریفی برای زبان عیلامی، مدعی بازخوانی کتیبه ها، کشف معانی لغات شوند؟ ظاهرا لوکوک با اغتنام فرصت، اگرچه نمی تواند مطلب راه گشایی در باب زبان عیلامی ارائه دهد، اما از ماورای قدرت خیال بافی خود، زبان بی نشانه ی هوری - اورارتویی را هم، چون خرگوشی از کلاه بلاهت خود بیرون می کشد.

«**زبان بابلی**: سومین زبان رسمی کتیبه های هخامنشی، یعنی زبان **بابلی بسیار کوتاه است**. دلایلی که سبب شد تا سلسله های پارسی این زبان را به پایگاهی همسنگ زبان فارسی باستان برسانند، دلایلی روشن و مبرهن هستند. یکی از این دلایل **اصل تداوم سیاسی** است که بارها بر آن تاکید شده است. اخلاف مادها، هخامنشیان نیز شاهان بابل هستند، همان طورکه فراعنه مصرخواهند بود». (لوکوک، کتیبه های هخامنشی، ص ۵۳)

این است درجات بی دانشی ومهمل سرایی نزد یکی ازمهره های اصلی

ایران شناسی اورشلیمی که با اختراع ترکیبات زیر، خود را تا مدارج عالی کلاشی و دروغ بافی بالا می کشاد: زبان **زیر لایه ای** فارسی باستان، زبان مادهایی که گرچه هیچ چیز برای گفتن درباره آن ها ندارد و هیچ مدرکی در موضوع مادها نمی شناسد، اما به روشی با نام **تطبیقی** آشناست که می تواند الفاظی از زبان مادها را بازسازی کند. و بالاخره سرهم بندی بی اساس و مفلوکی در برخورد با زبان عیلامی، که گرچه به طور کامل ورود به رموز آن را ناممکن می گوید، اما ظاهرا لوکوک وردی می داند که از طریق آن، متون به زبان عیلامی در کتیبه ها را خوانده اند.
و بالاخره توضیح بسیار کوتاه او در باب زبان بابلی که با بافتن چرند، نیاز **اصل تداوم سیاسی** نام می دهد. این است منظره کرم زده آن ایران شناسی که از طریق دانشگاه های کنیسه وکلیسایی غرب و مزدوران وطنی آن ها، به زور همراهی مراکز فرهنگی و رسمی، در اندیشه ملتی چال کرده اند.

۲۸۸. کتیبه های بیستون، ۷

نیازهای دعوت به پرهیز از توجه به تمهیدات و تبلیغات جاعلانه عوامل و عناصری که بر مبنای نفی پوریم، با بهره گیری از توان و امکانات غول آسای کنیسه و کلیسا، تاریخ شرق میانه ساخته و به مراکز فرهنگی در اختیار خویش تزریق کرده اند، مورخ را به وادی کشف عمیق ترین لایه های حقیقت دراین منطقه می راند تا با وسعت تدابیر گم راه کننده ای آشنا شوید ، که تنها و تنها قصد پنهان کردن کشتار کامل پوریم و انکار خلاء زندگی جمعی و متمدن انسانی در طول ۲۲۰۰ سال پس از آن قتل عام سراسری را دارد.
در زمره این داده های ناموزن، این که گرچه هرگوشه بین النهرین را ازفرهنگ وتمدن وخط وزبان، بانام های بابلی وآشوری و عیلامی و آرامی و سومری و لولوبیایی و اورارتویی و عبری وعربی و غیره

انباشته اند، اما در سراسر جغرافیای ایران کنونی، از آذربایجان تا سیستان، مقدم بر توطئه پوریم، نشان از فرهنگ کتابت مشخص ومستقل نمی دهند و بی خردانه با خروج از مرزهای جنوب شرقی، بار دیگر دکان خط اوستایی و سانسکریت و ودایی را در هندوستان باز می کنند تا بر سبیل مزاح گمان کنیم الفبا و خط و زبان، با جهشی بلند از مرزهای غربی ایران به هند فاقد تاریخ و فرهنگ معتبر و منظم پریده اند.

توسل به این شگرد مافوق جاهلانه، به معنای خالی گذاردن عمدی فضا وجغرافیایی است تا بتوانند سراسرآن را تنها با حک کتیبه هایی دور از چشم، در اختیار فارس ها و خط و زبان اختراعی آنان بگذارند، کتیبه ای که هنوز هم تنها منبع ادعاهای گوناگون فرهنگی و سیاسی فارس محور است که با نمایش در بیستون، سیاه چاله فرهنگی وسیع ایران را مامن و مرتع زبان فارسی بنامند و با قلدری تمام بی ارائه آثاری از آن، اعلام کنند که سراسر ایران و افغانستان و خراسان بزرگ، از عهد جمشید و کیکاووس افسانه ای، به زبان فارسی و لهجه های مختلف آن سخن می گفته و می نوشته اند!

در برابر این چشم بندی آشکار معرکه گیران یهود در میدان عمومی ایران شناسی، کافی است آن ها را به دست ساخته های متنوع و شگفت ماقبل پوریم درمیان اقوامی رجوع دهیم که ازشمال تا جنوب، از مارلیک تا جیرفت، تولیداتی نیازمند محاسبات ریاضی، آشنایی با طراحی هندسی پیش رفته، قدرت اعمال قواعد فنی، آشنایی با مقیاس ها و آلیاژها، بینش لازم برای انتقال باورها در نمایه های سمبلیک انسانی و جانوری و گیاهی، به جا گذارده اند. آیا ساکنان چنین حوزه های اندیشه و عمل، لااقل برای ارتباطات درون قومی و انتقال نسل به نسل توانایی های به دست آمده، به ابزارهای آموزشی از جمله خط و زبان نیاز نداشته اند؟! بر چنین زمینه پیش ساخته ای است که کتیبه بیستون به مثابه سرفصل و فهرستی از منابع مورد نیاز تدوین تاریخ فارس محور ایران ظهور می کند تا مورخین و

پادوهای فرهنگی اورشلیم، برای تنظیم نیازهای اعلام سرزمینی از آغاز فارس نشین، با بهره گیری از ادعاهای این کتیبه، پلان به پلان پیش روی کنند.

«داریوش شاه می گوید:
این ها مردمانی هستند که در آن هنگام در آن جا بودند
که من گئوماته مغ، که خود را بردیا می نامید، کشتم
در ان هنگام، این مردمان مانند وفاداران من عمل کردند.
یک **پارسی** به نام ویدفرنه پسر وهیسپرووه
یک **پارسی** به نام هوتانه، پسر لوخره
یک **پارسی** به نام گئوبرووه، پسر مردونیه
یک **پارسی** به نام ویدرنه، پسر بغابیغنه
یک **پارسی** به نام بغ بوخشه، پسر داتوهیه
یک **پارسی** به نام اردومنیش، پسر وهئوکه»
(لوکوک، کتیبه های هخامنشی، ص۲۵۲)

هنگامی که داریوش هم، خود را **پارسی پسر پارسی** و نهمین شاه هخامنشی می خواند، تبار و اسلاف ساختگی او نیز از اعماق زمان فارس می شوند که پایانی جز قبول مدیریت تاریخی و مسلط فارس ها، در تمام زمینه های سیاسی و فرهنگی حتی در عهد کهن باقی نمی گذارد! چنین است که اگر متن فارسی کتیبه بیستون را از اسناد تاریخی ایران باستان حذف کنیم تمام تالیفات و مدارک ادعایی و کهن فارس سازان را به آب شسته ایم، زیرا معرفی ایران به عنوان سرزمین فارس ها، در هیچ عهدی مدرک تاریخی دیگری جز بخش فارسی کتیبه بیستون ندارد! این دست آورد و برداشت کلان از متن آن کتیبه، حک پر زحمت آن را نه تنها برای سهولت کار مورخین کنیسه موجه می کند، بل هستی دیرینه وفرهنگ اقوام ماقبل پوریم در ایران را، به کم ترین بها به حراج می گذارد.

«داریوش شاه می گوید:
این ها مردمانی هستند که پیرو من اند

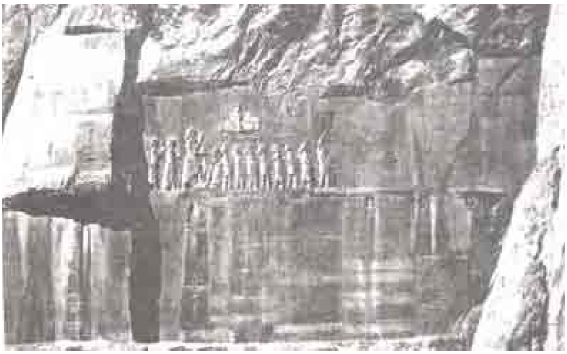
به خواست اهورا مزدا من شاه آن ها شده ام.
پارسی، ایلامی، بابلی، آشوری، عرب،
مصری، ساکنان دریا، لیدیایی، یونانی، مادی،
ارمنی، کاپادوکیه ای، پارتی، زرنگی، آریایی،
خوارزمی، باختری، سغدی، قندهاری، سکایی،
ستیغدی، ارخوزی، مکی، روی هم رفته ۲۳ مردم.
(لوکوک، کتیبه های هخامنشی، ص ۲۱۸)

این آدرس امپراتوری داریوش هخامنشی و سرزمین هایی که گویا تسلیم اوشده اند، خود دلیل روشنی بر نو نوشته بودن کتیبه بیستون است. اگر در حال حاضر یافتن کم ترین رد پایی از آشوریان و لیدیایی ها و مادها و کاپادوکیه ای ها و پارتی ها و زرنگی ها و آریایی ها و خوارزمی ها و باختری ها و سغدی ها و قندهاری ها و سکایی ها و ستیغدی ها و ارخوزی ها و مکی ها ممکن نیست، پس ذکر نام آن ها در کتیبه تازه ساز بیستون به معنای آماده سازی منبعی معتبر برای رجوع مولفین یهود در تاریخ نویسی های توراتی و جاعلانه دوران اخیر است، زیرا در این مرحله تنها با طرح یک سئوال، می توان این امپراتوری لرزان را فرو ریخت: آیا این سردار و سرپرست و مالک توان جمعی این همه قوم، با خدم و حشم و سپاه و کارگردانان دم و دستگاه خود، حالا که از تخت جمشید سلب شکوه شده، شب را کجا بیتوته می کرده اند؟!

«داریوش شاه می گوید:
«این مردمان که از من پیروی می کنند،
به خواست اهوره مزدا، بندگان من بوده اند،
آن ها به من خراج می دادند،
آن چه از طرف من به آن ها گفته می شد، خواه شب بود یا روز،
آن ها آن را می کردند».
(لوکوک، کتیبه های هخامنشی، ص ۲۱۸)

این هم دستورالعمل و نحوه و حوزه اطاعت از او که تا هم امروز نیز معتبر و مورد تایید باستان پرستان و سلطنت طلبان خرفت است. اگر

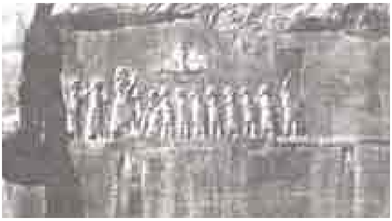
در سراسر کتیبه بیستون، داریوش مشغول معرفی اقوامی است که از او اطاعت نمی کرده و دائما خود را در میدان جنگ و سرگرم بریدن گوش و بینی و درآوردن چشم و بر نیزه نشاندن این و آن می بیند، آیا متن این کتیبه به لالایی برای خواب ناز نازی های خواهان بازگشت به دوران امپراتوری قلابی هخامنشیان تبدیل نمی شود؟ آیا این داریوش است که احمقانه هم خود را فرمانده پیروز و واجب الاطاعه منطقه می خواند و هم اطلاع می دهد که تنها در یک سال برای مقابله با سرکشی های متعدد علیه خود، به نوزده لشگر کشی مجبور شده، یا نوحکاکان کتیبه بیستون داستان سر هم بندی شده و ساده لوحانه دریافتی از مراکز کنیسه را، با خطی که به ساختگی بودن آن صدها بار اعتراف شده، بر سنگ منتقل کرده اند؟! در حقیقت هم متن و هم خط و زبان فارسی موجود در بیستون، حاصل زحمت دراز مدت خاخام های دوران ماست. هرکس چنین داده ای را نمی پسندد پس اعلام کند که نیبور حرف لام میخی را که در تخت جمشید به کار نرفته و نیز کاسوویچ کپی کامل کتیبه بیستون را از کجا برداشته و از چه مرکزی وام برداشته اند؟!



شاید این قدیم ترین عکس از بخش مرکزی تابلوی بیستون، کار مشترک **ژرژ بوردلون** و **نوئل بالیف** است که در صفحه ۱۹۱ کتاب کتیبه های هخامنشی لوکوک هم آمده است. بی شک نمی توان بر این عکس که به قدر ممکن دیا شده تهمت کار فتوشاپی بست، زیرا ارائه و چاپ آن به سال ها قبل از امکانات کامپیوتر برمی گردد و در عین

حال حذف خرده کتیبه ها مورد نیاز هیچ به اصطلاح ایران شناسی نبوده است، ولی در این جا پلان و پلاکی از خرده کتیبه های اطراف نقش برجسته ها را نمی بینیم و چنان که آشکار است در بال و پای سمت راست اهورا مزدا، آثار تخریب زمانه دیده می شود.





حالا این دو عکس قدیم و جدید را با هم مقایسه کنید تا عملیات در بالاترین قسمت تابلو و از جمله زخم بندی و ترمیم بال و پای راست اهورا مزدا و نیز نوکنده بودن کتیبه های اطراف نقش برجسته ها، اثبات شده باشد. با این همه وجود کتیبه در پانل مرکزی و نبود خرده کتیبه ها در سطح فوقانی، لوپ پیچ درپیچی فراهم می کند که جز با فرض اقدام تدریجی و بسیار طولانی حک کتیبه های بابلی و ایلامی و فارسی در بیستون پاسخی نمی یابد.

«داریوش شاه می گوید:
این آن کاری است که من، به خواست اهوره مزدا کردم،
این کار را تنها در یک سال کردم،
تویی که، پس از این، این کتیبه را خواهی خواند،
باشد آن چه من کردم تو را باور شود،
نیندیش که این یک دروغ است».
«داریوش شاه می گوید:
«به خواست اهوره مزدا، باز هم چیزی دیگر است که من کرده ام،
آن در این سنگ نوشته نوشته نشده،
آن نوشته نشده است به این دلیل:
مبادا آن چه من کردم به باور زیاد آید
در نظر کسی که بعدها این کتیبه را خواهد خواند،
مبادا که او نتواند آن را باور کند،
مبادا بیندیشد که دروغ است».

«داریوش شاه می گوید:
«اکنون، آن چه من کردم باید تو را باور آید
آن را به سپاه بگو، آن را پنهان نکن،
اگر تو این بیانیه را پنهان نکنی
و آن را به سپاه بگویی،
اهوره مزدا، دوست تو بادا
و خاندان تو افزون بادا
و زندگانیت دراز باد».
(لوکوک، کتیبه های هخامنشی، ص۲۱۸)

لابه داریوش به تاریخ و آیندگان تا حرمت نوشته های او را نگهدارند، آن را باور کنند و دروغ نپندارند، یکی از بی پرنسیب ترین نمونه ها در رخ دادهای فرهنگی باستان است و اشاره او به عدم درج انجام کارهای بسیار دیگر برای کاستن از ناباوری مردمان، حتی مضحک است، به خصوص که اعلام می کند این همه حوادث را تنها در یک سال از سر گذرانده است! این اسلوب بی پروایی در پراکندن دروغ از شگردهای تاریخ نویسی جدید کنیسه ای است که حتی آیندگان را ملتمسانه به پخش متن تراکت تبلیغاتی بیستون، که خواندن آن را هم نمی دانسته اند، با قید سوگند ترغیب می کند!

۲۸۹. کتیبه های بیستون، ۸

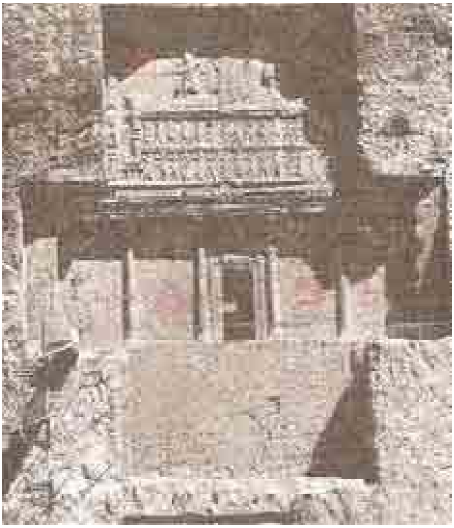
اصرارم در پرداختن به سفرنامه و شرح احوال و حاصل کار نیبور، از آن باب است که کتاب او قدیم ترین منبع تایید کننده کتیبه های تخت جمشید و نیز قوم فارس است. آن جا علاوه بر پرنویسی های معمول در باب کتیبه ها، با افزوده های دیگری درمعرفی شیراز پر برکت و آباد عهد کریم خان و تذکرات مضحکی درباره سلسله افشاریه، به سهم خود سفره کوچکی برای اشتهای جاعلان تاریخ ایران گسترده است. تعیین تکلیف و رد وجود او، کتیبه های تخت جمشید را بی پشتیبان می گذارد، انقلابی در ادراک درست مسائل شرق میانه و جهان باستان برپا، دست جاعلان را تهی و مچ آنان را

باز می کند. چنان که پیش از این دریافتیم ثبت حرف **لام میخی** از سوی او، به عنوان یکی از حروف الفبای باستانی فارس ها، که مطلقا در کتیبه های تخت جمشید کاربردی نداشته، گواه دقیقی در تعلق نیبور و اطلاعات کتاب اش به کنیسه شمرده می شود. کوشش در تولید نیبور، متولد کردن شاهدی برای اثبات دیرینگی کتیبه های تخت جمشید و از ملزومات آغاز تاریخ نویسی جاعلانه برای مسائل شرق میانه است. چنان که اثبات نوکنده بودن کتیبه های دروازه ملل، جرز شرقی تراس جنوبی تچر و نیز کتیبه های دیوار جنوبی و بیرونی تخت جمشید، همگی با سه زبان ایلامی و بابلی و اصطلاحا فارسی، بی گفت وشنود معلوم می کند که برای حکاکان نوکتیبه های تخت جمشید و به طور کلی کتیبه های منطقه، تولید این گونه سنگ نوشته های متنوع و به زبان های گوناگون بسیار ساده بوده است.

> «اگر تمام رونوشته هایی را که من از سنگ نوشته های تخت جمشید و نقش رستم تهیه کرده ام، با یکدیگر مقایسه کنیم، می بینیم که در هیچ جای جهان نمی توانیم این همه خط و الفبای مختلف را در یک جا پیدا کنیم... دانشمندان این نبشته ها را، **با توجه به رونبشته های سیاحان پیشین، هیروگلیف تشخیص داده اند**، اما به طوری که قبلا اشاره شد، این سنگ نبشته ها دارای سه الفبای مختلف اند». (نیبور، سفرنامه، ص ۱۴۰)

باریکی مطلب، که عبور از آن را دشوار می کند، شاید با این تذکر فراخ تر شود که جز خط نبشته های بیستون و مقبره منسوب به داریوش، هخامنشیان و قوم و فرهنگ فارس مدرک و معرف دیگری ندارند. چنان که یادآوری نیبور به استفاده از خطوط مختلف در سنگ نوشته های تخت جمشید، بلافاصله این سئوال را در ذهن محقق می سازد که چرا نیبور در معرفی و رونوشت برداری ازکتیبه های تخت‌جمشید، عمدتا به متن‌فارسی آن‌ها رجوع داده و از حروف و نمایه های فارسی آن کپی گرفته است؟! چنین گاف بزرگی به طور کامل مفاهیم و منظر اعزام نیبور قلابی به منطقه تخت جمشید را رسوا و برملا می کند، که کوششی برای کهن وانمودن حضور

سیاسی و فرهنگی فارسیان در ۲۵۰۰ سال پیش است! از سوی دیگر، گرچه معلوم نیست منظور نیبور از رونوشت برداران پیشین کتیبه های تخت جمشید چه کسان اند، ولی اعلام او که از سنگ نبشته های نقش رستم نیز رونوشت برداشته، ولی اشاره ای به متن مفصل کتیبه مقبره داریوش ندارد، زمان حک کتیبه های بیستون و تخت جمشید و نقش رستم را بسیار به دوران ما نزدیک می کند. چنان که عکس ۱۴۰ ساله مقابل، فضاهایی را که امروز لبریز از پرحرفی های بی در و پیکر وصیت نامه داریوش است و با کادر علامت زده ام، از هرگونه حرف نوشته ای خالی است.



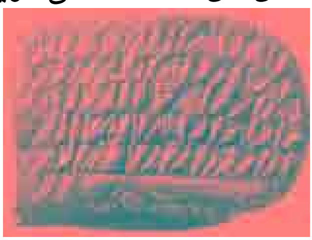
بدین ترتیب شناخت و قبول هویت داریوش و از طریق او پذیرش قوم و فرهنگ فارسیان، با اشکال جعل در جعل رو به روست، زیرا فرمانده ای که در کتیبه بیستون پای بر سینه اسیری گذارده، تنها به هدایت متون ضمیمه نقش برجسته ها، داریوش هخامنشی شناخته می شود. تکیه گاهی سست که کوششی به قصد تایید و تولید سند، برای صحه گذاردن بر داریوش موجود در متن تورات است.

اینک دیگر رسوا کردن آن مراکز فرهنگی ظاهرا دانشگاهی آسان است که با آگاهی کامل و به قصد فریب مردم ما و زمینه سازی

برای ایجاد ذهنیت ناسالم نسبت به عرب و اسلام و پوشاندن رد پای قتل عام کامل پوریم، ازهیچ صحنه سازی و نصب تفاسیر دروغ پایه، دریغ نداشته اند. چنان که منابع اصلی و رسمی، محل استقرار سر ستون زیر را ، سکوی تخت جمشید می گویند. برای تعیین تکلیف با



این‌گونه آثارقلابی ونوساز، کافی است سئوال کنیم: آیا این سرستون سنگی را به همین صورتی که در تصویر آمده، بر سطح زمین یافته اند و یا فروافتاده ای از فراز ستونی می گویند؟ اگر چنین سرستون سالم و پرکاری بر زمین قرار داشته پس عملیات ساخت و ساز در تخت جمشید از مقطعی معطل و نیمه کاره رها شده و اگر می گویند پس ازنصب، از فراز ستونی سقوط کرده، پس بر اثر چه معجزه، خال و خدشه ای حتی بر آن شاخ های ترد و شکننده گاوها نمی یابیم؟!! حالا با این نگاه نو، گشتی در بخش ایران موزه های اروپا و آمریکا و حتی مجموعه های وطنی بزنید تا یکی دو جین از این سرستون ها، با سنگ های مرمرین سیاه و سفید و در نهایت سلامت را نشان تان دهند، که نمی گویند در چه زمانی تراشیده اند؟!!

حالا نگاهی به دو پلیت گلی بالا بیاندازید که در محوطه خزانه تخت

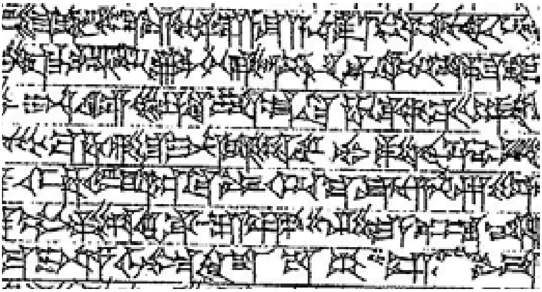
جمشید و دیوار شمالی آن، به تعدادی قریب سی هزار عدد یافت شده و از اسناد زیگورات تخت جمشید، به خط عیلامی است. پیچیدگی بی نهایت در کشف رمز حروف این پلیت ها به میزانی است که مجموعه دانشگاه های کنیسه وکلیسایی جهان، پس از قریب ۷۵ سال، حتی در خواندن حرفی از این پلیت های ایلامی نیز درمانده اند، هرچند در این جا هم خواندن حروف را نمی توان دست آویزآگاهی از متن قرار داد که نیازمند منبع مستقلی برای برداشت معانی لغات است! بنا بر این علاوه بر ادعای سخیف و احمقانه مراکز دانشگاهی غرب، که ترجمه متون حک شده بر سنگ ها را ارائه می دهند، در دیوارجنوبی تخت جمشید، یا بیستون و هر نقطه ای که کتیبه ای به نام هخامنشیان دست کن شده، معادل ایلامی آن را هم به نمونه زیر آورده اند.

متن عیلامی زیر، در سنگ نوشته سه زبانه بر سطح خارجی دیوار جنوبی تخت جمشید است که گرچه تاکنون توضیحی در نحوه کشف رمز الفبای آن نداده اند ولی در همه جا این علائم را میخی عیلامی معرفی می کنند. آیا هیچ شباهتی در حروف حک شده بر سنگ های بیستون و مقبره و تخت جمشید، به عنوان خط میخی عیلامی، با نقوش حک شده برپلیت های واقعا عیلامی بالا می توان یافت؟!!

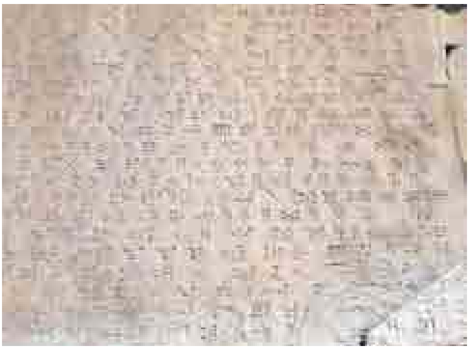


بدین ترتیب گرچه در تعلق آن صفحات گلی به اقوام عیلامی مردد نمی شویم، ولی با مقایسه حروف آن پلیت ها با میخی تصویر فوق، که خط عیلامی می شناسانند، پایه های این ظن قدرتمند را تقویت می

کند که مجموعه کتیبه نویسی های شرق میانه، مقدمتا در زوایای مربوطه ی کنیسه و کلیساها نمونه سازی شده است.



این سطوری از گل نوشته منتسب به کورش است، که با هیچ اسلوبی قادر به تعیین هویت و نام گذاری بر حروف آن نمی شویم، حال آن که زمان درازی است، احتمالا به مدد شیاطین، ترجمه آن را هم منتشر کرده اند!!؟ این که حتی بدون تعیین چه گونگی رمزگشایی حروف بابلی و نحوه کسب آگاهی نسبت به شمایل الف و دال و واو آن، ترجمه توراتی و حقوق بشری برای آن ساخته اند، خود به خود بی ارزشی و حاکمیت ناشیانه توطئه و ولنگاری در بیان تاریخ شرق میانه، از سوی منابع کنیسه و کلیسایی را معلوم می کند.



این هم نمونه خط بابلی درکتیبه های هخامنشی، که در مباحث پیشین دلایل محکمی بر نونوشته بودن آن را، مثلا با توجه دادن به وصله غریبه پایین سنگ نوشته ارائه داده ام. اینک می توان با استحکام تمام مدخلی را گشود که اعلام کند، تمام زوائد و افزوده های کتبی به

نقش برجسته و نمایه تاریخی بیستون و هر سنگ نوشته دیگری در موضوع هخامنشی، مطلقا بی اعتبار ومجعول و ساخت آن ها ابزاری برای ایجاد توهم و مبتدایی از نظر جاعلان مطمئن، در تولید قوم و امپراتوری فارس ونیز داریوش نمایش داده شده درمتن تورات است.

۲۹۰. کتیبه های بیستون، ۹

این یادداشت، پایانه ای است بر سیری شگفت در تاریخ ایران و شرق میانه و جهان، با چنان کول باری از داشت و برداشت های نو، که سرانجام بتوان مدعی شد که هیچ مرکز و ماجرایی قادر به اثبات تاریخی سلسله هخامنشی نیست و آگاهی های پر اطوار کنونی در باب آنان، در سراسر منطقه، در حوزه تمدن شرق میانه باستان و در جهان، تنها دو پایگاه لرزان شناخت در اختیار مورخ می گذارد: **کتیبه ها و تورات**. تکیه بر داده های امروزین تورات، که تحریر جدید است، در هیچ باب و صورتی ارزش استنادی ندارد و دیگر منابع موجود، در موضوع هخامنشی نیز، مجموعا چنان است که گویی بخش هایی از تاریخ هخامنشیان وصف شده در تورات را، یک بارهم گروه جاعلان یهود، بر چند سنگ بیستون و نقش رستم و با پراکنده نویسی و شروحی آشفته و دست و پا شکسته، در تالیفات تاریخی جدید تکرار کرده اند. اینک و در یک بررسی شتابان و مختصر، معلوم شد که اوراق کتیبه های هخامنشی، درتخت جمشید، دربیستون و در نقش رستم، حک شده هایی جدیدند. زیرا با حجت کامل نشان دادم سفرنامه نیبور به علل بسیار و از جمله ثبت حرف لام، که در کتیبه های تخت جمشید به کارنرفته و نیز اشاره ی او به خط نوشته های دروازه و دیوار جنوبی و جرز شرقی ایوان تچر، تالیفی برنامه ریزی شده برای ایجاد امکان و تراش شاهد بر ادعای دیرینگی آن کتیبه هاست. در عین حال با رجوع به مستند تختگاه نیز بر همگان معلوم شد که نمی توان آن خرابه ها را مرکز و پایگاه تاریخی برای استقرار سلاطین هخامنشی قرار داد.

حالا هریک از یادداشت های ایران شناسی بدون دروغ، چون عضوی از هیئت منصفه در دادگاه تاریخ آماده است تا به سهم خود، برای محکومیت جاعلان موجد تاریخ ایران باستان، رای موکد دهند. درک درست این مدخل نهایی و در پیش، که انقلابی در شناسایی مسائل شرق میانه باستان شمرده خواهد شد، حول این طرح مستقر است که در تخت جمشید و بیستون و مقبره، هیچ نشان هخامنشی جز کتیبه هایی نونوشته نیست، که از مسیر آن شارحین یهود در مراکز ایران شناسی غربی، بی اعتنا به نادرستی های گوناگون در آن متون و تنها با پایه قرار دادن ادعاهای مندرج بر سنگ، که خود تراش داده اند، کورش و داریوش و خشایار و اردشیری را به صحنه آورده اند که پیشاپیش وجود تاریخی آنان به امضای تورات های جدید رسیده بود. بدین ترتیب و با نودریافت های اخیر می توان حصه هخامنشی درمقولات ایران شناسی را، درست مانند فصل اشکانیان وساسانیان، حاصل جعلیات گرفت!

در واقع امر مجموعه ای با نام هخامنشی، تنها از طریق ترجمه و تفسیر کتیبه های بیستون و مقبره و خرده نوشته های تخت جمشید باور شده است که در مباحث اخیر، مستندات لازم در نوکنده بودن هر یک از آن ها ارائه شد. بدین ترتیب آن صراحت لهجه در ابتدای کتیبه بیستون که برای نخستین بار واژه هخامنشی را بر پیشانی سلسله ای فارس نشان می چسباند، در تصویربرداری دقیق و فتوگرامتری از خطوط و نقوش بیستون بی کاربرد ماند، فساد مطلق بخش بزرگی از متن اصطلاحا فارسی باستان در بیستون آشکار شد و امثال کاسوویچ را بی آبرو کرد که در ۱۶۰ سال پیش، بی این که از محل رجوع و نحوه برداشت خود چیزی بگوید، متن کامل حرف نوشته های فارسی باستان را عرضه و به سادگی بوی فساد اسناد هخامنشی را در فضای تاریخ پراکنده کرد.

در سوی دیگر، وجود سنگ نبشته هایی در تخت جمشید، از زبان داریوش سوم و اردشیر اول، که حضورشان در خرابه نیمه ساخت

و به خود رها شده تخت جمشید امکان منطقی و عقلی ندارد، محقق را قانع می کند که داستان سلسله هخامنشیان و خط و فرهنگ و یکی دو لیوان و قاشق و کاسه و کوزه بی هویت منتسب به آنان، مجموعه تدارکات آماده شده ای در مراکز توطئه چینی کنیسه و کلیسا برای تغییر بنیان های هستی شرق میانه و از جمله اختراع قوم و فرهنگ دیرینه برای فارس ها است. در اثبات و ابرام این نظر، کافی است به حاشیه هایی چون وجود نیبور توجه دهم که شاهد دیدار کتیبه های تخت جمشید درزمانی نسبتا دور قرار داده اند. این گره زمانی کورتر می شود که تاکنون اعلام نکرده اند ترجمه مطالب مندرج با خط میخی داریوشی را از کدام فرهنگ لغت و یا کدام شیوه فنی به دست آورده‌اند! جریانی‌که عریان می‌کند متن وترجمه کتیبه های داریوشی و خشایاری و کورشی را، ابتدا در مراکزی مشخص آماده و سپس به ضرورت و نیازهای گوناگون، در دوران اخیر، این جا و آن جا بر سنگ حک و با معانی و مفاهیم خود ساخته ای رونمایی کرده اند.

کوشش و اصرار وسیع ایران شناسی نوع یهودی در معرفی دولت هخامنشی که هر سنگ و کلوخ یافت شده در هر اقلیم ایران را بی درنگ و مهابا مانده ای هخامنشی تشخیص می دهند و در باب هر گونه توانایی آنان تا سطح پرواز با قالیچه داستان می بافند، آن هم در حالی که سنگ نوشته های مارک هخامنشی در بیستون و مقبره و تخت جمشید قدمت و اعتبار ندارند، پس اشارات تورات های نونوشته در این باره نیز چیزی جز تدوین سناریو برای نمایش نامه بی معنای هخامنشی نیست. آن گاه با رسیدگی به محتویات و مکان نقر وصیت نامه داریوش در نقش رستم و با عرضه تصاویری بی خطا آشکار شد که آن بیانیه هم، نونوشته دیگری است که مقصدی جز بالا بردن پرچم اقتدار وقدمت قوم فارس ندارد که از طریق جعل یک امپراتوری مشکوک و مجعول سنگ نشین، دنبال می شود.

«من داریوش هستم، شاه بزرگ، شاه شاهان
شاه مردمان از تمام تبارها
شاه روی این زمین بزرگ تا دور دست

پسر ویشتاسبه، **هخامنشی**
پارسی، پسر پارسی
آریایی، از تبار آریایی...
این پیکره ها که تخت را می برند ببین
آن گاه آن ها را خواهی شناخت
خواهی دانست که نیزه مرد **پارسی** تا دور دست رفته است».
(پی یر لوکوک، کتیبه های هخامنشی، ص ۲۶۱)

چنین بیاناتی را که ظاهرا داریوش از اعماق گور خود تبلیغ می کند، شاهدی بر حضور دومین کبیر در تاریخ هخامنشی قرار داده اند، اگر نقر جدید این گفتارها در پلان مقبره قابل اثبات است، پس ذکر نام های هخامنشی و پارس و آریایی در نخستین کلمات این کتیبه، علت حک آن ها را در دوران اخیر معلوم می کند.
نگاره روبه رو منتسب به آنوبانی در سرپل ذهاب، که یک نام مجعول من درآوردی است وتنها قریب۱۰۰ کیلومتر از نقش برجسته بیستون فاصله دارد، درواقع بیان ونمای دیگری از نقش برجسته های تابلوی بیستون است که انتخاب یک صخره مرجانی برای حک آن، نقوش را در برابرآسیب زمان بسیار کم مقاومت ومعیوب کرده است.



«آنو پادشاه لولوم تصویر خویش و نی نی را بر کوه نقش کرد. هرکس که این لوح را محو کند به نفرین و لعنت آنو، آنونوم، بل، رامان، ایشتار، سین و شمش گرفتار باد و نسل او بر باد رواد.»

در حالت کنونی حتی نقطه ای از حروف اصلی کتیبه ای با ترجمه بالا باقی نمانده تا با خط و زبان آن آشنا شویم و بپرسیم این ترجمه را

در چه زمان و از چه نوشته ای بیرون کشیده اند؟! درعین حال حتی اگرنفرین و دعای مندرج در این متن را جدی بگیریم، که برای حفاظت نقوش به مجموعه خدایان بین النهرین متوسل است، پس نقش سر پل ذهاب به بابلیان متعلق می شود.



این نمای شسته رفته ی همان نقش برجسته سر پل ذهاب است که با نگاهی دقیق، در تمام اجزاء، حتی در عرضه ژست های سرکرده پیروزمند، که بازهم اسیری ملتمس را زیرپا دارد و نیز تعداد اسیران و لوگوی شمش و حتی لباس و سربند و کلاه، به روایت بیستونی آن، بی اندازه نزدیک است. اگر این تصویر سنگی خاموش، به فرهنگ بین النهرین شبیه است، پس مجموعه نقش برجسته های بیستون و تخت جمشید، بدون اضافات نوشتاری آن، با قرینه هایی چند، از جمله نقش برجسته ها، اسفنکس ها و نمایه های خدماتی و جانوری آن، بابلی اند.

بی شک اگر در هخامنشی خواندن مظاهر تخت جمشید اصرار کنیم، از آن که مطلقا قرینه و جلوه تاریخی مقدمی از آنان نمی شناسیم، پس هویت بومی و از جمله فارس خواندن آنان را حذف کرده ایم. اینک زمان عرضه این مدخل نابود کننده دروغ است که سراپای سلسله هخامنشی دست ساخته ای نو از سوی کنیسه و کلیساست که تنها به مدد نصب متون و تفاسیر دل خواه، در آثار غرب ایران، برای کورش و داریوش و اردشیر مورد اشاره تورات، شناسه تاریخی تراشیده اند!؟



این نمای قدیمی از بیستون، در زمانی که هنوز نام اسیران و اقوام بر تارک آن حک نشده، جز قرینه ماندنی تری از روایت سر پل ذهاب نیست که عملاً داریوش کبیر را از تاریخ بیرون می راند و منطق و موجبی برای این ویار تاریخی باقی نمی گذارد که یکی از سرکردگان منطقه در دو نقش یکسان و درمحدوده جغرافیایی کوچکی را آنوبانی و دیگری را به هدایت کتیبه‌هایی نوساز، داریوش هخامنشی بنامیم!؟ نگاهی هم به دوبرداشت بعدی از نقوش سنگی منطقه بیاندازید که سمت راست را از حجاری های بابل و بین النهرین وسمت چپ را از جرزی در هدیش تخت جمشید برداشته ام. اگر موجبی در جدایی شناسه و تعلق به اطوارهای اقتدار و آرایش های روی و موی این دو





سرکرده در این دونقش برجسته نمی بینید، پس چه گونه باید راهی به دریافت درست تعلقات تاریخی در حوزه ای گشود که از آغاز با هدفی معین در اختیار صاحب نظران و کارشناسان و مرمت کاران اورشلیمی قرار داشته است؟!



درست کاریکاتوری از اجزاء تصویری همین صحنه شکار در نقش برجسته های بابل را، بر مهری از داریوش نشانده اند که در زیر می بینید و چنان است که گویی ارابه او را نه اسب، که موشی به دنبال می کشد. برای جاعلانه بودن این مهر چندان نشانه های واضح از جمله نداشتن اشاره به منبع و محل کشف آن قابل عرضه است که ایران‌شناسی به عقل بازگشته باید بدون مکث انتساب آن به داریوش را منکر شود، زیرا بد خواهانی در جست و جوی بنیان قضایا ممکن است بپرسند اگر مهر دومین کبیرهخامنشی این باسمه بچگانه است، پس چه گونه نقوش و معماری تخت جمشید را به خود می بخشند؟! جالب ترین نمایه این مهر داریوشی نشاندن دو نخل دردوسوی ارابه اوست که لااقل علامت ممیزه ای برای فارس ها نیست؟!



بدین ترتیب با مراجعه به مدارک و مدارج موجود، بی کم ترین تردید، می توان حضور قدرتی با ترتیبات تاریخی و آثار حضور فرهنگی و سیاسی با نام هخامنشیان را منکر شد و با اتکاء به ادله مندرج در یادداشت ۱۰۴ ایران شناسی بدون دروغ ، قبول کرد که یهودیان با همآهنگی گنگ خون ریزی که در روزگار ما نام مجعول هخامنشی

گرفته اند، با توسل به منتهای ویرانگری و انهدام جمعی بومیان ایران و بین النهرین، راه بازگشت دوباره به اورشلیم و آزادکردن اسیران و اموال خود را گشوده اند. بعدها، به خواست خدا و با ارائه تک نگاری های اختصاصی در باب مطالب کتاب استر تورات، انتقال آن قتل عام به داستان کنونی در باب ماجراهای دربار خشایار و دیگران را برملا خواهم کرد، که در اوضاع موجود بیش از همه به کار اثبات سلسله هخامنشی آمده است و بس. اینک زمان است که سرکردگان هخامنشی نام گرفته، کورش وداریوش و خشایار واردشیر قلابی را، ازجایگاه سنگی کتیبه ها، دوباره به اوراق و رواق تورات بازگردانیم. و تواصوا بالحق و تواصوا بالصبر.

۲۹۱. پی نوشت

راه کار و اسلوب اثبات و یا رد در این بررسی ها، به گونه ای که برای منکر راه گریزی نگذارد، از دور خارج کردن تدریجی اسناد مغایر در هر حوزه ای است که مدخل قرارمی گیرد. مثلا در ورود به زمان بنای شیراز، نخست با عرضه نقشه و تصاویر و نیز نمایش نادرستی های مندرج در سفرنامه ها و رجوع به بازمانده های مادی تاریخ، گروهی از باورها در باب شیراز، از جمله حضور و وجود شاعران نغزگو و سلسله سلاطین ساکن آن، نقض می شود. آن گاه به مثابه برداشت ارزشمند نهایی، پس از قبول نوساز بودن شیراز، جاعلانه خواندن و ابطال آن میراث مکتوبی منطقی و موجه می شود که در فاصله قرن اول تا یازده هجری، از شیراز، به هر مناسبت و مقدار، نام برده اند. اینک مورخ در پی امحاء تاریخی کتیبه های هخامنشی، در بیستون و تخت جمشید و نقش رستم، به عمده ترین شرح تورات در باب این سلسله می رسد که حاشیه ای تبلیغاتی در کتاب استر به سود مجموعه سلاطینی است که علی الاصول علائم سالمی از امکانات حضور در منطقه ما ندارند.

«در ایام اخشورش، همان که **بر صد و بیست و هفت ولایت** سلطنت می کرد، در آن ایام حینی که اخشورش پادشاه بر کرسی سلطنت خویش در دارالسلطنه شوشن نشسته بود. در سال سوم سلطنت خویش، ضیافتی برای جمیع سروران و خادمان خویش بر پا نمود **و حشمت فارسی و مادی از امرا و سروران ولایت ها به حضور او بودند**. پس به مدتی مدید صد و هشتاد روز، توانگری و جلال سلطنت خویش و حشمت و مجد و عظمت خود را جلوه می داد. پس بعد ازانقضای آن روزها، پادشاه برای همه کسانی که در دارالسلطنه شوش از خرد و بزرگ یافت شدند، ضیافت هفت روزه در عمارت باغ قصر پادشاه بر پا نمود. پرده ها از کتان سفید و لاجورد، با ریسمان های سفید و ارغوان، در حلقه های نقره، بر ستون های مرمر سفید آویخته و تخت های طلا و نقره بر سنگ فرشی از سنگ سماق و مرمر سفید و دُر و مرمر سیاه بود **و آشامیدن از ظرف های طلا بود**». (عهد عتیق، فصل استر، ۱ : ۱– ۷)

درست همانند سطور نخستین کتیبه بیستون، که معلوم نیست به چه ضرورت و برای کدام مردم، بر بلندای مکانی دور از مسیر، با قصد استقرار هخامنشی، خان و مان و نام و نشان داریوش را توضیح می دهد، سطور اولیه و قصه گون کتاب استر تورات نیز، درحجمی کلان تر، مشغول عرضه امپراطور سلسله ای است غرقه در جواهر و طلا، حضور قوم فارس و ماد، ماوا بخشی به شهر شوش، معرفی سلطانی که بر ۱۲۷ قوم و قدرت در پهنای پنج هزار کیلومتر، از هند تا آفریقا غلبه کرده و توان برگزاری ضیافت های ۱۸۰ روزه برای به رخ کشیدن شکوه دربار خویش و زیبایی زن اش، در تالارهای خیال انگیز را داشته است؛ این شرح و شمای هخامنشی در کتاب استر، اینک که می دانیم هخامنشیان به قدر هسته خرمایی رد پای تاریخی در شوش و هیچ محور و محل باستانی دیگر ندارند، درست مانند ساخت نیبور، به عنوان ناظر کتیبه های کهن در تخت جمشید، شاهد دیگری به نام رابی بنجامین تودولایی را هم، در قریب هشتصد سال پیش، به دیدار و تایید دیرینگی مقابر استر و مردخای و بقعه و بارگاه دانیال شوش نشین و زائری هم چون سلطان سنجر سلجوقی ساخته اند که جز همان برج تازه ساز شهر ری اثر دیگری از این

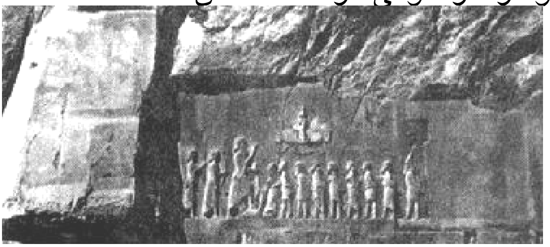
زائر عالی مقام هم نداریم. اطوار و اعمالی که مجموعامقصدی جز منطبق کردن تاریخ این منطقه با اشارات تورات های جدید ندارد، اگر برای دخالت یهود در طراحی و اجرای آدم کشی وسیع پوریم، با تجهیز و همراهی باند سیاه کاری در منطقه، فقط عرضه یک دلیل کفایت کند، اشاره به سکوت کامل شرق میانه به دنبال وقوع پوریم است که در غیبت و محو کامل ساکنان کهن و بومیان تولیدگر آن، فقط قوم یهود را تا امروز، با ادعای مالکیت بین النهرین، مشغول اعلام و امتداد حضور خود می بینیم و در مقابل، مگر در ویرانه های سوخته مدفون و یا دست نوشته های مجعول، از دیگر ساکنان شرق میانه نشانه ای نمی شناسیم. مورخین یهود، ًدر تالیفات جدید خود، به آن باند سیاه کار اجیر، عنوان هخامنشی داده و با مصادره چند نقش برجسته و نیز بقایای بی صاحبی در تخت جمشید و نقش رستم و بیستون، با افزودن سنگ نوشته های الحاقی، سکوی با شکوهی برای پرش ناشیانه به داخل تاریخ منطقه ساخته اند.
مورخ موظف است به هر اشاره و اثری توجه کند که ضمن مراجعات جست وجو گرانه خود بدان دست می یابد. چنان که در نقش برجسته



بالا، رد رخ دادی آشکار است که در توضیحات تاریخی موجود، بی ارائه دلیل، نقش آنوبانی شناخته اند. اما حاکم منقوش در مهر زیر، که با کتیبه کوچکی به خط تصویری همراه است و در صفحه ۷۱ کتاب **تاریخچه نگارش** تالیف آندره روبینسون ثبت شده، چنان در مظاهر انسانی و البسه با نگاره پل ذهاب یکسان است که هردو نمونه



را می توان متعلق به دورانی یکسان و یا لااقل نزدیک به هم شناخت. باستان شناسی موجود مهر را به حاکمی از **اور** در ۲۱۰۰ سال پیش از ظهور مسیح می بخشد حال آن که محل جغرافیایی شناخته شده برای سرزمین اور دورتر از آن است که سرکرده ای از اور نگاره پیروزی خود را در حوالی کرمانشاه نقش کند.



اما در این تصویر بیستون بدون کتیبه، که حتی بر صخره سمت چپ صخره نشانی از نگارش به خط بابلی ندارد، به آسانی جوینده حقیقت را قانع می کند که نقش سر پل ذهاب و بیستون هر دو بیان رخ دادی واحد در حوزه ای یکسان و زمانی بس دورتراز حمله یهود و گنگ هخامنشی به شرق میانه است. مدخل های عرضه شده در یادداشت های ایران شناسی بدون دروغ، برپا کردن چادری برای محافظت از آسیب سادگی هایی است که گاه تا ارتفاع خیالاتی در باب هخامنشیان سوار بر قالیچه پرنده و بنیان گذار ارتباطات سریع مخابراتی با سود بردن از انواع دودهای رنگین و گفتارهایی بازهم مضحک‌تر از این‌ها است. مورخ توصیه دارد که به ترین شیوه ورود به مدخل های این مجموعه، خواندن پرحوصله وعمیق تمام یادداشت های آن‌است‌که احتمالا سالی به طول خواهد کشید. بنابراین باگزینش

محدود مطالب عمده، می توان ظرفیت تشکیک های تاریخی خود را بالا برد و برای مقابله با محافظان دروغ در موضوع هستی و هویت و فرهنگ مردم این منطقه، ابزارهای لازم را به دست آورد.

۱. فقدان مستحدثات عمومی، که لازمه هر تجمع متمدن انسانی است.

http://wwww.naria.ir/view/1.aspx?id=148
http://wwww.naria.ir/view/1.aspx?id=149
http://wwww.naria.ir/view/1.aspx?id=150
http://wwww.naria.ir/view/1.aspx?id=151
http://wwww.naria.ir/view/1.aspx?id=152

۲. آشنایی با شیوه ها ومراکزومدارس جعل.

http://wwww.naria.ir/view/1.aspx?id=171
http://wwww.naria.ir/view/1.aspx?id=172
http://wwww.naria.ir/view/1.aspx?id=173

۳. اثبات دست تنگی و بی مایگی دراز مدت آثار پیشرفت جمعی، از طریق بازخوانی کتاب **هنر دربارهای ایران**

http://wwww.naria.ir/view/1.aspx?id=186
http://wwww.naria.ir/view/1.aspx?id=187
http://wwww.naria.ir/view/1.aspx?id=188
http://wwww.naria.ir/view/1.aspx?id=189
http://wwww.naria.ir/view/1.aspx?id=190

۴. توانایی های اقوام و بومیان شرق میانه به هنگام یورش پوریم.

http://wwww.naria.ir/view/1.aspx?id=192
http://wwww.naria.ir/view/1.aspx?id=193
http://wwww.naria.ir/view/1.aspx?id=194

۵. بررسی مقدماتی نقش برجسته های پراکنده

http://wwww.naria.ir/view/1.aspx?id=386
http://wwww.naria.ir/view/1.aspx?id=387
http://wwww.naria.ir/view/1.aspx?id=388
http://wwww.naria.ir/view/1.aspx?id=389

۶. بررسی های اشکانی

http://wwww.naria.ir/view/1.aspx?id=390
http://wwww.naria.ir/view/1.aspx?id=391
http://wwww.naria.ir/view/1.aspx?id=392
http://wwww.naria.ir/view/1.aspx?id=393
http://wwww.naria.ir/view/1.aspx?id=394
http://wwww.naria.ir/view/1.aspx?id=395
http://wwww.naria.ir/view/1.aspx?id=396
http://wwww.naria.ir/view/1.aspx?id=397
http://wwww.naria.ir/view/1.aspx?id=398

۷. ادله وقوع قتل عام پوریم

http://wwww.naria.ir/view/1.aspx?id=401

۸. نگاهی به مکتوبات صفوی پژوهشی

http://wwww.naria.ir/view/1.aspx?id=416
http://wwww.naria.ir/view/1.aspx?id=417
http://wwww.naria.ir/view/1.aspx?id=418

http://wwww.naria.ir/view/1.aspx?id=419
http://wwww.naria.ir/view/1.aspx?id=420

۹. بررسی کتاب تاریخ عالم آرای عباسی

http://wwww.naria.ir/view/1.aspx?id=423
http://wwww.naria.ir/view/1.aspx?id=424
http://wwww.naria.ir/view/1.aspx?id=425
http://wwww.naria.ir/view/1.aspx?id=430
http://wwww.naria.ir/view/1.aspx?id=431
http://wwww.naria.ir/view/1.aspx?id=432
http://wwww.naria.ir/view/1.aspx?id=433

۱۰. کاشی کاری مساجد ایران

http://wwww.naria.ir/view/1.aspx?id=493
http://wwww.naria.ir/view/1.aspx?id=494
http://wwww.naria.ir/view/1.aspx?id=495

۱۱. درباره مسلمانان اسپانیا

http://wwww.naria.ir/view/1.aspx?id=517
http://wwww.naria.ir/view/1.aspx?id=518
http://wwww.naria.ir/view/1.aspx?id=519
http://wwww.naria.ir/view/1.aspx?id=520
http://wwww.naria.ir/view/1.aspx?id=522

۱۲. یادداشت های اندونزی

http://wwww.naria.ir/view/1.aspx?id=530
http://wwww.naria.ir/view/1.aspx?id=531
http://wwww.naria.ir/view/1.aspx?id=532
http://wwww.naria.ir/view/1.aspx?id=534
http://wwww.naria.ir/view/1.aspx?id=535
http://wwww.naria.ir/view/1.aspx?id=536
http://wwww.naria.ir/view/1.aspx?id=537
http://wwww.naria.ir/view/1.aspx?id=538
http://wwww.naria.ir/view/1.aspx?id=541
http://wwww.naria.ir/view/1.aspx?id=542
http://wwww.naria.ir/view/1.aspx?id=553
http://wwww.naria.ir/view/1.aspx?id=554
http://wwww.naria.ir/view/1.aspx?id=555
http://wwww.naria.ir/view/1.aspx?id=556
http://wwww.naria.ir/view/1.aspx?id=557

۱۳. جنگ های صلیبی

http://wwww.naria.ir/view/1.aspx?id=570
http://wwww.naria.ir/view/1.aspx?id=571

۱۴. در باب منابع زبان فارسی

http://wwww.naria.ir/view/1.aspx?id=577
http://wwww.naria.ir/view/1.aspx?id=580
http://wwww.naria.ir/view/1.aspx?id=579
http://wwww.naria.ir/view/1.aspx?id=578
http://wwww.naria.ir/view/1.aspx?id=585
http://wwww.naria.ir/view/1.aspx?id=586
http://wwww.naria.ir/view/1.aspx?id=587
http://wwww.naria.ir/view/1.aspx?id=588
http://wwww.naria.ir/view/1.aspx?id=594
http://wwww.naria.ir/view/1.aspx?id=593
http://wwww.naria.ir/view/1.aspx?id=595

۱۵. حقه بازی ها در هند

http://wwww.naria.ir/view/1.aspx?id=608
http://wwww.naria.ir/view/1.aspx?id=609
http://wwww.naria.ir/view/1.aspx?id=610
http://wwww.naria.ir/view/1.aspx?id=611
http://wwww.naria.ir/view/1.aspx?id=612
http://wwww.naria.ir/view/1.aspx?id=613
http://wwww.naria.ir/view/1.aspx?id=614
http://wwww.naria.ir/view/1.aspx?id=615
http://wwww.naria.ir/view/1.aspx?id=616
http://wwww.naria.ir/view/1.aspx?id=617
http://wwww.naria.ir/view/1.aspx?id=618
http://wwww.naria.ir/view/1.aspx?id=619
http://wwww.naria.ir/view/1.aspx?id=620

۱۶. نقشه شهرهای ایران در دوران قاجار و مبحث تعیین کننده قلم

http://wwww.naria.ir/view/1.aspx?id=633
http://wwww.naria.ir/view/1.aspx?id=634
http://wwww.naria.ir/view/1.aspx?id=635
http://wwww.naria.ir/view/1.aspx?id=638
http://wwww.naria.ir/view/1.aspx?id=639
http://wwww.naria.ir/view/1.aspx?id=640
http://wwww.naria.ir/view/1.aspx?id=642
http://wwww.naria.ir/view/1.aspx?id=643
http://wwww.naria.ir/view/1.aspx?id=646
http://wwww.naria.ir/view/1.aspx?id=664
(/http://www.narya.blogsky.com/1389/04/21/post-8)
http://wwww.naria.ir/view/1.aspx?id=665
(/http://www.narya.blogsky.com/1389/04/30/post-9)
http://wwww.naria.ir/view/1.aspx?id=666
(/http://www.narya.blogsky.com/1389/05/06/post-10)
http://wwww.naria.ir/view/1.aspx?id=667
(/http://www.narya.blogsky.com/1389/05/14/post-11)
http://wwww.naria.ir/view/1.aspx?id=673
(/http://www.narya.blogsky.com/1389/05/20/post-12)

استدلال های گزیده در مقالات فوق، اعلام بی اعتباری کامل شاخه های مطالعات انسانی، از جمله در باب تاریخ و ادبیات را آسان می کند. مورخ در مقاطعی برای پرهیز از تطویل، گروهی از اشارات مورد نیاز مباحثه را ندیده گرفته و از کنار آن ها گذشته است، زیرا گمان داشت که عرضه یکی دو سند برای اقناع صاحبان خرد کافی بوده است. طبیعی است آن گروه که از مستند تختگاه هیچ کس نیز درسی نگرفته و چیزی نیاموخته اند، شایسته عنایت نظر و مواجهه و مکالمه و لایق خطاب های گوناگون ومفصل نیستند.

إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِندَ اللّهِ الصُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لاَ يَعْقِلُونَ.